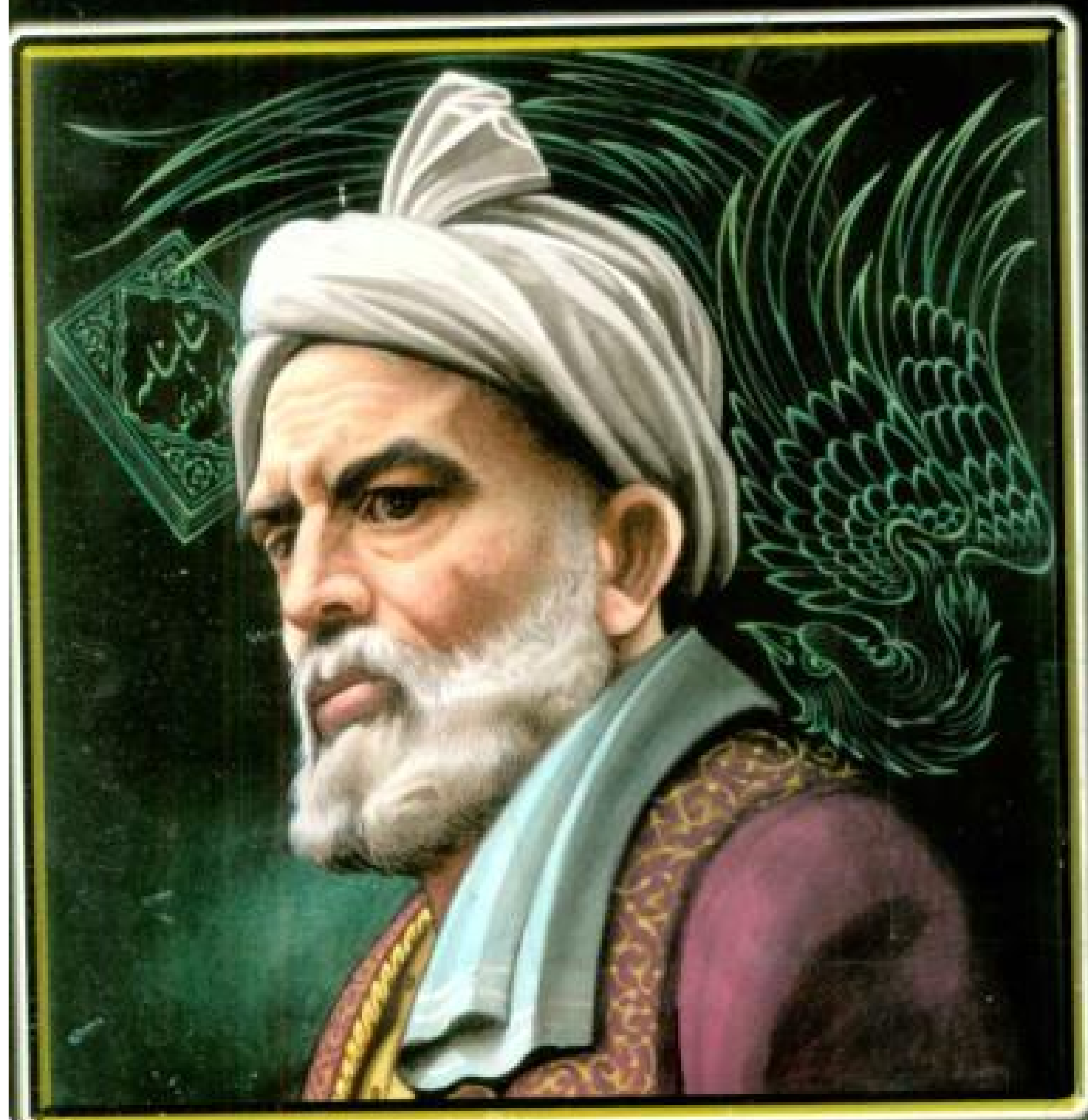
فردوسی

سرودخوانِ وحدت و حماسه ملی ایران

تألیف: پناهی سمنانی



فردوسی

سرودخوان وحدت و حماسهٔ ملّی ایران

تألیف

شاهرخ مسکوب



نشر ندا

تهران ۱۳۷۹

احمد پناهی، محمد، ۱۳۱۳ -
فردوسی: سروده خوان وحدت و حماسه ملی ایران/
تالیف پناهی سمنانی.— تهران: نشر ندا، ۱۳۷۹.
٤٤٤ ص.— (تاریخ، فرهنگ و ادب؛ ۹)
ISBN 964-5565-77-4
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱.فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ٤۱۶؟ق. شاهنامه
-- نقد و تفسیر. ۲.فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ -
٤۱۶؟ق. -- سرگذشتنامه. ۳.فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹
- ٤۱۶؟ق. -- کتابشناسی. ٤.شعر فارسی -- قرن ٤ق.
-- تاریخ و نقد. الف.فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ -
٤۱۶؟ق. شاهنامه. شرح. ب.عنوان. ج.عنوان:
شاهنامه. شرح.

PIR٤٤۹۵/الف۳ف٤   ۸فا۱/۲۱
الف ن/۷۳٤ف

کتابخانه‌ملی‌ایران   ۱۳۰٤۷-۷۹م



تهران-صندوق پستی: ۱۶۳۱۵-۳۶۱   نشرندا   تلفن پخش: ۲۵۱۲۵۸۳

فردوسی

(سروده‌خوان وحدت و حماسه ملی ایران)

پناهی سمنانی

● چاپ اول: ۱۳۷۹ - تهران ● شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

● حروفنگاری و صفحه‌آرایی: آینه کتاب [زهرا نیکبخت]

● طرح جلد: صادق صندوقی ● خوشنویس: رضا صفری

● لیتوگرافی: امیر ۸۸۰۱۲۳۴ ● چاپ: رسالت ۸۶۱۸۳۳ ● صحافی: شبیری ۲۵۱۲۸۱۳

● شابک: ۴ - ۷۷ - ۵۵۶۵ - ۹۶۴   ● ISBN: 964 - 5565 - 77 - 4

همه حقوق برای نشر ندا محفوظ است

فهرست مطالب کتاب

دیدگاهها

مادامی که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت، نام پرافتخار این شاعر بزرگ هم، که تمام عشق سوزان قلب خویش را به‌وطن خود وقف کرده بود، جاوید خواهد بود ...

پروفسور برتلس

فردوسی و آثار او، زمینهٔ بسیار وسیعی برای کاوش و جستجوهای علمی است و سالیان دراز، پویندگان و جویندگان، در این دریای پهناور شناور خواهند بود و باز، درّ ناسفته از آن بیرون خواهند کشید...

استاد سعید نفیسی

یکی از مهمترین یادگارهای ادب و هنر جهان، شاهنامه فردوسی است. فردوسی، سرودخوان وحدت ملل و اقوام ایران است ...

ا.ا. استاریکوف

شاهنامه مشتمل بر تاریخ ایران و در حکم قرآن ایرانیان بشمار است و فصحای عجم اتفاق دارند که در زبان فارسی فصیح‌تر از آن اثری پدید نیامده است. در صورتیکه چنین چیزی در زبان عربی وجود ندارد.

ابن اثیر، دانشمند و مورخ بزرگ اسلامی

فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و به این قیمت خریدار محبت و احترام ملّت ایران نسبت به خود گردید و یکی از بهترین دُرر ناب را به گنجینه ادبیات جهانی افزود ...

پروفسور برتلس

فردوسی اگر از ایران است، به همهٔ جهان تعلق دارد و اگر ایرانی است، جهان زاد و جهان زادگاه است، همیشه ایرانی، برای همیشهٔ ایران و همیشه جهانی، برای همیشهٔ جهان است.

علی اکبر کسمائی

فردوسی، فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بوده، مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت. و مصداق این معنی، شاهنامه ...

محمدعوفی مؤلف لباب الالباب

فردوسی با سرایش شاهنامه ... باعث تداوم هویت فرهنگی ایرانیان شد، تا حدّی که شاید بتوان گفت هیچ یک از بزرگان ادب جهان ـ مگر احتمالاً هومر ـ نظیر آنرا در زبان و حیاتِ ملت خویش نداشته است.

دکتر امین بنایی، استاد ادبیات و تاریخ دانشگاه کالیفرنیا

با یاد برادرم «سیدفضل‌الله احمدپناهی»
که عاشق فردوسی بود و شیفته شاهنامه

یادداشت مؤلف

خلاقیّت فردوسی، در سرودن شاهنامه، از آغاز آفرینش این اثر شگرف تا امروز و تا آینده‌های بسیار، به مثابه کاری شگرف و پدیده‌ای ممتاز و یگانه در تاریخ حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران ارزیابی شده است. این سنجش محدود به دیدگاههای ایرانیان نیست که تصور شود از سر تعصب قومی و نژادی و انگیزه‌های ملّی و ایرانیگری مطرح گردیده است، بلکه به تقریب تمام متفکران و پژوهشگران بیگانه که در زندگی فردوسی و شاهنامه او به جستجو رفته‌اند، چنین ارزشی را برای کار فردوسی قائلند.

به اهمیت و اعتبار این نظرگاهها، وقتی پی می‌بریم که زمانه فردوسی و زمینه‌ای

را که به موجب آن این اثر آفریده شد هرچه ممکن است، بیشتر بشناسیم. آنگاه پی‌خواهیم برد که چرا شاهنامه و سرایندهٔ آن، این محبوبیت فراگیر و خیره کننده را یافته‌اند.

داده‌ها و بررسی‌های تاریخی نشان داده است که شاهنامه کتابی خلق‌الساعه نیست، تا شاعری به پیروی از ذوق و سلیقه شاعرانه خود، از سر تفنن آنرا سروده باشد، بلکه تولد آن بر بستر عوامل و ضرورت‌های قانونمند و از پیش پدید آمده، صورت گرفته است. به این اعتبار باید شاهنامه را حاصل تلاش کانون‌های متعدد، شخصیت‌های گوناگون و رخدادهای رنگارنگ به حساب آورد.

آن حرکت بالقوه نیرومندی که براثر فشار جریان مستولی بر حیات سیاسی و فرهنگی ایران و در پی فروریختن کاخ باورهای آغازین، به وجود آمد، می‌باید دستاورد خود را به گونه‌ای یاگونه‌هایی نشان دهد. و اغراق نخواهد بود اگر ادعا شود که درخشان‌ترین نمود آن دستاورد در شاهنامه متبلور گردیده است. طبیعی است که شخصیتی به نام فردوسی، با شاهنامه قابل درک است و چنان که می‌دانیم افزون‌ترین بخش سخن‌ها پیرامون شاهنامه است. اما در این کتاب بیشتر به زندگی فردوسی بر بستر تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در زمانه او پرداخته شده‌است. درک این پدیده‌های تاریخی است که می‌تواند منطق آن حرکت و آن دستاورد بزرگ را بازگو کند.

در بررسی پژوهشگران، زندگی فردوسی در هاله‌ای از ابهامات فرورفته است، اما خوانندهٔ هوشیار از میان همین اوراق آشفته و به مدد گزارش‌های گوناگون خواهد توانست تصویر روشنی از سرشت و سرگذشت شاعر محبوب سرزمین خود و همه کسانی را که چون او، سری روشن، دلی خونین و پرطپش، سینه‌ای سوزان، عزمی

استوار و باوری خدشه ناپذیر نسبت به مردم و فرهنگ آنها داشته‌اند، در چشم‌انداز باور خود تصویر کند.

نگارنده، همچون دیگر عنوان‌های سلسله خواندنی‌های تاریخ، زندگی و زمانه فردوسی را براساس گزیده انبوهی از کتابها و پژوهشهای انجام یافته پیرامون فردوسی و شاهنامه فراهم آورده است.

گرچه چهارچوب اصلی کتاب چنانکه گفته شد بر محیط سیاسی - اجتماعی زمانه و زندگی فردوسی است، اما اشاراتی هم به گستره‌های نفوذ شاهنامه و تاثیر آن بر فرهنگ مردم ایران و سایر ملل شده است. مردم ما، خاصه جوانان ما باید زندگی و زمانه فردوسی و جایگاه او را در تاریخ ایران به گونه‌ای ژرف بشناسند و پیرامون آن بیندیشند. باشد که این کتاب توانسته باشد، گامی هرچند نارسا و ناکافی در این راه برداشته باشد.

محمّد - احمد پناهی «پناهی سمنانی»

تهران - فروردین ۱۳۷۷

خوانندگان محترم می‌توانند به نشانی زیر با مؤلف کتاب مکاتبه نمایند:

تهران صندوق پستی شماره ۱۷۹۵ ـ ۱۶۳۱۵ ـ پناهی سمنانی

کتابشناسی فردوسی طوسی

متون کهن

۱ـ **بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین**: تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات ایران مهر، ۱۳۵۸، چاپ اول.

۲ـ **(مجهول المولف)**: تاریخ برامکه، باهتمام عبدالعظیم قریب (گرگانی)

۳ـ **(مجهول المولف)**: تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعرای بهار، موسسه کلاله خاور

۴ـ **جوینی، عطاملک علاءالدین بن بهاءالدین محمد بن شمس‌الدین محمد**: تاریخ جهانگشا، به تصحیح علاّمه محمد قزوینی، انتشارات بامداد، چاپ اول.

۵ـ **دولتشاه، علاءالدوله بختیشاه‌الغازی السمرقندی**: تذکرةالشعرا، به کوشش محمدرمضانی، کلاله خاور، ۱۳۳۸، چاپ اول.

۶ـ **دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود**: اخبارالطوّال، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، ۱۳۶۸، چاپ اول.

۷ـ **رازی، احمدامین**: تذکره هفت اقلیم، به کوشش جواد فاضل، تهران.

۸ـ **شاهنامه**، نسخه فلورانس، مرکز انتشارات نسخ خطی دانشگاه تهران،

۹ـ **طبری، محمدبن جریر**: تاریخ الرسل و الملوک معروف به تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ ایران.

۱۰ـ **غفاری کاشانی، قاضی احمد**: تاریخ نگارستان، تصحیح و تذییل آقا مرتضی مدرس گیلانی، کتابفروشی حافظ ۱۴۰۴ هجری قمری، چاپ اول.

۱۱ـ **گردیزی، ابوسعیدعبدالحی بن الضحاک ابن محمودگردیزی**: زین‌الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، چاپ اول.

۱۲ـ **مستوفی، حمدالله**: تاریخ گزیده، باهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، چاپ سوم.

۱۳ـ **مسعودی، علی‌بن حسین**: مروج‌الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی

۱۴ـ **نظامی عروضی احمدبن عمربن علی**: چهار مقاله، به تصحیح محمد قزوینی، باهتمام دکتر محمد معین، ابن‌سینا، ۱۳۴۸

تحقیقات شرق‌شناسان

۱۵ـ **اته، هرمان**: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ دکتر رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، چاپ دوم

۱۶ـ **استاریکف، ا.ا.**: فردوسی و شاهنامه، ترجمهٔ رضا آذرخشی، کتابهای جیبی، ۱۳۴۶، چاپ دوم.

۱۷ـ **اشپولر، برتولد**: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه مریم میراحمدی، انتشارات علمی و فرهنگی

۱۸ـ **پطروشفسکی، ایلیاپاولویچ**: اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۴، چاپ چهارم.

۱۹ـ **پیگولوسکایا، ن . و، و دیگران**: تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۳، چاپ سوم

۲۰ـ **ریپکا، پروفسوریان**: تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر شهابی

۲۱ـ **زیدان، جرجی**: تاریخ تمدن اسلام، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، امیرکبیر، ۱۳۷۲، چاپ هفتم.

۲۲ـ **فرای، ریچارد. ن.**: بخارا، دستاورد قرون، ترجمه محمود محمودی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، چاپ هفتم.

۲۳ـ **گریشمن. ر.** : ایران از آغاز تا اسلام، ترجمهٔ دکتر محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، چاپ سوم.

۲۴ـ **مول، ژول**: دیباچه شاهنامهٔ فردوسی، ترجمهٔ جهانگیر افکاری، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، چاپ چهارم.

۲۵ـ **نولدکه، تئودور**: حماسه ملّی ایران، ترجمه بزرگ علوی، نشر جامی و نشر سپهر، ۱۳۶۹، چاپ چهارم.

پژوهشهای ایرانیان

۲۶ـ **آشوری، داریوش**: فرهنگ سیاسی، انتشارات مروارید، ۱۳۵۲، چاپ ششم.

۲۷ـ **احمد پناهی سمنانی، محمد**: امیراسماعیل سامانی، فرمانروای بزرگ و عادل، انتشارات ندا، ۱۳۷۵، چاپ اول؛ ۱۳۷۶، چاپ دوّم.

۲۸ـ **اسلامی ندوشن، دکتر محمد علی**: نامهٔ نامور گزیده داستانهای شاهنامه،

انتشارات سخن، ۱۳۷۰، چاپ اول.
۲۹ـ اعظمی سنگسری، چراغعلی: گاو بارگان پادوسبانی (بازماندگان ساسانیان در رویان)، ناشر مولف، ۱۳۵۴، چاپ اول.
۳۰ـ انجوی شیرازی، ابوالقاسم: فردوسی نامه (مردم و فردوسی)، انتشارات علمی، ۱۳۶۹، چاپ سوم.
۳۱ـ بنایی، دکترامین و دیگران: پیرامون شاهنامه فردوسی (مجموعه مقالات)، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۶۹، چاپ اول.
۳۲ـ پورداود، ابراهیم: داستان بیژن و منیژه، هدیه شرکتهای عامل نفت، ۱۳۴۴، چاپ اول
۳۳ـ جوانشیر، ف. م: حماسهٔ داد، شرکت انتشارات توده،
۳۳ـ حصوری، علی: آخرین شاه، ناشر مولف، ۱۳۷۱، چاپ اول
۳۴ـ حمیدی، بهمن: هفت خان رستم به روایت شاهنامهٔ فردوسی، نشر ندا، ۱۳۷۵، چاپ اول
۳۵ـ ـــــــــــ: سرگفتار دربارهٔ شاهنامه فردوسی، نشر توسعه، ۱۳۷۵، چاپ اول
۳۶ـ ـــــــــــ: دمیدن صبح در شاهنامه، نسخه دست‌نویس
۳۷ـ راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶ چاپ سوم.
۳۸ـ رستگار فسایی، دکتر منصور: فرهنگ نامهای شاهنامه، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۷۰، چاپ اول
۳۹ـ رضا، فضل‌الله: نگاهی بر شاهنامه، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰، چاپ اول.
۴۰ـ ریاحی، دکتر محمد امین: سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، پژوهشگاه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، چاپ اول
۴۱ـ زرین کوب، دکتر عبدالحسین: دو قرن سکوت، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵، چاپ ششم.
۴۲ـــــــــــ: تاریخ مردم ایران بعد از اسلام، امیرکبیر، ۱۳۷۱، چاپ سوم.
۴۳ـ سرّامی، دکتر قدمعلی: از رنگ گل تا رنج خار (شکل‌شناسی داستانهای شاهنامه)، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، چاپ اول
۴۴ـ سیدی فرخد، مهدی: سرایندهٔ کاخ نظم بلند (پنج گفتار در زمان و زندگی

فردوسی)، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱، چاپ اول
۴۵ـ صفا، دکتر ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات ابن سینا، ج ۱، ۱۳۴۲، چاپ چهارم.
۴۶ـ ________ حماسه سرایی در ایران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، چاپ پنجم.
۴۷ـ فروغی (ذکاءالملک)، محمد علی: برگزیده شاهنامه،
۴۸ـ فقیهی، علی‌اصغر: آل‌بویه، نخستین سلسله قدرتمند شیعه، انتشارات صبا، ۱۳۶۵، چاپ دوم.
۴۹ـ کاسب، عزیزالله: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ناشر مؤلف، ۱۳۶۸، چاپ اول.
۵۰ـ کرمی، محمد: حماسه حماسه‌ها، شاهنامهٔ فردوسی، در گذاری نقد گونه پیرامون دیباچه‌های آن (ج ۱) و سه تراژدی رستم و سهراب، سوگ سیاوش و رستم و اسفندیار، (ج ۲)، انتشارات ویسمن، ۱۳۷۱، چاپ اول
۵۱ـ مرتضوی، منوچهر: فردوسی و شاهنامه، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹، چاپ اول
۵۲ـ مسکوب، شاهرخ: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، کتابهای حبیبی، ۱۳۵۶، چاپ پنجم.
۵۳ـ مشکور، محمد جوادو دولتشاهی، اسماعیل: تاریخ ایران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۱، چاپ اول
۵۴ـ یغمایی، دکتر حسن: تاریخ دولت صفّاریان، دنیای کتاب، ۱۳۷۰، چاپ اول

مجموعه‌ها

۵۵ـ هزاره فردوسی: سخنرانیهای کنگره هزاره فردوسی، دنیای کتاب، ۱۳۶۲
۵۶ـ یادنامه دقیقی طوسی: مجموعه سخنرانیها و مقالات مجلس بزرگداشت هزاره دقیقی در دانشگاه فردوسی، شورایعالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵

نشریات

۵۸ـ ادبستان فرهنگ و هنر، ویژه‌نامه بزرگداشت فردوسی، ش ۱۲، آذر ۱۳۶۹
۵۹ـ تحقیقات تاریخی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ش ۱ تا ۳، ۱۳۶۸



تندیس فردوسی

از سنگ یکپارچه - کار استاد ابوالحسن صدیقی

میراث ملی ایران

حماسه‌های ملی از درون زندگی اساطیری و تاریخی مردم یک سرزمین سربرمی‌آورند. و در ترکیبی پیچیده و رازگونه، به مثابه «گوهر ملی» و «ناموس قومی» با حرمت و جانفشانی پاسداری و به نسلها سپرده می‌شوند ...

خاطرات و یاد مانده‌هایی که ملّت‌ها از ادوار نخستین زندگی خود دارند. به صورت روایات و حکایات و سرودها و ... تاریخهای نانوشته نامدوّن آنها و کار مایه تاریخهای مدوّن بعدی هستند که منش فرهنگی آنها را سمت و سو می‌دهند...

داستانها و روایات اساطیری، که ایرانیان؛ در ترکیب قوم آریا و در اشتراک با آریاهای هند، هنگام مهاجرت به ایران داشتند، در حرکت زمان و زیر تأثیر دگرگونیهای اقلیمی، تحولات اساسی یافت و عناصر جدیدی نشأت یافته از روایات ملّی اساطیر دینی و حقایق تاریخی، در آنها راه یافت ...

اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی، ضرورت یک حرکت همگانی را در دستور کار گویندگاان و نویسندگانی که گوهر ملی خود را در معرض تندباد نابودی تصور می‌کردند. قرار داد.

فصل اوّل

میراث ملی ایران

همه جای جنگی سواران بُدی
نشستنگه شهریاران بدی
(فردوسی، شاهنامه)

دربارهٔ حماسه

فردوسی را «سرود خوان وحدت ملل و اقوام ایران» و اثر بزرگ او؛ یعنی شاهنامه را «گنجینهٔ گرانبهای ملی» و «یکی از مهمترین یادگارهای ادب و هنر جهان» شمرده‌اند.(۱)

برای آگاهی از درونمایهٔ این کلمات، نخست باید، با آنچه که «میراث ملی» نام دارد

۱- ۱.۱. استاریکوف: فردوسی و شاهنامه، ترجمهٔ رضا آذرخشی، سازمان کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۴۶، صفحه ۹ و ۷

و به مثابه هویت و گوهر ملّی، در نزد تمامی ملل پاسداری و ارج‌گذاری و از نسلی به نسل دیگر سپرده می‌شود، آشنا شد.

دکتر ذبیح‌الله صفا، بستر زایش حماسه‌های ملی را چنین می‌شناساند:

مللی که سالیان دراز در ناحیتی زیسته‌اند و با حوادث آسان و دشوار برابر گشته و فتحها و پیروزیها بر دست ایشان رفته و شکستها بدانان رسیده است و ناگزیر داستانها و سرگذشتها از پهلوانی پهلوانان و آزار مهاجمان و تعدّی متعدّیان و جهانگشایی جهانگشایان در یاد ایشان خواهد ماند که در حقیقت خاطراتی از پدید آمدن و استوار شدن مبانی ملیّت آنانست و از همین خاطرات است که چون برگرد هم آیند، داستانهایی که نمایندهٔ عظمت و جلال قوم و جانفشانیها و فداکاریهای اوست، پدید می‌آید و زبان به زبان و سینه به سینه می‌گردد و با گذشت روزگار و تواتر ایام به جانب کمال و توسعه و ترقی می‌رود تا سرانجام به دست شاعری استاد و توانا و وطن‌دوست رسد و او از مجموع آنها، منظومه‌ای عظیم و جاودانی پدید آورد.(۱)

جلوه‌گاه قهرمانیها

بنیاد و درونه‌ی چنین منظومه‌ای را دستاوردهای زندگی عملی و معنوی ملتها شکل و سازمان می‌دهد، و در آن از تجلّیات قهرمانیها، اقتدارات و زیبائیهای آنها سرودهای برانگیزاننده می‌سراید. صورت‌بندی این‌گونه آثار، به‌طور اساسی در نوعی از شعر، که در تقسیم‌بندی شعر؛ «شعر حماسی» عنوان گرفته، تحقق می‌یابد. و شعر حماسی نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگیها و افتخارات و بزرگیهای قومی و فردی باشد، به نحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی

۱ـ دکتر ذبیح‌الله صفا: حماسه‌سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم ۱۳۶۹، ص یط

آنان گردد.[۱]

منظومه‌های حماسی ویژگیهایی دارند که ما در این کتاب مجال تشریح آنها را نداریم. تنها به این نکته از ویژگیهای متعدّد حماسه ملی اشاره می‌کنیم که: خاطرات و یادمانده‌هایی که ملت‌ها از ادوار نخستین زندگی خود دارند و به صورت روایات و حکایات؛ سینه به سینه بازگو می‌شوند، تاریخهای نانوشته ونامدّون آنها و کارمایه تاریخهای مدون بعدی آنها؛ برای کسانیکه به بازگفتن افتخارات ملّی و پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خود علاقمندند، هستند و منش فرهنگی آنان را سمت و سو می‌دهند.

آثاری که از این چشم‌انداز پدید می‌آیند، جایگاهی ویژه در میان مردم به دست می‌آورند و هیچ عاملی نمی‌تواند پیوستگی آنها را با مردم بگسلد (و شاهنامه فردوسی یکی از اینگونه آثار است و ما در طی سطور این کتاب خواهیم دید که این اثر چگونه در فراز و نشیب‌های حیات سیاسی ایران، همواره مطرح بوده است و سیطره و نفوذ خود را حفظ و تثبیت کرده است.)

گنجینه حماسی ایرانیان

درباره پیشینه اساطیری و تاریخی ایرانیان و چگونگی ورود آنها به نجد ایران و تشکیل تمدنها در موقعیت‌های مکانی و زمانی و بخشبندی آنها به دو نژاد «هندو» و «ایرانی» در کتابهای تاریخی و جغرافیایی سخن بسیار رفته است.

۱- حماسه‌سرایی در ایران، همان، صفحه ۳ منظومه‌های حماسی در این راستا به دو گونه پدید می‌آیند: یکی منظومه‌های حماسی طبیعی و ملّی که گزارش دوره‌های پهلوانی یک ملّت در طی قرون و اعصار است، مانند: ایلیاد و ادیسه هومر و رامایانا و مهابهارت هندیان و ایاتکار [یادگار] زریران و شاهنامه فردوسی ایرانیان. و دو دیگر منظومه‌های حماسی مصنوع، که در آن، شاعر از تخیّل و ابتکار خود داستانی در قالب و قانون شعر حماسی به‌وجود می‌آورد. از نظر تعلّق زمانی نیز منظومه‌های حماسی به دو دسته عمده: حماسه‌های اساطیری و پهلوانی، و حماسه‌های تاریخی تقسیم می‌شوند. (برای آگاهی بیشتر ر.ک: حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵ تا ۷)

گزیده‌ای از گزارش استاریکوف، در بیان ترکیب‌بندی ایرانیان و ویژگیهای قومی آنها، منظور ما را برآورده می‌سازد:

ایرانیان مرکب بودند از قبایل و ملل باستانی که بر اثر خصوصیات مشترک تاریخی، نژادی، زبانی، مدنی و رسوم و عادات و مذهب دارای وحدت شده بودند. طبق اطلاعات و مدارک زبان‌شناسی تطبیقی تاریخی و باستانشناسی، ایرانیان از دوران دیرین؛ از زمان باستانی هند و ایرانی، معروف بوده‌اند. آنان مهاجرین آریایی از شمال بودند که هندوستان را به تصرف درآوردند و خود ایرانیان محلی در آن زمان، جامعهٔ تقسیم و تجزیه نشده‌ای را تشکیل داده بودند ... طبق نوشته «سارگن» پادشاه آسوری (۸۱۵ قبل از میلاد) ... و نیز بنابر منابع خط میخی، نخستین ایرانیان؛ یعنی مادها (آمادایی) با صفت «خطرناک» وصف شده‌اند ... مذهب و اساطیر کهن ایرانیان با مطالبی از داستانهای حماسی و پهلوانی آنان، بیش از تاریخ واقعی آنها معلوم شده است.(۱)

داستانها و روایات اساطیری، که ایرانیان، در ترکیب قوم آریا، و در اشتراک با آریاهای هند، هنگام مهاجرت به ایران داشتند، در حرکت زمان و زیر تأثیر تغییرات محیطی و اقلیمی، تحوّلات اساسی یافت و عناصر جدیدی نشأت یافته از روایات ملّی، اساطیری دینی و حقایق تاریخی در آنها راه یافت. که از «لشکرکشیها و مبارزات و مدافعات و هنرنمائیها و پهلوانیها در گشودن نواحی مختلف ایران، غرور و کبریای نژاد آریا و عظمتی که ذاتاً برای خود تصور می‌کردند، علاقه شدید به عقاید جدید مذهبی و ایزدان وامشاسپندانی که همه حامی ایران و ایرانیان پنداشته می‌شوند، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند و در تشکیل حکومتهای مستقل ایرانی رنج بردند؛ چون به هم درآمیخت، داستانهای مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ و ظاهر آنها داستان و روش آنها اساطیری و دینی

۱- فردوسی و شاهنامه، همان، ص ۱۰ تا ۱۲. با تلخیص.

بود... پیداست که ذهن ایرانیان؛ مانند هر ملّتی، در تکوین این داستانهای ملی به ذکر مفاخر و مآثر نیاکان، فتوح و اعمال بزرگ ایشان، رنجهایی که برده و کارهایی که کرده بودند و اکتشافات و اختراعاتی که از قرایح ایشان منبعث گردیده بود، توجّه داشت و خاطرات و داستانهایی که از پهلوانان و جنگجویان بزرگ داشتند، بر آنها افزوده می‌شد. و [این همه] منشأ تکوین حماسه‌های ملی ایران گردید.(۱)

واکنشی عادلانه

در این گستره آنچه بیشتر اهمیت می‌یابد دلبستگی ایرانیان به این حماسه‌ها و تلاش در حفظ و گسترش و باز سپردن آنها به دست آیندگان است. آنها پس از قبول اسلام و آمیزش با اعراب، به‌ویژه پس از آغاز روند تحقیر و کوچک شماری ملل غیرعرب، که از سوی حکومتگران اموی و عباسی پایه‌گذاری و به شیوه‌ای سخت آزاردهنده دنبال شد، در واکنشی منطقی و عادلانه به برشماری مفاخر گذشته مردم سرزمین خود پرداختند و برای اینکه حریفان خود را با چگونگی گذشته خود آشنا کنند، دستاوردهای اساطیری و فرهنگی و تاریخی خود را به زبان عربی بازگرداندند. یک استاد زبان فارسی دانشگاه پنجاب پاکستان می‌نویسد:

> تراجم کتب پهلوی به زبان عربی به دست دانشمندان ایرانی و نگارش تاریخ کشور ایران این مطلب را به وضوح روشن می‌کند که آنها علاقه شدیدی به عظمت و اقتدار ایران پیش از اسلام داشتند و مرام ایشان از نگارش و ترجمه و تألیف این کتاب تاریخ، بزرگداشت نیاکان و تحکیم حسّ وطن‌پرستی و ترویج زبان و فکر ایرانی بود.(۲)

۱- حماسه‌سرایی در ایران. همان، ص ۲۷، ۲۶

۲ـ دکتر عبدالشکور احسن: دقیقی و حماسه‌سرایی ملّی، یادنامه دقیقی طوسی، مجموعه سخنرانیها و مقالات، بمناسبت مجلس بزرگداشت هزاره دقیقی در دانشگاه فردوسی، شورای عالی فرهنگ و هنر، بهمن ۵۵، ص ۲۱۱

این دانشمند، کانون این تلاشها را در بخش خاوری ایران معرفی می‌کند و می‌افزاید که:

دهقانان و موبدان این ناحیه، کتب داستانی و روایتی را حفظ نموده بودند و آنچه راکه با افتخارات قدیم ایران مربوط بود، به یاد داشتند.

فردوسی از دهقان و موبد که محافظ روایات ملّی بودند، یاد می‌کند و جهت اثبات صحت گفته‌های خود از آنها دلیل می‌آورد.(۱)

ضرورت حرکت همگانی

به نظر می‌رسد که در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی، ضرورت یک حرکت همگانی، در دستور کار گویندگان و نویسندگانی که گوهر ملی و قومی خود را در معرض تندباد نابودی تصور می‌کردند، قرار گرفته بود.

پاسداری از این پدیده را اهل قلم، نه تنها از راه ترجمه و تحریر تاریخ گذشته، بلکه با گردآوری و حفظ آداب و رسوم پدران خود و اشاعه آنها با شیوه‌های عملی و نظری، زبانی و نوشتاری بر عهده گرفتند.

در رهگذر این تلاشها بود که شمار معتنابهی از جنگنامه‌ها، روایات و اساطیر کهن، روایات و اساطیر دینی و حماسی از دورترین دورانهای تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی تدوین و تنظیم شد. دکتر صفا می‌نویسد: روایات کهن ایرانی، نخستین بار در اوستا تدوین گشت.(۲) همین روایات در دوره‌های بعد در ادبیات پهلوی، مأخذ و مرجع داستانهای ملی و منظومه‌های حماسی قرار گرفت و با تفاوت‌های بسیار تبیین و توسعه یافت. دو اثر حماسی معروف: یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان، به زبان پهلوی از حماسه‌های ایرانی پیش از اسلام و حماسه‌های متعدد ملّی، از شاهنامه مسعودی مروزی تا سام‌نامه و حماسه‌های تاریخی از اسکندرنامه تا

۱- همان منبع

۲- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۳۹

شـهنشاه‌نامه فـتحعلی خـان صـبا، و حـماسه‌های دیـنی از خـاوران‌نـامه تـا اردیبهشت‌نامه(۱) آثاری بودند، که بر اثر ضرورت‌های سیاسی و اجتماعی، فرهنگی به وجود آمدند. شـاهنامه فـردوسی، چـون خـورشیدی است در مـیان انـبوه ایـن ستارگان.

نـتیجه تـحقیق دانشـمندان و مُسـتشرقان پـیرامـون ریشـه و بـن مـضامین و داستانهای شاهنامه آنست که: این افسانه‌ها بیشتر جزو یک داستان بومی قدیمی است که تا اندازه‌ای مرتب و مسلسل و از ازمنه قبل‌التّاریخی، حتی پیش از تألیف اوستا در افواه بوده و وقایع گذشته را مانند یک تاریخ افسانه‌ای از اول دنیا و ظهور اولین انسان گیومرتا (کیومرث) تا ظهور زردشت به ترتیب و مانند یک تاریخ منظّم شامل بوده است.(۲)

ویژگیهای میراث ملی

ذکر شمه‌ای از این «میراث باستان» و ویژگیهای آن، که ایرانیان این همه بدان دلبسته بودند و در حسرت بازگشت آن به میان جامعه خـود بـودند؛ بـی‌مناسبت نیست.

شاهنامهٔ فردوسی ویژگیهای این «میراث باستانی» را برای ما بازمی‌گوید: محور عمده و قائمه اصلی زندگی ایرانیان باستان انسان است و آنچه در جهان پیش می‌آید از ذات او سرچشمه می‌گیرد. این انسان، زندگی را با همه‌ی مواهبی که در روی زمین برایش فراهم آمده است، دوست دارد و در همان حال مرگ را هم باور دارد و برای جهان پس از آن هم معیارهایی قائل است و چون می‌داند که سرانجام؛ هم مرگ را

۱- عـلاقمندان بـرای آشـنایی بـا عـناوین و مـحتوای ایـن نـوع حـماسه‌ها مـی‌توانـند بـه کـتاب حماسه‌سرایی در ایران رجوع کنند.

۲- سید حسن تقی‌زاده: شاهنامه و فردوسی، نقل از، هزاره فردوسی (سخنرانیهای کنگره هـزاره فردوسی)، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۴۳

دیدار خواهد کرد و هم جهان پس از آن را، هم از این رو نه شتابی برای این دیدار دارد و نه با وعده‌های رنگارنگ، فرصتهای این جهانی خود را با بیم و امید به هدر می‌دهد. او خاکی است و می‌خواهد با طبیعت در متعادل‌ترین شکل خود ارتباط معقول داشته باشد. و نیز می‌داند که زیستش در این جهان، جاودانه نخواهد بود.

بدین ترتیب در شاهنامه فردوسی «زندگی ساده است، بی‌پیچ و خم، بی‌وعده‌های دور و دراز. بدی، پاداشش بدی است، در همین جهان و خوبی اجرش خوبی. همه بدکاره‌ها به جزای عمل خود می‌رسند»(۱) «داد» یا همان چیزی که ما آنرا «حق» یا به تعبیر روشن‌تر، «قانون و عدل» می‌دانیم در شاهنامه، هسته مرکزی است. «مفهوم گمشده‌ای که باید خود را به هر آب و آتشی زد و آنرا دنبال کرد ... ترازویی است که زندگی را متوازن نگاه می‌دارد، بی‌آن نمی‌تواند سرپا بایستد. «داد» در شاهنامه، شیشه عمر قوم ایرانی است، اگر شکست برداشت، زوال این قوم فرا رسیده است ... «داد» اندیشه و اعتقادی است در دل مردم ایران که نباید گذاشت فرومیرد ...(۲) «داد» وقتی «با خرد» همراه می‌شود، زندگی را کامل می‌کند. «داد در زندگی عملی و اجتماعی و فردی به عنوان راهبر فرد و راهگشای اجتماع است.»(۳) حاصل آگاهی از مرگ و ناپایداری جهان، ترک و نفی جهان نیست. زندگی را باید تا دم آخر غنیمت شمرد و چون گاه رفتن شد، خرسند و سبکبار رفت. فضای زندگی در شاهنامه شاد است. شاد بودن وظیفه انسانی است، شادی با خوبی همراه است.(۴) آنچه در این فصل پیرامون حماسه ملّی ایران آمد، گزارش کوتاه و بسیار فشرده از این زمینهٔ بسیار گسترده بود که ما به عنوان درآمد در زندگی فردوسی و بستر کارش در سرودن شاهنامه نیازمند آشنایی با آن بودیم.

---

۱ و ۲- دکتر محمد علی اسلامی ندوشن: نامهٔ نامور، گزیدهٔ داستانهای شاهنامهٔ فردوسی، انتشارات سخن، چاپ اول، مقدمه، ص ۲۴ ۳- همان، ص ۲۹

۴- همان، ص ۲۷ ـ ۲۶

فصل دوم

از فراز و فرود ساسانیان

عاقبت زیر دوخط جمع شود از بدو نیک
آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد
(ایرج میرزا)

از اردشیر تا یزدگرد

برای اینکه با جهت‌گیری فکری فردوسی آشنا شویم، باید مروری، هر چند بسیار کوتاه در ایران اواخر عهد ساسانی و دو سده نخستین ایران اسلامی؛ به ویژه زمینه‌های مبارزاتی که به تشکیل سلسله‌های ایرانی و ترک در ایران انجامید، به عمل آوریم. وقتی اردوان، آخرین پادشاه سلسله ملوک‌الطویفی اشکانی،[1] در

۱- عنوان: «ملوک‌الطوایف» را گردیزی به پارتیان داده است. ر. ک: گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ←

جنگ با اردشیر موسس سلسله ساسانی به قتل رسید، دوران جدیدی در حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران آغاز شد. (۲۲۴ میلادی) که گیریشمن از آن با تعبیر «تجدد و احیای اسطوره‌ای ساسانیان» یاد می‌کند.(۱) ساسانیان خود را وارث شاهان هخامنشی می‌دانستند و هم از این روست، که گیریشمن دولت آنها را «دولت شاهان ملی» می‌نامد.(۲)

اردشیر، شاهزاده‌ای از خاندان سلطنتی فارس، پسر بابک حاکم استخر و نواده «ساسان» - مُغی خدمتگزار معبد الهه آناهیت ـ روند استقرار حکومت مرکزی را از جدال با برادر خود و سرکوبی وی آغاز کرد. او که قبل از هر چیز در پی کسب قدرت شخصی و تحکیم حکومت نویافته خود بود، ظاهراً به مخاطرات تقسیم قدرت بین خاندانهای نیرومند نیز آگاه بود.

وی عنصری جسور بود. در فاصله دوازده سالی که از طغیان او تا کشتن اردوان به طول انجامید، نه تنها نواحی فارس؛ بلکه کرمان، سواحل خلیج فارس و اصفهان را به تصرف درآورد و لشکر به سوی اهواز کشید و در هرمزدگان، چنانکه اشاره شد بر آخرین پادشاه پارتی (اردوان) غلبه یافت.

پاسخ درشت اردشیر

اتحادیه نیرومندی، در واکنش به قتل اردوان، به رهبری خسرو اول پادشاه ارمنستان، با پشتیبانی رومیان و نیز پادشاه مقتدر کوشان علیه او، سازمان داده شد. حتی الکساندر سِوِروس Alexander - Severus قیصر روم، سفیری با نامه‌ای تهدیدآمیز نزد اردشیر فرستاد و شکست پارتها را در زمان تراژان و سپتیموس

←

ضحاک بن محمود. زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷، ص ۳۰.

۱- ر. گیریشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۹، ص ۳۴۴.

۲- همان کتاب، ص ۳۴۵.

سوروس به یادش آورد، شاه ساسانی، عکس‌العملی درشت‌تر و جسورانه‌تر نشان داد.

> هیئت مخصوص مرکب از چهار صدتن ایرانی، که از جهت قامت و صورت ...
> لباسهای فاخر و سلاح و یراق و اسب ممتاز بودند، به سفارت نزد امپراطو...
> فرستاد.
> سفیران نامبرده، پیغام شاهنشاه را گستاخانه بیان داشتند و از امپراطور
> خواستند که سوریه و آسیای صغیر را از سپاهیان روم تخلیه کرده، آن
> سرزمینها راکه ملک موروث ایرانیان است به ایشان واگذارد.(۱)

در نبردی که درگرفت، سپاه قیصر در خوزستان به دست اردشیر تارومار شد خسرو را نیز با نیرنگ به قتل رساند و ارمنستان ضمیمه ایران گردید.

بر سرتاسر ایران آن روز، حدود هشتاد پادشاه کوچک و بزرگ فرمانروائی می‌کردند و اردشیر طی نبردهای طولانی بر تمامی آنها چیره شد. و سرزمینهای تحت قلمرو آنها را زیر اطاعت یکپارچه حکومت مرکزی درآورد و بر خود نام «شاهنشاه» نهاد.(۲)

او تیسفون را به سنّت اشکانیان و سلوکیان پایتخت خود کرد. عنوان سلسله‌ای که اردشیر به پادشاهی رساند، به اعتبار و حرمت نام جدش «ساسان»، «ساسانی» نام گرفت.

تجدید سازمان قوی

روند احیا و تجدد ایران، که ساسانیان پایه‌گذار آن شدند در قلمرویی که حدود

۱- محمد جواد مشکور، اسماعیل دولتشاهی. تاریخ ایران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۸۰.

۲- گردیزی می‌نویسد: اردشیر، چهار اسپهبد. یکی برای خراسان (شرق)، یکی برای غرب، یکی برای نیمروز (سیستان) و یکی برای آذربایجان (شمال) تعیین کرد و شهرهای این مناطق را به آنان سپرد. (زین‌الاخبار، ص ۲۱).

مرزهای آن را بخش سفلای جیحون (آمودریا) و خوارزم و جبهه خاوری آنرا درّه رود کابل و بخشی از سرزمینهای کوشانیان نوشته‌اند،[۱] هم از زمان اردشیر آغاز شد. تشکیل دولت مقتدر مرکزی، به شیوه هخامنشیان، دستور کار ساسانیان بود. بنابر نوشته خاورشناسان روسی:

در عهد ساسانیان مجدداً اتحاد سرزمین‌های ایرانی زبان به صورت دولتی واحد، مانند دوران هخامنشیان جامه عمل پوشید.

گیریشمن می‌گوید: حکومتی که ساسانیان تأسیس کردند، «متکی به دین ملّی و تمدنی بود که شاید از جنبه ایرانیّت در سراسر تاریخ طویل ایرانیان نظیر نداشته است. تشکیل قدرتی مرکزی و قوی که زمام اشراف و ملوک‌الطوایفی فتنه‌جو را در دست گرفت، تشکیل قشون منظم و نیکو تربیت شده، و سازمان دقیق داخلی که به عهدهٔ اداره‌ای ـ که تحت نظارت قرار داشت ـ سپرده شده بود، همه موجب گردید ایران ـ که تجدید سازمانی قوی یافته بود ـ چنان قوّه‌ای به هم رساند که به نظر می‌رسد، دنیای متمدن، بین آن کشور و روم، تقسیم شده بود»[۲]

با آنکه متجاوز از چهار قرن از زمان حاکمیت شاهان ساسانی صرف نبرد در سه کانون متخاصم خارجی؛ رومیان در مغرب، کوشانیان و هبتالها (هیاطله)[۳] در مشرق و اقوام بدوی در شمال، و نیز رویارویی با مسأله دشوار ارمنستان شد، باز پیشرفتهای عظیمی در زمینه تمدن و فرهنگ مادی از آنها به ظهور رسید.[۴]

طی چهار صدوسی سال تداوم دولت ساسانیان، سی و هفت پادشاه بر آن سلسله

---

۱ ـ ن. و. پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ سوم، ۱۳۵۳، ص ۶۸

۲- ایران از آغاز تا اسلام، همان، ص ۳۴۶ ـ ۳۴۵

۳- هبتال معرّب هپتال Heptalites و جمع آن هباطله است که به غلط به هیاطله مشهور شده است، (ر. ک: زیرنویس دکتر معین، صفحه ۳۴۶ ایران از آغاز تا اسلام.)

۴- روشن است که این نبردهای طولانی و خونین تأثیری ژرف در زندگی مردم و در نهایت ثمراتی نابود کننده برای ساسانیان در پی داشت که ما به موقع از آنها یاد خواهیم کرد.

حکم راندند. در این مدت حوادث سیاسی، اجتماعی، دینی و فرهنگی بسیاری بر ایران گذشت که ما به رعایت چهارچوب مشخص کتاب به اختصار، اشاراتی می‌کنیم.

جاذبه‌های راه ابریشم

ایران عهد ساسانی در سیاست خارجی ــ چنانکه اشاره کردیم ــ گرفتار منازعات درازمدت با روم بود. این منازعات، که در منتجهٔ خود برای هر دو دولت جز فلاکت و بحران و ضعف حاصلی ببار نیاورد؛ مانند اغلب جنگها، محملها و زمینه‌های ژرف اقتصادی داشت:

> بازرگانی خاور و روم در عهد امپراطوران بیش از پیش توسعه یافت، کالاها از مغرب و از طریق بین‌النهرین شمالی و یا جنوب ارمنستان به ایران و آسیای میانه حمل می‌شد و از آنجا به چین و شمال هندوستان نفوذ می‌کرد. حمل و نقل کالاهای مشرق زمین نیز از همین طرق کاروان رو صورت می‌گرفت. در داد و ستد خاور، ابریشم یکی از مقامات نخستین را اشغال می‌کرد. بدین سبب شاهراه اصلی که از راه خشکی به سوی خاور می‌رفت، به نام «راه ابریشم» نامیده می‌شد. راههایی که از شمال بین‌النهرین و ارمنستان و گرجستان به طرف شمال ممتد بود اهمیّت بازرگانی خاصّی داشت. امپراطوری روم می‌کوشید این راهها را متصرف شود و از عوارض گمرکی و افزایش قیمت کالاها نجات یابد. و اندک اندک مرزهای خود را به سوی خاور پیش می‌برد و پارتها را تحت فشار قرار می‌داد. همین علل، موجب تصادم بین روم شرقی و ایران ساسانی گشت.(۱)

در همان حال ایرانیان نیز اشتیاق دستیابی به کرانه‌های دریای مدیترانه و دریای سیاه را در سر می‌پروراندند. دولت ساسانی پس از استقرار اوضاع داخلی و

---

۱ و ۲ - تاریخ ایران، از دوران باستان تا ... ، همان، ص ۷۱، ۷۰

تحقق بخشیدن به وحدت کشور، بر سر این اشتیاق بازگشت.

هر دو دولت؛ خواه از نظر نظام کشوری و اداری و خواه از جهت توان نظامی در سطحی بسیار پیشرفته در جهان عهد خویش بودند. «روم دولتی بود مقتدر، دارای دستگاه اداری منظم ... خط مرزی آن پوشیده از دژها و استحکامات بود و در امتداد فرات تکیه‌گاهی بر ضدایران شمرده می‌شد و همواره تقویت می‌گشت».(۱) ساسانیان نیز در حدّی بالا از استعداد رزمی بودند، و چنانکه گفتیم، بی‌احساس خستگی و با موفقیت در سه جبهه با روم و کوشانیان و هیاطله نبرد می‌کردند. سپاه مقتدری که می‌توانست به آمال جهانگشایانه شاهان ساسانی پاسخ مثبت دهد، از همان آغاز کار این سلسله، با تدبیر اردشیر پایه‌گذاری شده بود. سی‌وهفت پادشاه ساسانی، در طول چهار صدوسی سال، با آنکه خود در داخل قلمرو خویش گرفتار منازعات بسیار بودند، اما جنگ با رومیان را نیز با شدت و ضعف و کین و آتش، از یاد نمی‌بردند.

این سلسله جنگها، که به ویژه از زمان خسرو انوشیروان، شدّت بیشتری گرفت و جز در فاصله‌های کوتاه و ناچیز ـ در عهد شاهی قباد دوم پسر خسرو پرویز ـ قطع نشد، زیانهای سنگین و مرگباری بر ملل تحت سلطه دو دولت وارد آورد. نه تنها مخارج هنگفت از منابع مالی دو دولت صرف شد؛ بلکه نفوس بسیاری از مردم دو سوی منازعه در طی قتل عامها، چپاولها و غارت‌ها، تباه گردید.

این مطلب گفتنی است که با وجود قدرت نظامی چشمگیر رومیان، ایرانیان به کرّات بر آنها پیروز شدند. داستان غلبه شاپور اول بر والرین امپراطور روم (۲۶۰ میلادی) و به اسیری گرفتن او مشهور است. پیروزی بر رومیان در عهد شاهان بعدی به دفعات تکرار شد.

۱- بنگرید به: تاریخ ایران از دوران ... ص ۷۲ به بعد

دشواری شوم جانشین

کارنامه سی و هفت پادشاه ساسانی، منش و احوال شخصی آنان، جلال و شکوه دربار آنها، نبرد قدرت بین آنها و بالاخره تأثیر این پدیده‌ها در سازمان اجتماعی و اوضاع مردم، داستانی بس طولانی است که کتابها پیرامون آن نوشته‌اند.

جدا از ویژگیهای تربیتی و اخلاقی پادشاهان که بی‌تأثیر در وضعیت اجتماعی نبود، نبرد قدرت بر سر احراز مقام پادشاهی بین آنان، همواره از دشواریهای عمدهٔ نظام پادشاهی ساسانی بود. زیرا که بر تخت شاهی، تنها یکی از اعضای خاندان ساسانی می‌توانست بنشیند.

مسئله جانشینی در امر سلطنت، میراث سنت عشیرتی قدیم بود که بموجب آن تاج و تخت از برادر به برادر و از برادر بزرگ به کوچک می‌رسید. اصل وراثت پدر به پسر، سنتی است که به تدریج در این زمینه، جای باز کرد. شاه می‌کوشید در زمان حیات، ولیعهد خود را برگزیند. با این همه، این اصل، که هر یک از افراد خاندان ساسانی می‌تواند پادشاه شود، اختلافات و ستیزهای شومی را به دنبال داشت. زیرا که زمینه را برای مداخله اعیان و اشراف و سرداران نظامی و موبدان و روحانیان به سود این یا آن مدعی پادشاهی به وجود می‌آورد.[۱]

این وضعیت که موجب می‌شد گاهی، ظرف مدت کوتاهی چندین پادشاه بر تخت شاهی حاضر و غایب شوند، حیات سیاسی و اجتماعی کشور را همواره آشفته می‌کرد و زمینه را برای رشد قدرتهای خودکامه و کاهش قدرت متمرکز، آماده می‌ساخت.

دو شریک در قدرت

از این قدرت بیش از همه روحانیان بهره‌برداری می‌کردند. موبدان موبد، یعنی عالی‌ترین مقام دینی، در عرصه قدرت‌نمایی با شاه برابر شد. به عبارت دیگر،

۱- بنگرید به: تاریخ ایران، از دوران باستان ... ص ۷۲ به بعد

روحانیت زرتشتی و پادشاه، دو شریک در رهبری جامعه بودند که قدرت خود را با استبدادی بس خشن اعمال می‌کردند. این دو، یعنی شاه و موبد در کلیات قدرت سیاسی خود اعیان و اشراف را در پشت سر داشتند.

روحانیان از همان آغاز حاکمیت ساسانی، در نظام سیاسی کشور شرکت داده شدند:

اردشیر، اساس کار حکومت خود را بر مذهب زرتشت نهاد. و موبدان موبد، همه کارهٔ حکومت او بود. مذهب زرتشت نوعی تسلط و تصدی بر دستگاه سلطنت داشت.

اگر پادشاهان، پیش از آن در لباس قدرت به مردم ستم روا می‌داشتند، حرص و آز رهبران مذهبی نیز با آن درآمیخت ... این دو از یک نقطه به قدرت نمایی پرداختند. اردشیر با تکیه به نیروی معتقدات مذهبی مردم، بر قدرتهای روزگار خود فائق آمد و روحانیان مغ هم که از روزگار اسکندر، اساسشان از هم پاشیده بود، با تکیه به دین شروع به قدرت‌اندوزی کردند.(۱)

از کژدم به مار غاشیه

این اشتراک دین و دولت در قدرت، در نهایت به سود شاه، در جهت اعمال قدرت استبدادی بود. تنها هنگامی که منفعت موبد زرتشتی و مصلحت شاهنشاه با هم در تعارض قرار می‌گرفت، مردم؛ که در هر حال مادّه میانی این دو سنگ آسیا بودند، اندک فرصتی می‌یافتند که از یکی به دیگری پناه جویند و به زبان دیگر از کژدم سلطنت، به مار غاشیه موبد پناه برند.

همین نارضائیها بود که در قیامها و عصیانها و مدعاهای بدعت گزاران و دعوتگرانی چون مانی و مزدک، چهره نشان می‌داد.(۲)

۱- عزیزالله کاسب: منحنی قدرت در تاریخ ایران، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۱۰۶

۲- نگاه کنید به همان کتاب، ص ۱۰۶ - ۱۰۷

در مثلث طبقات

با این همه، تمدن عصر ساسانی، که در منابع تاریخی از آن با صفات تحسین آفرین یاد شده است، با دست مردمی که تحت سلطه همین پادشاهان بودند، ساخت و ساز گرفت.

قشر فوقانی جامعهٔ عهد ساسانی در چهار طبقه عمده جای گرفته بود. این چهار طبقه، اهرمهای گرداننده کلیه امور بودند. و روشن است که شاه در بالای این چهار طبقه قرار داشت. همه شاهان کوچک مطیع شده، شاهزادگان و امیران خرد و بزرگ، خاندان شاهی و منسوبان آنها؛ که اغلب حکومت ایالات بزرگ را بر عهده داشتند، در اولین طبقه جای داشتند.

رده دوم، جای روسای هفت خاندان بزرگ بود. قدرت این هفت خانواده از زمان هخامنشیان به بعد، دست نخورده باقی مانده بود. آنها در حفظ نظام ملوک‌الطوایفی بسیار مؤثر بودند. بخش مهمی از قدرت سلطنت بین این هفت خاندان تقسیم می‌شد. ساسانیان که مجبور به پذیرفتن آنها بودند، در عین حال برای کاهش قدرت آنها کوشا بودند. روند این کوشش، در شدّت و ضعف خود، بخشی از عناصر و علل ضعف و انحطاط و انهدام ساسانیان را در خود داشت. حد و مرز کاربرد قدرت آنها در بیان گیریشمن بدینگونه آمده است:

> امتیازات این خاندانهای بزرگ، درست شناخته نیست. محقق است که قدرت آنان در سراسر ایالات نافذ بود و روستائیان آنها می‌بایست علاوه بر آنچه که به خزانه دولتی می‌دادند، بدیشان هم مالیات بپردازند. در عوض این سروران بزرگ، مقام سلطنت را با قوای نظامی خود پشتیبانی می‌کردند.(۱)

طبقه اشراف، که ورزکان یا بزرگان خوانده می‌شدند، در سومین پلّه مراتب

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۷۲. هفت خاندان بزرگ عبارت بودند از: کارن پهلو، سورن پهلو، اسپهبد پهلو، اسپندیاد، مهران، زیک، کاوسکان وکشم. (تاریخ ایران، مشکور ـ دولتشاهی، ص ۱۰۶)

اجتماعی ساسانیان قرار داشتند. این طبقه را، انوشیروان برای تضعیف قدرت خاندانهای هفتگانه بوجود آورد. دولتمردان کشور، وزیران، رؤسای ادارات و صاحب منصبان درباری در این طبقه جای داده شدند. شاه با اتکاء به این طبقه و نیروی نظامی قدرتی فراگیر به دست آورد.

نجبای کوچک

در چهارمین پله، کثیرالعده‌ترین طبقه، یعنی زمینداران متوسط و یا به تعبیر گیریشمن، «نجبای کوچک» قرار داشتند که آنان را «آزادگان» نام داده بودند. این «آزادگان» عامل اجرائی ارتباط میان روستائیان و حکومت بودند. مالیات را از روستائیان می‌ستاندند و تسلیم کارگزاران حکومت می‌کردند. هسته‌های مرکزی سپاه و سواره‌نظام پرآوازه ساسانیان را این طبقه تشکیل می‌دادند.

بزرگترین جمعیت کشور از روستائیان شکل گرفته بود، که گرچه به ظاهر و برابر قانون آزاد بودند، امّا در عمل به صورت بردگانی وابسته به زمین خرید و فروش می‌شدند. «هوتخشان» یا پیشه‌وران شهری در محرومیتی هم سطح روستانشینان؛ با تفاوتی اندک، قرار داشتند.

درآمد دولت به‌طور عمده از دو نوع مالیات: خراج یا مالیات ارضی و گزیت یا مالیات سرانه تأمین می‌شد. تحف و هدایایی که در روزهای مخصوص به شاه تقدیم می‌شد و «آئین» نام داشت. و نیز عوارض گمرکی از کالای وارداتی و غنائمی که بر اثر جنگها و گشودن شهرها به دست می‌آید، به این درآمدها افزوده می‌گشت. هزینه‌های جنگی، مخارج دربار، حقوق کارکنان دولت و انجام پاره‌ای از عملیات آبادانی نظیر احداث پلها و سدها ارقام مصارف دولت را تشکیل می‌داد. نوشته‌اند که درآمد دولت در عهد خسروپرویز معادل ۲۴۰ میلیون درهم بوده است.

تقسیم‌بندی طبقات اجتماعی عهد ساسانیان، به گونه‌های دیگر نیز در منابع

تاریخی گزارش شده است. آن چهار دسته‌ای که در عهد اردشیر اول، گویا طبق سنت اشاره شده در اوستا، طبقه‌بندی شده‌اند، عبارت بوده‌اند از: کاهنان و روحانیان، سپاهیان، دبیران و بالاخره طبقه خراجگزار، شامل روستائیان و پیشه‌وران و بازرگانان.(۱)

شاه، در نظام ساسانی

در نظام ساسانی، برای شاه منزلتی فوق بشری قائل بودند. این تفکر شوم که قرنها بر باور ایرانیان تحمیل شد و آثار مخرّب آن تا دوره‌های جدید نیز باقی ماند، موجب شده بود تا هر راهزن آدمکش و هر سفاک غارتگری، به محض جلوس بر تخت سلطنت، مشمول «فره ایزدی» شود و «ظلّ‌الله» لقب گیرد. یکی از محققان معاصر در این زمینه سخن جالبی دارد:

> از روزگار باستان یک مطلب زمینهٔ استعمار فکری این مردم بوده است که «پادشاه»، «فره ایزدی» دارد. و این فره ایزدی، حافظ سلطنت اوست. در روزگاران بعد از اسلام نیز همین مطلب را به گونهٔ دیگر به مردم القاء کرده‌اند. از این قبیل که «پادشاه» کمر بستهٔ علی‌ابن‌ابی‌طالب (ع) است. نمیدانم این علی (ع) که خودش برای رعایت موازین عدالت، موی را از ماست می‌کشید، چگونه حاضر بود که از ظالم فاجری حفاظت کند تا مردم را به تباهی و سیه‌روزی بنشاند؟(۲)

۱- برداشت آزاد از: ایران، از آغاز تا اسلام، تاریخ ایران، از دوران باستان ...، تاریخ ایران، محمدجواد مشکور

۲- عزیزالله کاسب، همان، ص ۱۰۴. مؤلف اخبارالطّوال حکایت می‌کند که: قباد پدر انوشیروان، هنگامی که برای اخذ کمک از شاه هیاطله برای بازگشت خود به سلطنت می‌رفت، در روستایی به خانه دهگانی رفت و دختر زیبای او را به زنی گرفت و ازو صاحب فرزندی شد که پسر بود. از پدر دختر پرسید که آیا دارای شرف و نژاد باستانی هست؟ دهگان خود را از نسل فریدون معرفی کرد. آنگاه قباد فرزند و مادرش را با خود به پایتخت آورد (اخبارالطّوال، ص ۹۵ - ۹۴)

احترام اغراق‌آمیز به فردی از افراد مردم که نام «شاه» بر خود گرفته بود، میراثی بود که از هخامنشیان به ساسانیان رسید. درباره جدائی حیرت‌انگیز شاه، از مردم عادی در نظام ساسانی گفته‌اند که:

همین که شاه، بار خاص می‌داد، دیدن او ممنوع بود. شاه در پشت پرده‌ای از حریر می‌نشست و باریافتگان از پرده دورتر می‌ایستادند. پرده‌دار یا حاجب را «خرم باش» می‌نامیدند. چون کسی به پیشگاه شاه بار می‌یافت، خرم باش، با بانگ بلند می‌گفت: ای زبان! سرخویش نگهدار باش که امروز پیش شاه هستی. شاهنشاه ساسانی در القابی که برای خود ذکر می‌کرد، خود را «پرستنده مزدا» و «خدایگان» و «شاهنشاه ایران وانیران» یعنی شاهنشاه ایران و غیرایران، و «مینوچیترا» یعنی آسمانی‌نژاد می‌خواند، خود را «همپایه خورشید و ماه» می‌دانست. محل بار عام تالار طاق کسری در تیسفون بود ... (۱)

شاه در بار عام، با تشریفاتی مسحور کننده، در حالیکه بر تخت زرین و مسند زربفت نشسته و تاج کیانی، ساخته از زرناب و یکصددانه مروارید به درشتی بیضهٔ گنجشک، مزین با یاقوت سرخِ درخشان و زمردهای درشت، که با زنجیری از طلا، درست بالای سرش آویخته و از دور چنان به نظر می‌آمد که بر سر او قرار دارد، پدیدار می‌شد. (وزن این تاج را معادل ۹۱ کیلو تخمین زده‌اند.)

کسی را که خرّم باش به حضرت شاه می‌طلبید، موظف بود دستمال سفید پاکیزه‌ای به پیش دهان خود بگیرد، تا هنگام سخن، نفس او بارگاه شاه را آلوده نکند. او می‌باید به خاک افتد و تنها پس از اجازه پادشاه برخیزد. اولین سخن کسی که شرفیاب حضور شاه شده بود، این بود: انوشک بویذ (جاوید باشید)، یا: اوکامک رسی (به کام رسی).(۲)

---

۱ ـ تاریخ ایران، مشکور، همان، ص ۱۰۵ - ۱۰۴، با تلخیص. مردم هنگام رویارویی با شاه «پنام» بر روی می‌کشیدند. پنام یا پندام یا پادام یا پنوم، پارچه‌ای بود چهارگوش که در دو گوشهٔ آن دو بند دوخته شده بود و زرتشتیان در وقت خواندن اوستا و یا نزدیک شدن به آتش آنرا بروی خود می‌بستند ... (فرهنگ فارسی معین)

۲- همان مأخذ

کژدم شاهانه

این مردانی که «اولوهیت» دروغین و جبروت بی‌محتوای خود را زیر نام «شاه» بر مردم تحمیل می‌کردند، تا هراس و بیم را بر آنان مسلط سازند، غالباً افرادی خشن، سنگدل و تجاوزگر بودند. کارنامه پادشاهی اردشیر، بنیانگذار سلسله ساسانی، با خون رقم زده شد. او چون به قدرت رسید، مردم «دارابگرد» راکه در آغاز کار، حکومت شهرشان را داشت و او را حمایت کرده بودند، به سختی سرکوب کرد «همه را بکشت و نیز هیچکس او را مخالف نماند. عده زیادی را در مرو کشت و سرهایشان را به پارس فرستاد تا در آتشکده استخر بردار کنند».

رفتارش با اشکانیان چندان خشن بود که بر هیچکس از آنان ـ از خرد و بزرگ ـ ابقاء نکرد. وقتی فرزند او، شاهپور اول، از دختران روستایی زنی اختیار کرد و از او پسری به دنیا آمد، تا ده سال جرأت نداشت آن راز را با پدر خود اردشیر در میان نهد.[۱]

شاهپور از پدر خشن‌تر و هول‌انگیزتر بود. به روایت گردیزی، چون به سلطنت رسید، نصیبین را محاصره کرد. مردم در حصار مستحکم شهر پناه گرفتند. شاپور:

> حیلتی بکرد و بفرمود تا کژدم جرارّه [کشنده] بگرفتند و اندر قرابه‌ها کردند، و پس آن قرابها را اندر منجنیق نهادند و اندر حصار انداختند، تا آن قرابها بشکست و کژدم بیرون افتاد و مردمان را همی گزیدند تا بسیاری مردم اندرون هلاک شدند و زینهار خواستند و حصار بدادند.[۲]

۱- برگرفته از منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۱۰۶، تا ۱۰۴، گفته‌اند که وی بر فرزند خود هرمز، گمان توطئه برای سلطنت بست. هرمز از ترس کشته شدن یکدست خود را برید، زیرا در نظام ساسانی کسی که نقص عضو داشت به سلطنت نمی‌رسید (همان کتاب، ص ۱۰۶).

۲- زین‌الاخبار، ص ۲۲.

در مناقب اردشیر و شاپور

با این همه اردشیر را به خاطر حمایت از فرهنگ و کوشش در عمران و آبادی ستوده‌اند. گردیزی نوشته است:

جامع از بهر آن خواندندی او را، که همهٔ دانایان پارس را جمع کرد و فرمود تا کتابهای مغان که ضایع شده بود جمع کنند، و شهر ری بناکرد و خرد اردشیر که او را واسط گویند و استاد [سادار] اردشیر که او را انبار گویند و رام اردشیر که او را بصره گویند، این شهرها را او بناکرد.[۱]

ابوالفضل بیهقی، از کوشش اردشیر در احیای «دولت از دست رفته ایران» [به زعم او] یاد و تصریح می‌کند که سنت عدل و دادی که او نهاد، الهام‌بخش پادشاهان بعدی در سلسله ساسانی شد.[۲]

شاپور دوم در خشونت با اسیران جنگی معروف بود. به روایت تاریخ بلعمی، به دستور او هر دو پاشنه پای یکی از امپراطوران روم را بریدند.[۳] شاپور را از آن سبب که در خشونت و کشتار اعراب دستور می‌داد کتفهایشان را سوراخ کنند و از آن طناب یا حلقه بگذرانند، «ذوالاکتاف» لقب داده بودند.[۴] او که قبل از تولد و در شکم مادر،

۱- زین‌الاخبار، ص ۲۱

۲- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمدبن حسین: تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، نشر ایرانمهر، ۱۳۵۸، چاپ اول، ص ۱۱۴ نقل به معنی

۳- تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۱۳۴ نقل از منحنی قدرت، ص ۱۱۰، به‌نظر می‌رسد که شاپور معامله‌ای به مثل کرده است زیرا به روایت گردیزی: شاپور به ولایت روم رفت برزی [در لباس] جاسوسان. قیصر او را بشناخت و اندر چرم گاو کشید تا بر تن وی خشک شد و قیصر بیامد و ایرانشهر بگرفت. شاپور اندر چرم خام سخت رنجه بود. از زن قیصر حاجت خواست، او را رها کرد بر آن شرط که چون به ایران شود با قیصر بدی نکند ... شاپور مغافضه [ناگاه] قیصر را بگرفت و بدو بدی نکرد ... پس هر دو لب او ببرید ... (ص ۲۵)

۴- گردیزی می‌گوید: این اعراب در فترت بین مرگ هرمز و قدرت یافتن شاهپور «بیامدند و بر گوشهٔ ایرانشهر بنشستند و دست دزدی و راهداری ببردند و همی کشتند و ببستند و مردمان را باز همی فروختند و کالاهای مردمان بستدند و بی‌سامانیهای بسیار همی کردند (زین‌الاخبار، ص ۲۵)

شاه شده بود، به هوشیاری و خردمندی توصیف شده است. گردیزی از دوران کودکی او، داستان جالبی نقل می‌کند:

> شبی، وقت صبح، بانگ و شغب مردمان شیند. پرسید که: این چه مشغله است گفتند: مردمانند که بر جسر [پل] همی گذرند، از هر دو جانب. و چون به یکدیگر رسند انبوهی شود بر جسر، و بانگ و مشغله همی کنند. بفرمود که دو جسر سازند؛ یکی شدن را، دو دیگر آمدن را. تا مشغله نکنند. و همه عجب داشتند از رای آن مقدار کودک.(۱)

تمدن صراحیها و ساغرها

پیرامون پادشاهان ساسانی داستانها می‌توان نوشت. از خسرو پرویز و دربار افسانه‌ای‌اش، از انوشیروان و تاخت و تازها و مزدکی کشیهایش و ... که توصیف تفصیلی این همه در محدوده موضوع کتاب ما نیست. چیزی که هست در عهد ایشان «گویی عناصر مختلف و اصولی که عمیقاً با هم اختلاف داشتند، در یک بوته ریخته شده ممزوج گردیدند. مغرب، آثار قطعی در طبقه علیای فکر ایرانی به جاگذاشت و موجب پیدایش اشکال ایرانی ــ شرقی گردید، و پارتیان درصدد امحای این آثار برنیامدند ... در این لحظه که مخصوصاً برای شکفتن تمدن ایرانی با سجایای ملّی مناسب بود، تاج و تخت به دست ساسانیان افتاد ... ایران ساسانی، که ریشه‌های خود را در فرهنگ کهن ایرانی ــ شرقی فرو برده بود، در تعقیب پیشرفتهای سیاسی و نظامی خود ــ در مغرب ضد رومیان و در مشرق ضدکوشانیان ــ بار دیگر دروازه‌های خود را بر امواج جدید فرهنگهای نواحی مجاور باز کرد ... تمدن ایرانی در عهد ساسانی بیش از ادوار سابق به اعمال نفوذ در اقوام دیگر ادامه داد. هنر وی تا اقیانوس اطلس پرتوافکن شد».(۲)

۱- زین‌الاخبار، ص ۲۴

۲- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۴۲۷

آثار و مدارک بازمانده از فرهنگ و تمدن مادّی ایران عهد ساسانی موجب حیرت صاحب‌نظران دنیای معاصر شده است. تحقیقات وسیع باستانشناسی، نمونه‌های برجسته‌ای از هنر مجسمه‌سازی، معماری خاص و عالی، نقره‌کاری، مسکوکات، طلاکاری، قالی‌بافی، سفالگری و غیره را در دسترس مطالعات پژوهشگران قرار داده است. خاورشناسان روسی می‌گویند:

> غنا و عظمت فرهنگ و تمدن مادّی عصر ساسانیان وصف‌ناپذیر است. جلال و تجمّل دربار و اعیان و بزرگان به افسانه می‌مانست، که در زیبائی صراحیها و کوزه‌ها و ظروف و ساغرها وکاسه‌ها و مجمرها و سینی‌ها و چراغهایی که در زیبایی بی‌نظیر است، محفوظ مانده است. می‌گویند تاج و تخت شاهنشاهان که غنا و زیبایی کورکننده‌ای داشت از جمله شگفتی‌های امپراطوری ساسانیان بود. از جمله بزرگترین عجایب دربار خسروپرویز قالی بهارستان بود که دیدن آن سختی زمستان را از یاد بیننده می‌برد و زیبائیهای موسم رونق و شکفتگی طبیعت را به خاطر می‌آورد. تمام این آثار گواه سطح عالی فرهنگ و تمدن مادی آن زمان بود که به دست پیشه‌وران چیره‌دست به وجود آمده بود.[۱]

این همه، نمونه‌های اندک از هزاران پدیده هنری دیگری است که به دست پیشه‌وران و کارورزان هنرمند، از فرزندان مردم ایران به جهان عصر ساسانی عرضه می‌شد و افتخار و بالیدن آن، در اوراق تاریخ نصیب اردشیرها و شاپورها و خسروپرویزها و نوشیروان‌ها می‌گردید.

روزگار مردم؟

اما ببینیم روزگار مردمی که اینهمه افتخار و شکوه را بر کارنامه دولت ساسانی

۱- تاریخ ایران، از دوران باستان تا ... ص ۱۲۳-۱۲۴

رقم می‌زدند، چه بود؟ و اساساً آنهمه کاخهای مستحکم، کوشکهای استوار، منازل مجلل اشرافی، و ... با چه بهائی به دست آمد؟، دو دولت بزرگ ایران و روم، که جهان متمدن را بین خود تقسیم کرده بودند و اشرافیت مستقر در آنها، با تعصّب خونینی از سنن مدنیّت کهن خود پاسداری می‌کرد، با مردمی که پدید آورندهٔ این مدنیت‌ها بودند، چگونه رفتار می‌کردند؟ «رمان گیریشمن» سیمای عبرت‌آوری از درون جامعه این دو کشور، در این دوران ترسیم کرده است:

میلیونها افراد بشر که وابسته به زمین، کارخانه، باغ یا شغلی می‌باشند، رنج می‌برند و امیدی ندارند که هرگز از بدبختی خود نجات یابند. هیچ اثری از نفخهٔ آزادی نسبی که جهان یونانی درصدد انتشار آن بود، درین دوره باقی نمانده بود. علت علاقه مردم به ادیان بزرگ مبتنی بر توحید در قرن اول تاریخ مسیحی، تعذّیاتی بود که به توده‌های مردم در شاهنشاهی ساسانی و امپراطوری روم وارد می‌آمد ... در این دوره بردگی سنگین حکمفرما بود که ذوق کارکردن را در مردم می‌کشت.(۱)

بنابراین، بنیان آن همه شکوه و هیمنه بر آب بود. قابلیت نظامی، شکوه شاه و دربار او، تجارت پررونق، سازمان اداری عریض و طویل و پرزرق و برق، قدرت رویارویی با همسایگان نیرومند، هنر اشرافی و تبلور آن در تختها و تاجها و ساغرها و جام‌ها، در برخی نظریه‌ها نشانه تمدن و البته بسی هم مهم بود، اما اسارت و شوربختی و نارضایی آن قشر عظیمی که قائمه‌های این همه جلال و جبروت را بر دوش داشتند، مسئله‌ای بس مهم‌تر بود.

دولت ساسانی، بر خلاف علائم بیرونی، از درون پوک و فاسد شده بود و در سراشیبی زوال و اضمحلال قرار داشت. پایگاه مردمی این دولت، به ویژه در سده آخرین عمرش سخت کاهش یافت. اساساً سهم مردم عادی و بارکش در ساختار

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۴۲۸.

حکومت، از همان آغاز پیدایش این نظام ناچیز و مبتنی بر هیچ‌انگاری و تحقیر بود. اردشیر بابکان، بنیانگزار سلسله می‌گفت:

> برای نفس شاه و رئیس و دانشور فرزانه چیزی زیان‌آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست. زیرا همچنانکه نفس از آمیزش مردم شریف فرزانه والانژاد اصلاح پذیرد، از معاشرت فرومایه تباهی گیرد و عیب پذیرد و از فضیلت بگردد و از اخلاق پسندیده دور افتد.(۱)

با آشنایی که ما با ساخت وساز نظام حکومتی و جامعه عهد ساسانی داریم، می‌دانیم که این «مردم پست» و «اشخاص فرومایه»؛ نه آن طبقات چندگانه شاهی، نجبا و روحانیان، بلکه تمامی دیگر مردمی بودند که تأمین زندگی و خوشیهای آن طبقات انگلی، برگردهٔ آنان تحمیل شده بود.

سرنوشت یک دبیر

شیوه‌هایی که ترکیب‌بندی‌های نظام ساسانی را بر پا نگاه می‌داشت، مبتنی بر استبداد خشنی بود که برای آن «مردم پست» و «اشخاص فرومایه» کوچکترین سهمی برای دخالت در امور قائل نبود. نوشته‌اند که در زمان انوشیروان، لزوم تجدیدنظر در روشهای وصول مالیات احساس شد. چهارچوب و دستورالعمل قانون جدید آماده شد. سپس به دستور شاه، افرادی را که زمینهایشان مساحی و تعداد درختان نخل و زیتون آنها شمارش شده و مشمول پرداخت مالیات شده بودند در یکجا گرد آوردند و مقررات جدید را همراه پیام شاه قرائت کردند و از آنان نظر خواستند. یکی از حاضران جسارت ورزید و یکی از نقاط ضعف قانون را یادآور شد. او گفت: مبلغ خراج از یک محل معین نمی‌تواند همواره، یکسان باشد زیرا جوی آب و

۱- ابوالحسن علی‌بن‌حسین مسعودی: مروج الذهب، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ج ۱، ص ۲۳۹

قنات ممکن است خشک شود و آب چشمه کور شود و تاکستان انگور ندهد. در این صورت کشاورز آن محل چه باید بکند؟

ایراد انتقادکننده درست و منطقی بود و خسرو دستور داد تا در مقررات دفاتر تجدیدنظر کنند، اما انتقادکننده راکه جسارت ورزیده و بر طرح شاه ایراد وارد کرده بود، به سختی تنبیه کردند. به امر شاه در همان مجلس با دوات آنقدر بر سرش کوفتند، تا جان از کالبدش بیرون رفت.(۱)

مأجرای مادر، کودک و میوه

خشونت و سختگیری در ستاندن مالیات چنان بودکه قباد دوم، هنگام برخورد با نمونه‌ای از آن، متأثر شد و دستور تجدیدنظر در شیوه مالیات‌ستانی داد. این نمونه حامل داستان جالبی است:

> زنی به کودک خویش اجازه نمی‌داد از درخت میوه بچیند. کودک پافشاری می‌کرد و می‌گریست. قباد که بر حسب تصادف از آن نزدیکی عبور می‌کرد و شاهد امتناع آن زن بود، متأثر شد و سبب سختگیری زن را در برابر کودک گریان پرسید. زن گفت: تا هنگامی که تحصیلدار خراج دولت، محصول را شماره نکرده، او حق ندارد میوه بچیند. گویا این تصادف سبب شد که قباد در وضع اخذ خراج تجدیدنظر کند.(۲)

بحران رهبری

آفت بحران رهبری در اندامهای سلسله ساسانی از زمان انوشیروان رو به رشد گذاشت. ضربت بزرگ را مزدک و پیروان او بر نظام وارد کرده بودند.

۱- تاریخ ایران، از دوران باستان تا ... ص ۱۰۴-۱۰۳ روایت مذکور از تاریخ طبری گرفته شده است.

۲- همان کتاب، ص ۱۰۳

نهضت مزدک با خشونت و قساوت کم‌نظیری، در عهد قباد و با دست انوشیروان به خون کشیده شده بود، امّا اهمیت اجتماعی خود را از دست نداده بود و به‌صورت نهضتی پنهان، با وجود تعقیب و فشار و شکنجه به مبارزه ادامه می‌داد.

تغییرات در جهت نظام مالیاتی از جمله تأثیراتی بود که نهضت مزدکی موجب بروز آن در حیات اجتماعی کشور شده بود. تزلزل در قدرت مغان و موبدان و خاندانهای اصیل و بزرگان و دولتمردانی که مقامات بلندپایه درباری را در دست داشتند، از ثمرات دیگر این نهضت بود.

از این تغییرات خسرو انوشیروان در جهت تثبیت موقعیت شاه، در نظام کشوری بهره‌برداری کرد. بخشی از خاندانهای بزرگ راکه فقیر شده بودند، احیا کرد، زیرا که آنها مطیع و فرمانبردار شاه می‌شدند. اما خاندانهایی که احتمال اطاعت محض از شاه میان آنها ضعیف بود. و خطری بالقوه برای قدرت شاه محسوب می‌شدند، همچنان در ضعف نگهداشته شدند.

انوشیروان به کمک طبقه گوش به فرمان و مطیعی که در پی این رخدادها به‌وجود آورد موفق شد اصلاحاتی در اندامهای اقتصادی و نظامی کشور به سود سلطنت خود به‌وجود آورد.

نشانه‌های انحطاط

هرمز چهارم که از ۵۷۹ تا ۵۹۱ میلادی پس از انوشیروان سلطنت کرد، مذاکرات صلحی راکه پدرش با رومیان آغاز کرده بود بر هم زد و سلسله جنگهای بی‌ثمری را با آن دولت آغاز کرد و آتش آن تقریباً در تمام دوره پادشاهی او شعله‌ور بود.

چیزی کم از چهل سال پادشاهی خسروپرویز (از ۵۹۱ تا ۶۲۸ م) در کشاکش با بهرام چوبین سردار عاصی پدرش، جنگ با قبایل عرب (معروف به ذوقار) که منتهی

به شکست ایرانیان شد، و نبردهای بی‌ثمری با هراکلیوس سردار رومی که در دستگرد به شکست سخت ایرانیان انجامید، گذشت. در کنار این نبردهای خسته کننده و فرساینده، زندگی افسانه‌ای او در کاخها و درون حرمسرا و تجملات خیره کننده دربار او، قرنها مضمون داستانها و افسانه‌سرائیهای شاعران و سخنگویان بود. گفته‌اند که او، سه هزار زن و هزاران کنیز در دربار خود داشته است. بار آن جنگجوئیها و این خوشگذرانیها که به تمامی به دوش مردم بود باعث شد تا سرانجام سران سپاه، به سود شیرویه فرزند ارشد خسرو، شاه را از تخت به زیر کشند و به اشاره فرزند به قتل برسانند.

حکومت شیرویه به یکسال هم نرسید و او درگذشت و از آن پس بحران شدیدی در کار شاهنشاهی ایران آغاز شد. شیرویه در همان یکسال سلطنت خود، تمام برادران خود را کشته بود. این بحران به حدّی بود که در طی سه سال (۶۳۲-۶۲۹) دوازده نفر یکی پس از دیگری شاه شدند.

تربیت تاریخی استبداد

نفوذ و استیلای تربیت تاریخی استبداد بیشتر از آن بود که تفکر جمعی جامعه بتواند کشور را از فرو غلتیدن در کام اضمحلال نجات دهد. اردشیر بابکان در وصایای معروفی که بدو منسوب است، بر پشتیبانی از تغییرناپذیری قشربندی جامعه، و دقت در اینکه جانشین پادشاه برخوردار از «شرف نسب» و از تبار پادشاهان باشد، تأکید بلیغ گذاشته بود.[۱] تجربه نشان داد که این توصیه اگر برای حفظ نظام

۱- گفتنی است که گویا نسب ساسانیان موضوع ایراد خاندانهای بازمانده از نسل هخامنشی بود. دینوری داستانی نقل می‌کند که این مضمون از آن استنباط می‌شود: در کشاکش بین خسروپرویز و بهرام چوبینه، «بسطام» دایی خسرو که به بهرام پیوسته بود، در نامه‌ای به خسرو نوشت: بدان که تو برای شهریاری سزاوارتر از من نیستی و من از تو بر آن شایسته‌ترم که من پسر داراهماورد ←

شاهنشاهی مفید بود، عنصر خطرناک دیگری را در خود داشت و آن جدایی بیش از پیش میان رهبری سیاسی جامعه و مردم بود. سقوط هولناک ساسانیان، پاسخ دندان‌شکن تاریخ بود.

راز عجیب

اگر به‌وجود روابط علت و معلولی در نظام طبیعت باور داشته باشیم آنگاه باید تاریخ و قانونمندی تاریخ را هم در این چشم‌انداز تماشا کنیم.

دیدیم که حماسه از «دین ورز» و «حکومتگر»، «راستی» و «پاکیزگی» تن و روح می‌طلبید، و همزمان هشدار می‌داد که انحراف از آن شوربختی و تباهی در پی خواهد داشت. بیاد بیاوریم که گفته شده:

«دین ایرانیان در دوره داستانی هر چه هست در ارتباط مستقیم با پروردگار یکتاست بی‌هیچ واسطه‌ای. در هر زمان و هر واقعه مهم، چه شاد و چه ناشاد، خدا را نیایش می‌کنند، سروتن می‌شویند و با تأمل و خضوع رو به او می‌برند، در آغاز هر جنگ و پایان هر فتح. در جای دیگر دیده نمی‌شود که آنقدر صریح و پاکیزه و بی‌ریا میان بنده و آفریدگار رابطه برقرار شود. همه چیز را از او می‌دانند، از او می‌خواهند و به او باز می‌گردانند.»

برای شاه از آنرو احترام قائل‌اند که وی را مؤید به تأیید یزدان می‌دانند و «فره ایزدی» از نظر آنها نشانه این تأیید است در این صورت، او که مسئولیتی بس بزرگ بر عهده دارد، باید نمونهٔ «انسان والا»، بهره‌مند از خرد، بدور از «آز» باشد، چراکه آن یک بزرگترین موهبت و این یک بدترین پتیاره است. آنگاه که «فره ایزدی» از شاه دور



اسکندرم و شما فرزندان ساسان بر ما چیره شدید و به ما ستم کردید و نیای شما «ساسان» گوسپندچران بود. (اخبارالطوّال، ص ۱۳۳).

می‌گشت، از تخت به زیر می‌افتاد. زیرا، شاه نه تنها وظیفه‌دار است که دادگر باشد، بلکه باید شرف و هستی مردم خود را؛ به هر قیمت، ولو به قیمت به خطر افکندن جان خویش، پاس دارد. برای شاه، هیچ صفتی زشت‌تر از بددلی نیست، بزرگمنشی، مهربانی نسبت به اسیر جنگی، عفو سپاهیانی که تسلیم شده‌اند، حفظ پیمان، حسن ادب نسبت به فرستاده دشمن، رعایت آئین جنگ، جزو رفتار رایج ایرانیان در دوره داستانی است.[۱]

آیا این همه شوربختی و تباهی، پادافره جدا افتادن «دین‌ورز» و «حکومتگر» از جوهره اهورایی و مردم‌سالاری آن «داد»ی بود که حماسه ملی ایران درخود داشت؟ راز عجیبی است.

۱- نامهٔ نامور، همان، ص ۲۷-۲۸، با تلخیص

پاسخ تاریخ

زمینه نابودی نظام ساسانی را فساد فراگیر قدرت‌مداران و بحران رهبری در ساختار شاهنشاهی چنان فراهم کرده بود که با فرود ضربه‌ای از سوی هر قدرتی؛ ولو بسیار کم‌مایه، کارش ساخته می‌شد ...

گفته‌اند که در نبرد «واجرود» باز مانده گنجنهای خسروانی نصیب اعراب مسلمان شد. گردیزی نوشته است: این گنجها را شاهان ایرانی از چهار هزار سال به این سو حفظ کرده بودند...

سلسله‌ای به نام گاو بارگان پادوسبانی حدود ده قرن در مازندران و بخشی از گیلان سلطنت کردند و در سال ۱۰۰۶ ه به دست شاه عباس اول در هم شکسته شدند. در حاشیه مناطق کوهستانی ایران، بسیاری از امیرنشین‌های کوچک باقی ماندند ...

جاذبه نهفته در پیام پیامبر اسلام (ص)، که حقوق سیّدقریشی را با سیاه حبشی یکسان می‌سنجید، برای مردم ایران که فساد حکمرانان ساسانی آنها را به تنگ آورده بود. هیجان و کشش فوق‌العاده داشت ...

هدف گروههایی که اهرمهای قدرت را از دست مالکها و عمارها و سلمانها؛ آن مردان پاکدلی که تیمارخوار مردم تهیدست بودند، بیرون کشیدند، چیزی جز یافتن فرصتهای مناسب برای دستیابی به مراکز کلیدی قدرت و تاراج گنجینه‌های شاهان نبود...

فصل سوم

پاسخ تاریخ

خـوش گــرفتند حــریفان ســر زلف سـاقی
گــر فــلکشان بگــذارد که قراری گیرند
(حافظ)

طوفان در فلات ایران

دولت ساسانی از جنبه‌های گوناگون آسیب‌پذیر گشت. آمیزه شگفتی از استبداد شـاهنشاهی و قـدرت دیـنی مـوبدان، هـرج و مـرجـی عـجیب و سـتم و بـیدادی حیرت‌انگیز برای مردم به‌وجود آورد، چـنانکه گـوئی هـیچ قـدرتی قـادر بـر سـرپا نگهداشتن آن نظام نبود.

عناصر گرد آمده در کانونهای کارگزاری دولت؛ درباریان، سپاهیان، روحانیان، هر کدام سرگرم کار خود بودند، تعصبات مذهبی ناشی از درگیری نسطوریان و مغان زرتشتی، هرج و مرج تباه کننده در کادر سیاسی کشور، رقابت خونین نجبا و روحانیان، سپاهیان یاغی، فقدان رهبری یک پارچه و قدرتمند در سیاست عمومی کشور و بر اثر این همه؛ فقر و مسکنت و سیاهروزی مردم بر اثر مالیاتهای کمرشکن و عوارض رنگارنگ، از هم گسیختگی سامان کشاورزی و صنعت و تجارت، خودکامگی و ظلم و جور عمّال حکومت، زمینه نابودی نظام ساسانی را چنان آماده کرده بود، که با فرود ضربه‌ای از سوی هر قدرت کم‌مایه‌ای کارش ساخته می‌شد.

پیام نو

ضربت کارساز را نیروی نوپایی که وحدت سحرآمیز و معجزنمای خود را در تعالیم یک منادی بزرگ با پیامی نوین به دست آورده بود، فرود آورد.

قبایل عرب در پرتو آموزشهای دین تازه‌ای که پیامبر اسلام حضرت محمدبن عبدالله (ص) آورد، زیر یک پرچم گرد آمدند. آنها به پیام برادری و برابری و یگانه‌پرستی پیامبر خود پاسخ مثبت دادند. و بر اثر آن، نیرویی به‌وجود آوردند که به آسانی توانست سامان شکوهمند و پرآوازه ساسانیان را در هم پیچد.

آوازهٔ ضعف و هرج و مرج ایران در خلافت ابوبکر به گوش اعراب رسید. شتربانان و روستائیان مرزهای دوردست آنرا زبانزد کرده بودند. مؤلف اخبارالطّوال می‌نویسد:

دو مرد به نام «مثنّی بن حارثه شیبانی» و «سُویدبن قطبه عجْلی» که از قبیلهٔ بکربن وائل بودند، به مرزهای ایران هجوم بردند و بر دهقانان تاخت و تاز و غارت می‌کردند و آنچه می‌توانستند می‌گرفتند و چون آنان را

تعقیب می‌کردند به صحرا می‌گریختند و کسی به تعقیب ایشان نمی‌پرداخت. مثنی به ابوبکر نامه نوشت واز هجوم خود به ایران و پریشانی کار ایرانیان او را آگاه ساخت.[۱]

کار پیشروی مسلمانان در ایران، طی جنگهای متعدد که مهمترین آنها قادسیه، جلولا، نهاوند و واجرود بودند، ظرف ده سال (از ۶۳۳ تا ۶۴۳ میلادی) دنبال شد. گفته‌اند در نبرد واجرود، بازمانده گنجهای خسروانی به چنگ اعراب افتاد. گردیزی می‌گوید: این گنجها را شاهان ایرانی از چهارهزار سال به این سو حفظ کرده بودند.[۲]

آشوب در منابع

اخبار مورخان در این سالها آشفته است.[۳] پس از سقوط تیسفون، باید دربار ساسانیان به فارس منتقل شده باشد. زیرا چنانکه می‌دانیم آن منطقه، «خاستگاه آنان بود، و هنوز گروهی از شاهزادگان و بزرگان را در استخر نگه می‌داشتند و یزدگرد سوم را هم از آنجا آورده بودند.[۴] یزدگرد، به عنوان شاه ایرانیانی که هنوز به دولت ساسانی وفادار مانده بودند، به مبارزه برای بازپس گرفتن آنچه از دست داده بود، ادامه داد. برتولد اشپولر و دیگران اسنادی ارائه داده‌اند که یزدگرد تا جائیکه در توان داشته است در برابر تازیان به مقاومت ادامه داده است.[۵]

۱- ابوحنیفه احمدبن داوود دینوری: اخبارالطوّال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص ۱۴۲

۲- زین‌الاخبار، ص ۵۴. دینوری می‌گوید: یزدگرد [پس از شکست قادسیه] مرزبانان بزرگ خویش را جمع کرد و خزانه‌ها و گنجینه‌ها را میان ایشان تقسیم کرد و در این مورد به آنان قباله نوشت و گفت: اگر پادشاهی از دست ما بیرون شود، شما برای تصرف این گنجها شایسته‌ترید و اگر پادشاهی به ما برگردد خودتان آنها را به ما پس می‌دهید. (اخبار الطوّال، ص ۱۶۰)

۳- باید توجه داشت که اختلاف و آشوب در منابع تاریخ اسلام در ارتباط با جنگهای ایران و اعراب زیاد است در این مورد، ر.ک: آخرین شاه، علی حصوری، بهار ۷۱ ص ۳۳-۳۲

۴- ر.ک: آخرین شاه، ص ۲۲

۵- ر.ک تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمهٔ جواد فلاطوری، انتشارات علمی و فرهنگی، و نیز آخرین شاه، ص ۵۴ به بعد

خیانت خودی

پیش از عزیمت یزدگرد به فارس او و دیگر ایرانیان در خوزستان مقاومت‌های بسیار نشان داده بودند. پس از اینکه یزدگرد ناچار شد بسوی فارس بگریزد، فیروزان و همراهان او مدتها در برابر ابوموسی اشعری و سپاهان او در شوشتر مقاومت کردند و اگر خیانت یکی از اشراف ایرانی نبود، این مقاومت هم چنان ادامه می‌یافت. به روایت دینوری:

یکی از اشراف شهر، پوشیده پیش ابوموسی آمد و به او گفت: اگر کاری کنم که بتوانی با زور و جنگ شهر را بگشایی و تصرف کنی آیا خودم و زن و فرزندانم و اموال و زمین‌های من در امان خواهیم بود؟ گفت، آری. آن مرد که نامش «سینَه» بود گفت: مردی از یاران خود را همراه من بفرست ...(۱)

مرد خائن، فرستاده ابوموسی را از راه پنهانی داخل شهر کرد و محل نگهبانان دروازه‌های شهر را به او نشان داد. دویست مرد داوطلب، در پی این مواضعه، نگهبانان راکشتند و به شهر وارد شدند. و شمشیر در میان مدافعان نهادند. فیروزان و یارانش به دژی پناه بردند و تا خوار و بار و آذوقه داشتند، پایداری کردند و سپس امان خواستند.(۲) گفته شده که یزدگرد سوم تا حدود بیستمین سال سلطنت خود در فارس به پایداری ادامه داد و آنگاه که مجبور به ترک فارس شد(۳)، به خراسان رفت و در مرو، باز با خیانت یک ایرانی ـ ماهوی مرزبان ـ کشته شد. مرگ او؛ آنهم بر اثر غدر یک هموطنش، تأثیری تلخ بر جای گذاشت. «حمزه اصفهانی روایت می‌کند که تا همین امروز (نیمه قرن چهارم) در خراسان، فرزندان ماهویه [مرزبان] را

۱- اخبارالطّوال، ص ۱۶۵ ۲- اخبارالطّوال، ص ۱۶۶

۳- زیرا اعراب از طریق دریا (بحرین) و خشکی (از خوزستان) وارد فارس شده بودند (۲۴ هـ، ر. ک: تاریخ ایران، از دوران ... ص ۱۵۶

«خداة کشان» می‌نامند.(۱)

این تلاشها، اگر چه در شرایطی که وجود داشت، در نهایت بی‌ثمر بود و ناکام ماند، امّا نشان آن بود که ایرانیان وفادار به نظام ساسانی می‌کوشیدند از فرصت‌هائی که به دست می‌آورند، حداکثر استفاده را نصیب خود سازند.

حکومتهای دوگانه

انتقال قدرت به‌صورت یک پارچه از ایرانیان به اعراب، پس از نبردهای جلولا و نهاوند، صورت نگرفته است. «بررسی‌های کارشناسان، بر اساس سکه‌های موجود نشان می‌دهد «که به احتمال زیاد بسیاری از شهرهای ایران در آغاز اسلام، یعنی اواخر نیمه دوم قرن اول هجری دارای دو حاکم بوده است، یکی عرب و یکی ایرانی. تمام سکه‌هایی که بر آنها نام یا تصویر دو تن دیده می‌شود می‌تواند دلایلی از وجود حکومت‌های دوگانه به دست دهد.

روشن است که پس از مرگ یزدگرد سوم (۶۵۱م، ۳۱ه) دولت مستقلی در ایران وجود نداشت، امّا مقاومت در برخی نقاط کشور تا آغاز قرن هشتم میلادی ادامه داشت. مردم سرزمین‌های مرتفع شمالی؛ گیلان، دیلم و طبرستان، دهه‌های طولانی تسلیم نشدند.

به تصریح محققان روسی:

در سیستان و تخارستان تا آغاز قرن هشتم میلادی در برابر اعراب پایداری به

۱- حمزه اصفهانی: سنی الملوک‌الارض و الانبیاء، ص ۶۳، نقل از آخرین شاه، ص ۶۰. گفته‌اند که قرار بوده است بین یزدگرد با حاکمان مسلمان سازشی صورت گیرد. به این معنی که شاه ایران در قبال پرداخت مبالغی پول، کوهستان (جبل و خراسان) را بگیرد و به آن راضی باشد. واسطه این مصالحه از سوی یزدگرد، فرخزاد مشاور بزرگ و سیاستمدار چیره‌دست او و از سوی مسلمانان، عبدالله‌بن عامر بوده‌اند. امّا درست در لحظاتی که داشت سازش صورت می‌گرفت، یزدگرد کشته شد. (مقدسی: البدءالتاریخ، ج ۵، ص ۱۹۶-۱۹۵، نقل از آخرین شاه، ص ۶۵-۶۴)

عمل آمد، در سال ۶۶۱ میلادی، ۴۱ هجری، دهقانان تخارستان (ناحیه بلخ) به کمک ترکان مغرب و چین، پرویز فرزند یزدگرد سوم را شاه ایران اعلام کردند ... در سال ۶۷۴ م، ۵۵ ه پرویز به چین پناهنده شد. فرزند وی «نرسه» اندکی بعد به تخارستان بازگشت و پایداری مردم آن سامان را رهبری کرد. در سال ۷۰۷م بلخ بالقطع به دست تازیان افتاد و نرسه نیز به چین گریخت. دربار چین پرویز و نرسه را رسماً شاه ایران می‌شناختند.(۱)

سلسله‌ای بنام گاوباره‌گان پادوسبانی، از فرزندان گیل گاوباره از ۲۲، تا ۱۰۰۶ هجری، یعنی حدود ده قرن در گرگان، مازندران و بخشی از گیلان سلطنت کردند. سه تن از پادشاهان آنها، ملک جهانگیر نور، ملک جهانگیر کجور و ملک بهمن، در رویان (منطقه‌ای بین آمل و چالوس) و نیز لاریجان پادشاهی می‌کردند. پادوسبانان به دست شاه عباس اول صفوی در هم شکسته و پراکنده شدند.(۲)

عنوانهای قدیمی

برتولد اشپولر نیز در بیان استمرار اشرافیت ساسانیان در دوره‌های بعدی تاریخ ایران، پس از فروپاشی آن دولت، می‌نویسد:

در حاشیه مناطق کوهستانی ایران، بسیاری از امیرنشین‌های کوچک در سرزمینهای خود باقی ماندند و حتی در قرن اول یا دوم هجری قمری؛ هفتم یا هشتم میلادی، پس از سقوط بزرگ شاهنشاهی خود، صاحب قدرت نیز شدند. این امیرنشینهای کوچک اغلب عناوین قدیمی خود را همچنان حفظ کردند. در شرق مثلاً ژونبیل [زونبیل، روتبیل]، در سیستان و افغانستان

۱- تاریخ ایران، از دوران ... ص ۱۵۸

۲- در این باره بنگرید به: چراغعلی اعظمی سنگسری، گاوباره‌گان پادوسبانی (بازماندگان ساسانیان در رویان)، ناشر مؤلف، ۱۳۵۴

امروزی، اخشید، درسغد، افشین از اشروسنه، شار از غرجستان و نیز تمران یا تمزان به عنوان زیردست وی، و دیگران.

کلیه آنان از جانب اعراب به عنوان «ملک» نامیده می‌شدند. هم‌چنین عناوین و القاب باستانی در سرزمین‌های کناره جنوبی دریای خزر حفظ گردید.(۱)

حکام این امیرنشین‌ها، همان القاب و عناوین عهد باستان را برخود و کارگزاران دربارکهای خود می‌دادند. اسپاهبذ، سردار، سالار، طارم، گـیل، مـغان شـاه (بـرای سیستان)، کرمانشاه، خوارزمشاه و غیره، از جملهٔ این عناوین بود. بی‌تردید عناوین پرطمطراق و چاپلوسانه‌ای که بعدها بر خلفای اموی و عباسی و حکّام منصوب آنها می‌نهادند، زیر تأثیر همین جریان اشرافیت بود. سکّه زدن، لباس رسمی پوشیدن و دیگر تظاهرات اشرافی امویان و عباسیان، تقلیدی بود از شاهان و امپراطوران ایران و روم. عبدالملک مروان، خلیفه اموی، «طراز» پوشیدن خلفا را رسم کرد.(۲)

به بوی نسیم عدالت

این تکاپوها البته کم دوام بود. لایه‌های زیرین جامعه ساسانی، چنانکه اشاره شد، در نگهداری نظام ساسانی از خود کوششی نشان ندادند.

از سویی، جاذبه نهفته در پیام پیامبر اسلام (ص) که عدل، برادری و برابری را نوید می‌داد و حقوق سیّدقریشی را با سیاه حبشی یکسان می‌سنجید، و فـضیلت انسان را تنها در تقوی و تقرّب به خداوند می‌دانست، برای مردم ایران کـه از جـور

۱- برتولد اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجـمه مـریم مـیراحـمدی، انـتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، ص ۱۵۰-۱۴۹

۲- طراز، معانی متعدد دارد. در اینجا منظور، جامه‌ایست که با نوعی پارچـه سـلطنتی دوخـته و آذین‌بندی می‌شده است. اشپولر می‌گوید: خلفا ادارات مفصلّی برای تهیه طراز تأسیس کردند که آنرا «طراز خانه» می‌گفتند. (ص ۱۵۰)

حکمرانان ساسانی، فساد دولتمردان، نخوت و آلودگی رسواگر روحانیان به تنگ آمده بودند، هیجان‌آور و پر کشش بود.

زندگی ساده سربازان و سرداران اسلام راکه ساز و برگی کم‌بها و ناچیز و خوراکی ساده و شعاری نافذ از وحدت و ایمان بر لب داشتند، و خلیفهٔ رسولشان در شارع عام تکیه بر دیوار می‌داد و یارانش روبه‌رویش بر زمین می‌نشستند و به حلّ و فصل امور می‌پرداختند، با شکوه و جلال دربار شاهان ساسانی و اسپهبدان و افسران و مغان و موبدان مقایسه می‌کردند و تفاوتی عمیق در میانه می‌دیدند.

بدینگونه بود که جاذبه‌های معنوی اسلام و تقوای مردان اول تاریخ این دیانت، مردم ایران، به ویژه طبقات زیر ستم را تحت تأثیر قرار داد.

این مردان تقوی‌پیشه، که سیره رسول اکرم (ص) و سادگی‌ایشان را در مقام رهبری مسلمانان الگوی رفتاری خود قرار داده بودند، حاجب و دربان و مراقب و نوکر و ندیم و دربار پرشکوه نداشتند. معیشت خود و خانواده خویش را از راه کار کردن تأمین می‌کردند و سخت شرم داشتند از اینکه طفیلی و سربار جامعه باشند. مسعودی می‌گوید: خلیفه اول مردی زاهد بود و در اخلاق و لباس و غذا تواضع بسیار داشت. لباسش، عباچه کم بهایی بود. حاکمان سرزمین‌های مفتوحه، بزرگان و اشراف قبایل و اقوام وقتی وقار و هیبت و سادگی و تواضع او را می‌دیدند، از اینکه با لباسهای رسمی، مزیّن به زیور و طلا و تاج‌های پرداخته شده با انواع گوهرهای بی‌بدیل به دیدار او آمده‌اند، شرمگین می‌شدند و شیوه او را پیشه می‌ساختند.[1]

خلیفه دوم نیز گذرانی بس ساده داشت. جبه‌ای پشمین؛ پر وصله از چرم بر تن داشت. او نیز عباچه می‌پوشید، مشک بر دوش می‌برد و بر شتر می‌نشست.

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۶۴۵ تا ۶۵۵

نشیمنگاه او بر شتر از برگ خرما بافته شده بود.(۱)

زندگی ساده و زاهدانه علی (ع)، پسر عم و داماد پیامبر اسلام (ص) در تمام طول تاریخ، الگو و سرمشق راستین انسان مسلمان بود. غم فرودستان و گرسنگان و یتیمان، غم بزرگ زندگی او بود. علی (ع) بر تمامی مظاهر اشرافیت که فراهم آورده ستم و درازدستی فرادستان بود مهر باطل می‌زد و ارزش آن همه در چشم او از خسی کمتر بود.

او با آن مرتبت والایی که داشت، انبان آذوقه مستمندان را بر دوش می‌کشید و در تاریکی شبها به خانه‌های نیازمندان می‌برد. سیرهٔ شگرف او، مرامنامه مکتبهای بیشمار مردمی، به ویژه در قلمرو پیروان مذهب تشیّع بود.

دوری از سادگی زاهدانه

از سنت والای پیامبر اسلام (ص)، در سادگی و بی‌اعتنایی به «جیفه دنیایی» خیلی زود در سطوح رهبری حاکمیت اسلامی فاصله گرفته شد. خلیفه سوم شیوه‌هایی بیگانه و بسیار مغایر با آن سادگیها پیشه ساخت. گرایش او به تجمّل و اشرافیت بلافاصله نصب‌العین اطرافیانش قرار گرفت. گفته شده که او در مدینه اموال و باغها و چشمه‌های بسیار داشته است. از خانه او یاد کرده‌اند که از سنگ و آهک بالا آمده بود و درهایی از چوب عرعر و ساج داشت. این شیوه زندگی به زودی میان دولتمردان و بواسطهٔ آنها میان مردم بالا دست جامعه سرایت کرد. غنایم بیشمار و افسون کننده جنگی، دست سرداران و سربازان فاتح را در تدارک زندگیهای مرفّه و مسرفانه بازگذاشت. گردآوری زر و گوهر و ساختن خانه‌ها و قصرها و کوشکهای

۱- برای آگاهی بیشتر از این زمینه خوانندگان را به مطالعه کتاب «هارون الرشید و مروری کوتاه بر کارنامه امویان و عباسیان» تألیف صاحب این قلم توصیه می‌کنیم، نشرندا، چاپ اول ۱۳۷۶.

مجلّل، تصاحب زمینهای کشاورزی و مستغلات پرسود، داشتن برده و غلام و کنیز ماهروی و دیگر امتیازات اشرافی، هدف زندگی شد. پدیده‌هایی مغایر و منافی پیامی که اسلام مدعی و منادی آن بود، بر روح و روان سربازان شمشیرزنی، که در پرتو آن سادگی زاهدانه تا اعماق جامعه‌های ایران و روم نفوذ کرده بودند، چنگ انداخت. گفته‌اند که زیدبن‌عوام در بصره خانه‌ای ساخت که آوازه آن تا سه قرن بعد، یعنی تا سال ۳۳۲ هـ‌ق طنین‌انداز بود. او در کوفه و اسکندریه نیز خانه‌هایی ساخته بود. پس از مرگ زبیر، پنجاه هزار دینار پول، هزار اسب، هزار غلام و کنیز از وی بازمانده بود. درآمد طلحة‌بن‌عبیدالله تمیمی از املاک عراق، روزانه هزار دینار بود، در طویله خانه وسیعی که عبدالرحمن بن عوف زهری ساخته بود، یکصد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند نگهداری می‌شد. یک چهارم یک هشتم ماترکش را ۸۴۰۰۰ دینار برآورد کرده بودند، خانه‌ای که سعدبن ابی وقاص در عقیق ساخته بود، چنان وسیع و مرتفع بود که چشمها را خیره می‌کرد. زیدبن ثابت چندان طلا و نقره از خود بر جای گذاشته بود که میراث‌خوارانش آنها را با تبر می‌شکستند، اینها علاوه بر املاک و مستغلات دیگر وی بود. از یعلی بن منیه، پس از مرگش پانصد هزار دینار زر نقد برجای ماند. ارزش دیگر اموال او، سیصدهزار دینار برآورد شده است. علاوه بر اینها مبالغی هم از مردم طلبکار بود.

جالب است بدانیم که این مایه از ثروت، تنها در طول ۱۲ سال خلافت عثمان نصیب افراد مذکور گردیده بود.

به زودی اهرمهای قدرت از دست مالکها، عمارها، سلمان‌ها؛ آن مردان پاکدلی که تیمارخوار مردم تهیدست بودند، و به راستی دل با معنویت اسلام بسته بودند، بیرون کشیده شد و در دستان ناپاک بدسیرتانی دورنگ و ستمگر و شیّاد افتاد. ناپاکدلان آزمندی نظیر حکم بن ابی‌العاص، که مطرود پیامبر بود و از مدینه بیرون

افکنده شده بود، عامل عیاش کوفه ولید بن عُقبه که پیامبر اسلام او را از اهل جهنم معرفی فرموده بود، عبدالله بن ابی سرح، حاکم مصر، معاویةبن‌ابی سفیان حاکم شام، عبداللهبن عامر حاکم بصره، با دل و دستی معتاد به جاهلیّت عرب، از هیچ نیرنگ و جنایتی در راندن، منزوی کردن و نابود ساختن صحابه پارسا و پاکباز رسول اسلام کوتاهی نکردند.

هدف این افراد و گروههای بسیار دیگر، از قبول اسلام، چیزی جز یافتن فرصتهای مناسب برای دست‌یابی به مراکز کلیدی قدرت، برگرفتن سهم از تاراج گنجینه‌های تصاحب شده در سرزمینهای مفتوحه نبود.(۱)

۱- برای آگاهی از تمامی این موارد و اشارات و نمونه‌ها، نگاه کنید به منابع معتبر تاریخ اسلام، مانند: مروج الذهب، تاریخ گزیده، تاریخ طبری، کامل ابن اثیر و ...

خط کج

نیمه اول قرن نخستین اسلام هنوز کامل نشده بود که ترکیبی هول‌انگیز از اشرافیت عرب و ایران و روم، بر اندامهای حکومت نوپای اسلام ریشه دواند...

مردم ایران که به ظاهر از ظلم و ستم نظام ساسانی نجات یافته بودند، با وضعی تازه روبرو شدند ... در تبلیغات امویان واقعیت‌های اساسی و جنبه‌های مترقی اسلام به نحو شگفت‌آوری وارونه جلوه داده می‌شد. مردانی از بنی‌امیه بر اریکه خلافت نشستند که به اوباش بیشتر شباهت داشتند تا رهبران سیاسی و دینی ...

از سلیمان بن عبدالملک و پرخوریهای او داستانها نقل کرده‌اند که باورکردن آنها دشوار است. این مردانی که بر بالش خلافت اسلامی تکیه زده بودند آنهایی نبودند که مردم می‌خواستند ...

خلافت از صورت ساده نخستین خود به پادشاهی تبدیل شده بود و امویان برای حفظ آن به قوای نظامی تکیه کرده بودند. این حرکتی بود که وضع موجود خواه ناخواه پیش پای آنها می‌گذاشت ...

بر «موالی» تبعیضات و تحقیرهای موهنی جاری می‌شد. آنها را به بازی نمی‌گرفتند، با موالی در یک صف راه نمی‌رفتند، از دادن مشاغل کشوری و مذهبی به آنان خودداری می‌کردند ...

فصل چهارم

خط کج

زیـــان کســـان از پـــی ســـود خـــویش
بـــجویند و دیـــن انـــدر آرنـــد پـــیش
(فردوسی)

برگشت از اصول

وقتی معاویه با آن نیرنگ و ناجوانمردی خود را بنام خلیفه بر مسلمین تحمیل کرد، روند انحراف از خط اسلام شتاب گرفت.

از آن پس، حکام و کارگزارانی که از سوی خلیفه بر سر مردم سرزمینهای اسلامی گسیل می‌شدند غارتگرانی بودند که بر جان و مال و زندگی مردم چیره می‌شدند و در تاراج و چپاول و عیاشی و ستم و درازدستی، حدومرز نمی‌شناختند.

نیمه اول قرن نخستین اسلام هنوز کامل نشده بود که ترکیبی هول‌انگیز از

اشرافیت عرب و ایران روم بر اندامهای حکومت نوپای اسلام ریشه دواند. بجای خلیفه‌ای که پشمینه می‌پوشید و مشک بر دوش می‌گرفت، خلیفه اموی نشسته بود که می‌گفت: ملک من از ملک سلیمان بن‌داود (ع) اگر بیشتر نیست، کمتر نیست ... آن گنج و خزینه و تجمل و پادشاهی و تصرف و ولایات و خدم و خشم و لشکر و فرمانروایی که مراست، در همهٔ جهان کراست؟ یا پیش از من کرا بود؟(۱)

هم از این روی بود که مردم ایران، که به ظاهر از ظلم و ستم نظام ساسانی نجات یافته بودند، با وضعی تازه؛ امّا سخت دشوار و پیچیده رو به رو شدند. آنها که دل به عدالت و برابری و برادری اسلام بسته بودند، ناگهان خود را در برابر مردمی یافتند که دیگر بر لبهاشان نغمه‌های آن پیام والای پیامبر (ص) نبود. آن شمشیری که قرار بود، تنها در راه خدا و بخاطر خدا، برای برانداختن ظالم و ریشه ظلم و استقرار عدل و نصفت فرود آید، اینک که عهدکار به دستی امویان بود، برای کشتن معترضان و تاراج زندگی مردم به‌کار افتاده بود. کار از قراری که انتظارش می‌رفت و قراری که داده شده بود، به کلّی جدا شد. بستری تازه در چشم‌انداز قرار گرفته بود که جنگ و خون در آن جاری بود.

وارونه‌سازی عجیب

با نیرنگی که معاویه برای دستیابی به خلافت به کار برد، خدعه و دورویی و عهدشکنی و دروغ، زیربنا و اساس سیاست امویان قرار گرفت. بخش عمده این سیاست در آغاز کار صرف بی‌اعتبار کردن و حذف بستگان و یاران پیامبر از عرصه حکومت اسلامی شد. کوشش می‌شد فرزندان و دوستداران علی (ع) و فاطمه (س) در خاطره مردم فراموش شوند. جنایتکاران اموی، خود را خویشاوندان و یاران واقعی

۱- سخن سلیمان بن عبدالملک اموی، تاریخ برامکه، مجهول‌المولف، باهتمام عبدالعظیم قریب (گرگانی)، ص ۲۵۷

پیامبر معرفی می‌کردند در این راستا آنها دست به دروغها و وارونه‌سازیهای عجیب و غریب بیرون کردند. این سیاست اوباشانه با ارعاب و سخت‌کشی و زبون ساختن و تحقیر مردم توام بود. کوشش می‌شد تا مردم در ناآگاهی و جهل نگاهداشته شوند. همین ناآگاهی موجب می‌شد تا هر عنصر فاسد و فاسقی را بنام خلیفه و رهبر مسلمانان بر اریکه بنشانند. در بیان همین معنی بود که عبدالرحمن بن همام سلولی شاعر عرب می‌گفت: اگر رمله یا هند را بیاورند، ما به عنوان زن امیرمومنان با او بیعت می‌کنیم!!![۱]

در تبلیغات امویان، واقعیت‌های اساسی و جنبه‌های مترقی اسلام به نحو شگفت‌آوری وارونه جلوه داده می‌شد. مؤلف مروج الذهب، تصویری از جامعه اسلامی در سالهای آغازین استیلای بنی‌امیه به دست داده است که بسیار خواندنی و جالب است:

نالایق را به پیشوایی برگیرند و فرومایه را برتری دهند و غیرعالم را عالم شمارند که حق رااز باطل تشخیص نمی‌توانند داد ... جماعت عامه ... به شعبده‌بازان تردست و دروغزن مشغولند و به قصه‌پردازان دروغساز گوش فرامی‌دهند، یا در اطراف کتک‌خورده‌ای فراهم شده، یا بر به دار آویخته‌ای گرد آمده‌اند. چون بانگشان زنند پیروی کنند و چون صیحه‌ای را بشنوند از جا نروند، از بدی باز نمانند و نیکی را نشناسند و از خلط بدکار و نیکوکار و مومن و کافر باک ندارند.[۲]

مردانی که از بنی‌امیه بر اریکه خلافت نشستند، به مشتی اوباش بیشتر شباهت داشتند، تا رهبران سیاسی و دینی. از معاویه ناپاک‌تر و پلیدتر، پسرش یزید بود. کارنامهٔ سیاه او مشهورتر از آنست که نیازی به توضیح داشته باشد. عبدالملک بن مروان، آدمکش غدّاری همچون حجاج بن یوسف را بر مردم گمارد. یعنی همان کسی

۱- نقل از: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱
۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸

که آدمکشی‌های او در تاریخ اسلام ضرب‌المثل است. در منابع تاریخ اسلام گفته شده که در ظرف بیست سال حکومت حجّاج ۱۲۰۰۰۰ نفر از مردم، به دست جلّادان او به قتل رسیدند. وقتی مرد، ۵۰۰۰۰ مرد و ۳۰۰۰۰ زن در زندانهای او اسیر بودند. حبسگاه زنان و مردان یکی بود.

شکمباره‌ای مضحک

مؤلف مروج الذهب، ولید؛ جانشین عبدالملک را «جبّاری لجوج و ستمگری نابکار» توصیف کرده است. برخی از آنها، شکمباره‌های مضحکی بودند. از سلیمان بن عبدالملک و پرخوریهای او داستانهای عجیب نقل کرده‌اند که باور کردن آنها دشوار است:

> هر روز یکصد رطل عراقی غذا می‌خورد، وقتی آشپز ظرف مرغ بریان را پیش او می‌برد، و او جبّه مزین بر تن داشت، از فرط حرص و بی‌طاقتی دست را در آستین می‌کرد تا مرغ گرم را بگیرد و پاره کند. گویند روزی از حمام درآمده بود و سخت گرسنه بود، غذا خواست و حاضر نبود. گفت چیزی بیاورید. تودلی بیست بره با چهل نان نازک بخورد پس از آن غذا آوردند و [چنان] با ندیمان خود غذا خورد که گویی چیزی نخورده بود. وی ظرفهای حلوا را اطراف خوابگاه خود می‌نهاد و همینکه از خواب بیدار می‌شد، دست دراز می‌کرد و حلوا می‌خورد.(۱)

انسان مسلمان

این مردان، که بر بالش خلافت اسلامی تکیه زده بودند، آنهایی نبودند که مردم می‌خواستند. آن الگویی که اسلام از «انسان مسلمان» انتظار داشت، مسلمانان وفادار

۱- همان کتاب، ص ۱۷۹. هم از این روی بود که عمر آنها اکثر کوتاه و مدت خلافتشان قلیل بود.

به خاندان پیامبر در شخصیت علی (ع) یافتند. مردی که زاهدترین مردم بود و از عدالت و حکم وجدان منحرف نمی‌شد، اهل تبعیض و مدارا نبود، بیت‌المال را به حیف و به خوشایند این و آن، تلف نمی‌کرد، حکام و امیران متجاوز و ستمگر را از مقامهای خود به زیر می‌کشید، سود اکثریت مردم را در نظر داشت، پشیزی ارزش بر ذخایر دنیا نمی‌گذاشت، کسانی را که به نام دین و در پناه اسلام و به حساب چپاول مردم قدرت و شوکت به دست آورده بودند، رسوا می‌ساخت، اهل کار و عمل بود. نخلستان جهودان را آبیاری می‌کرد و کارمزد خود را بین تنگدستان و گرسنگان تقسیم می‌کرد، غذای او نان خشک و سرکه و لباسش زبر و وصله‌دار بود.

اما او را با نیرنگ کنار زدند و آنها که جای او را غصب کرده بودند، از گونه‌ای دیگر و برآمده از خاستگاه طبقه‌ای دیگر بودند. ترکیب پیچیده‌ای که از اشرافیت عهد جاهلی عرب و اشرافیت مستولی بر جامعه ایران و روم به‌وجود آمده بود، در ساختار خود زندگی پارسایانه را موافق مذاق و مزاج خود نمی‌یافت. اشرافیت برآمده از آن ترکیبی که اشاره شد، غرقه در زندگی پرتجمل خود، نیاز به منابع مالی بی‌پایان داشت. آنچه از غنایم خیره کننده جنگی به دست می‌آمد کفاف نمی‌داد.

چنین بود که سرزمینهای مفتوحه، با آنکه خود گرفتار بحرانهای شدید اقتصادی بودند ــ و در واقع همان بحرانها، سقوط سازمان سیاسی‌شان را موجب شده بود ــ بسی بدتر از آنچه بودند شدند.

از لابه‌لای اوراق منابع تاریخی برمی‌آید که عملکردهای امویان در سرزمینهای مفتوحه وضع اقتصادی مردم را فلاکت بار کرده بود. سیاست مالیات‌ستانی آنها بر این قرار داشت که مردم را تا رمق دارند باید دوشید. از همان خلیفه شکمباره، یعنی سلیمان بن عبدالملک گفتگویی نقل شده که این معنی را به خوبی می‌رساند:

یکی از نزدیکانش به او گفت: یا امیرالمومنین: من هنگامی نزد تو آمده‌ام که رعیّت ناتوان شده و زیر فشار و زور قرار گرفته است. هرگاه بتوانی به او کمک

کنی و از میزان خراج او به کاهی تا از این راه نیروی عمران و معیشت آنها را فراهم سازی، چنین بکن. در سال آینده نتیجهٔ آن نمایان خواهد شد. سلیمان گفت: مادرت به عزایت بنشیند، شیر را بدوش و چون شیر تمام شد، پس خون و آنچه را از شکم بیرون می‌آید بدوش.[۱]

زندگی قریب به اتفاق ۱۴ خلیفه اموی، طی ۹۲ سال خلافت (از ۴۰ تا ۱۳۲ هجری قمری) در جنگ و کشتار و سرکوبی مردم، مال‌اندوزی و شکمبارگی، عیاشی و فساد سپری شد.

جاذبه‌های اشرافیت

خلافت، از صورت ساده نخستین خود به پادشاهی تبدیل شده بود و امویان برای حفظ آن به قوای نظامی تکیه کرده بودند. این حرکتی بود که وضع موجود خواه ناخواه پیش پای آنها می‌گذاشت. سرداران و لشکریان اسلام پس از گشودن کشورهای متمدن آن روزگار و تسلط بر خزائن و دفاین شاهان و اندوخته‌های مردم این کشورها نتوانستند خود را از جاذبهٔ آرایش و رفاه و شکوه و عظمت طبقات ممتاز این کشورها رهایی بخشند. غنایم جنگی چنان سرشار بود که به تصریح ابن‌خلدون در هر جنگ به هر سرباز اسلام گاه تا سی هزار قطعه زر یا قریب بدان می‌رسید.

جاذبه این فریب البته بسیار نیرومند بود و چنان شد که آنان را از صفا و صمیمیّتی که اسلام آنرا منش و دستورالعمل زندگی «انسان مسلمان» قرار می‌داد، دور کرد. آنها برای حفظ موقعیت خویش در برابر مخالفان خود، چاره‌ای جز توسل به قوای نظامی و به کار بردن زور نیافتند. از سویی برای تأمین این منظور، و از آنجا که غنایم جنگی پاسخگوی نیازهای سیاسی و تجمّلات درباری نبود، پیوسته به وضع مالیات‌ها و تحمیل باجهای سنگین بر مردم تحت سرزمینهای متصرفی دست

۱- الوزراءالکتاب، ص ۸۳، نقل از منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۱۶۵

می‌زدند.

همزمان با تغییراتی که در کیفیت و کمیت زندگی کاربدستان و حکومتگران به وجود می‌آمد و آنها را به منابع جدید درآمد نیازمند می‌ساخت، فساد و دزدی و رشوه‌خواری در ارکان حکومتی افزایش یافت. بیت‌المال به صورت عنان گسیخته‌ای عرصه چپاول قرار گرفت.

طبیعی است که هیچ راه و ممّر دیگری برای تأمین این غارتگری‌ها، جز غارت مردم ممالک مفتوحه نبود و نتیجهٔ طبیعی آن جز نابودی وضع زندگی طبقات فرودست، خاصه کشاورزان، چه می‌توانست باشد؟

در همهٔ این مصیبت‌ها، خلفای اموی و عباسی، ظاهر حکومت را با شعارهای اسلامی می‌آراستند و خود در پس آن از ارتکاب هر فساد و هر منکری کوتاهی نمی‌کردند: حمداله مستوفی تصویر شگفتی از جامعهٔ عهد خلیفه حاکم به امرالله به دست می‌دهد:

> خود را به ظاهر عادل و خداترس نمودی و بر خر نشستی و بی‌کوکبه و طنطنه در بازار گشتی و گفتی: بر کوه طور چون موسی (ع)، با خدای تعالی راز و نیاز می‌کنم و در امر به معروف و نهی از منکر مبالغه کردی، به حدی که جهت دفع خمر خوردن بسیاری درخت رز ببرید و حکم کرد که اسکافان موزهٔ زنان ندوزند و زنان قطعاً از خانه بیرون نیایند و هفت سال برین منوال بود. امّا در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدّی که از اتباع او بر خلایق رفتی، بازخواست نکردی.(۱)

۱- حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، باهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ص ۵۱۱. مردم و شاید زنان، انتقام جالبی از وی گرفتند «صورت عورتی از کاغذ ساختند و چادری در و پوشیده، درزی زنان، قصه‌ای [نامه‌ای] در مهر در دست او نهاده بر ممر او نصب کردند. چون کاغذ از دست او به حاکم ظالم رسید، شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح و ←

تبعیضات موهن

هماهنگ با این همه بیداد در زمینه اقتصادی و مالی؛ پدیده اجتماعی موهن و رنج‌آور دیگری از سوی امویان اختراع شد که به کلی با اصول مقرر در اسلام مغایر بود و آن برتر شمردن نژاد عرب بود. مردمی که زنجیر استیلای نظام طبقاتی ساسانی را ازگردن باز کرده بودند، و دل به ندای وحدانیت، برادری و برابری اسلام بسته بودند، این چرخش خشونت‌بار، انحرافی و جاه‌طلبانه را برنمی‌تافتند. اعراب اینک که به پیروزی رسیده بودند، «گمان کردند که خون عرب، خونی است غیر از خون ملل غیرعرب و بنابراین اعراب بر عموم اقوام و ملل جهان؛ حتّی بر آنها که دین اسلام را پذیرفته‌اند، رجحان و برتری دارند.»(۱)

این تصوّر دروغین و کاذب، درونمایه سیاسی رذیلانه‌ای داشت. و امویان که اساس اهداف خود را بر منزوی ساختن خاندان پیامبر و به ویژه أولاد علی (ع) گذاشته بودند، از این رهگذر، ایرانیان را که به دوستی علی (ع) و اولاد او آشکارا تظاهر می‌کردند بیشتر رنج می‌دادند. و چنین بود که پندار ابلهانه برتری نژاد عرب، اهرم سیاست تبلیغاتی امویان شد. بر اساس این سیاست، مردم غیرعرب، بندگان و یا به اصطلاح خودشان «موالی» شمرده می‌شدند.(۲)

←

مخاذی از و اسلاف او در آنجا مفصل نوشته بود. در خشم شد فرمود تا آن زن را بیاورند. چون بدو شتافتند، تمثالی یافتند ... از غصّهٔ آن، فرمود تا مصر را بسوزانند و اهالی آن را غارت کنند. و او هر روز به مشاهده آن حال می‌رفت و چنان می‌نمود که آن افعال بی‌رضا و اذن اوست (جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۱۶۷)

۱- مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، ج ۲، ص ۱۲۰

۲- در مورد واژه «موالی» شروح گوناگون داده شده است. پطروشفسکی این پدیده را خلاف اصلی می‌داند که حضرت رسول (ص) وضع و بموجب آن اصل را بر برابری مسلمانان قرار داد. وی توضیح می‌دهد که: در آغاز تصور می‌شد نومسلمان پس از قبول اسلام با قوم و ملّت خویش قطع علاقه کرده، عرب می‌شود. ولی چون میان خود و اعراب، حتّی تا زمانی که به ایران نقل مکان

←

بر «موالی» تبعیضات و تحقیرهای موهنی جاری می‌شد. آنها را به بازی نمی‌گرفتند، با موالی در یک صف راه نمی‌رفتند، از دادن مشاغل کشوری و مذهبی به آنان خودداری می‌کردند.[۱]

حتّی به عربی که مادر ایرانی داشت، هیچ شغلی نمی‌دادند، تشییع جنازه موالی را ننگ می‌شمردند، هرگاه در کوی و برزن عربی با بار، با عجمی روبه‌رو می‌شد، عجم مجبور بود که بار اعرابی را بی‌اجر و مزد تا منزل حمل کند و حتی اگر اعرابی پیاده و او سواره بود، ناچار باید عرب را بر اسب خود سوار کند و به مقصد برساند.»[۲]

نژادهای مختلط عرب، ایرانیان را «هجین» می‌نامیدند. هجین کسی بود که پدرش عرب و مادرش از نژاد دیگر باشد. حتّی چنین فردی هم از نژاد پست شمرده می‌شد.

در گستره این نژادگرایی بی‌ربط و مضحک داستانهای بسیار در کتب تاریخی آمده است.



کرده بودند، تقسیمات قبیله‌ای محفوظ مانده بود، هر یک از ایرانیان تازه مسلمان (یا افراد اقوام دیگر تازه مسلمان) می‌بایست به یکی از قبایل عربی منسوب می‌گشت ولی عضو متساوی‌الحقوق آن قبیله نمی‌گشت بلکه «مولای» آن می‌گشتند (جمع این کلمه عربی «موالی» است از ریشه «ولی به معنی نزدیک بودن، پیوستن به کسی». (اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۴۵)

۱- پطروشفسکی می‌گوید: با این حال، گاه موالی مقامات عالیه‌ای را اشغال می‌کردند و به ویژه در ادارات مالی مشاغل مهمّی داشتند، زیرا در آن زمان تازیان از خود کارمند آزموده و تحصیل‌کرده‌ای نداشتند (همان، ص ۴۵)

۲- تاریخ اجتماعی ایران، همان، ص ۱۲۰

ماهی خلافت

عباسیان در بستر مبارزات سیاسی خود، از محبوبیت و مظلومیت خاندان (علی)، ریاکارانه به سود خود بهره‌برداری کردند. این ترفند موجب شد تا هواداران فرزندان علی (ع)، یعنی شیعیان به آنان امید بندند ...

عباسیان نسخه برابر اصل امویان بودند. در حقیقت تنها پوسته ظاهری و عنوان حکومت تبدیل یافته بود. ایرانیان و شیعیان خیلی زود دریافتند که کلاه گشادی برای خود بافته‌اند ...

اساس قدرت خلفای اموی و عباسی را اشرافیت قبایل عرب و بزرگانی که در اداره امور کشور دخیل بودند و در پی فتوحات نظامی به مالکان و زمینداران بزرگ تبدیل شده بودند تشکیل می‌داد ...

در هراس و وحشتی که قدرت یافتن ایرانیان و در رأس آنها ابومسلم خراسانی، خلفای عباسی را فراگرفته بود، جناح عربی حاکمیت عباسیان نقش مؤثری داشتند. نهضت‌هایی که به خونخواهی ابومسلم به‌وجود آمدند، در سراسر حکومت عباسیان، خواب و آرام را بر قاتلان او حرام کردند ...

فصل پنجم

ماهی خلافت

صـــد رحـــمت بـــه کـــفن دزد اوّلی!

(ضرب‌المثل فارسی)

نیرنگ آل عباس

از فساد و درازدستی امویان در اعمال ظلم و ستم، و نفرتی عجیب، که در قلمرو ممالک اسلامی علیه آنان به وجود آمد، عباسیان هوشیارانه و مکّارانه بهره‌برداری کردند.

آنها که از مدتی پیش در کمین حکومت نشسته بودند، از آب گل آلوده شده، ماهی خلافت سرزمینهای اسلامی را گرفتند.

آنها پنهان و آشکار، مردم آماده عصیان را علیه امویان تحریک می‌کردند. عباسیان وعده می‌دادند که در صورت احراز قدرت، مالیاتها را کاهش خواهند داد، کار بی‌مزد و رایگان را موقوف خواهند ساخت. فساد اداری را ریشه‌کن خواهند کرد و به ویژه، تبعیضات نژادی بین عرب و عجم را از میان برمی‌دارند.

عباسیان در بستر مبارزات سیاسی خود، از محبوبیت و مظلومیت خاندان علی (ع) ریاکارانه به سود خود بهره‌برداری کردند. زیرا از نفوذ عمیق این خاندان در میان ایرانیان آگاه بودند. این ترفند، موجب شد تا هواداران فرزندان علی (ع)، یعنی شیعیان به آنان امید ببندند. و ایران، که پایگاه عمده استقرار شیعیان بود، به صورت کانون مهم و قابل اتکاء مبارزات ضداموی درآید. در این سرزمین، تمایلات ملّی و احساسات وطن‌خواهی، با نفرت عمومی از ستمکاران عرب اموی درآمیخته بود. عباسیان، خراسان و ماوراءالنهر را عرصه مناسبی برای تمرکز فعالیتهای خود قرار دادند، زیرا این سرزمین از دربار امویان فاصله بسیار داشت.

در زیر تیغ عباسیان

در پرتو سعی و جانفشانی ایرانیان و در پرتو رهبری سردار هوشمند و دلیری چون ابومسلم خراسانی و سیاه‌جامگان او، عباسان توانستند امویان را فروگیرند و از اریکه خلافت اسلامی بالا روند.

در زمانی کوتاه ابومسلم، خراسان را از تسلط مروانیان بیرون کرد و مرو را گرفت و از آنجا عازم عراق شد.

وقتی ابوالعباس سفّاح، به عنوان اولین خلیفه عباسی بر تخت نشست، سلسله عملیات خشونت‌باری در قلع و قمع امویان آغاز شد. روند پاکسازی قلمرو خلافت از وجود بازماندگان دولت اموی، در حد همان سخت‌کشی و خشونتی بود، که امویان در

مورد فرزندان و پیروان علی (ع) به کار برده بودند. مؤلف تاریخ گزیده آورده است که:

سفاح، اولاد بنی‌امیه را طلب کرد. از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند. تمامت را زنده استخوانهای اعضا خرد کردند و بر سر همدیگر افکندند وبالای ایشان بساطی بگستردند، سفّاح و اتباع آن بر آن بساط نشستند و طعام می‌خوردند و ایشان با ناله و افغان، جان می‌دادند؛ در شیب ایشان.(۱)

بدیهی است که جنایات هراس‌انگیز امویان، زمینه عاطفی مناسب را در سراسر قلمروهای اسلامی، علیه آنان آماده کرده بود. این خود آزمونی بود از به نمایش درآمدن منش خشونت‌بار این قوم. عباسیان از پیران و زنان و کودکان و اطفال شیرخوار هم دریغ نکردند و همه را طعمه شمشیر ساختند.(۲)

عباسیان، بدتر از امویان

عباسان، نسخه برابر اصل امویان بودند. در حاکمیت آنها، نه تنها هیچ چیز تغییر نکرد، بلکه فشار بر مردم سرزمینهای اسلامی بمراتب شدیدتر شد. در حقیقت تنها پوسته ظاهری و عنوان حکومت از «بنی‌امیه» به «بنی عباس» تبدیل یافته بود. ایرانیان و شیعیان خیلی زود دریافتند که کلاه گشادی برای خویش بافته‌اند.

عباسیان، که در اساس کار، نمایندگان بخشی از مالکین اراضی عراق و ایران بودند، فرمانروایان سخت‌کش و خونخواری از آب درآمدند. عباسیان نیز همچون امویان، با علویان، بمنزله رقبای خطرناک خود به سختی درافتادند و آنان و کسانی را که دل با آنان داشتند، یا بیرحمانه به دست مرگ سپردند و یا آواره و منزوی کردند. حتی رجال و کاربه‌دستانی را که در مظنّه داشتن گرایش شیعی بودند، یا کشتند یا از

۱- حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ص ۲۹۱

۲- عباسیان از مردگان بنی‌امیه هم صرفنظر نکردند، شیوه‌ای که امویان خود پایه‌گذار آن بودند. جسد هشام را از گور بیرون کشیدند و هشتاد تازیانه زده و سپس به آتش کشیدند.

کار بر کنار ساختند.(۱)

باید توجه داشت که اساس قدرت خلفای بنی‌امیه و آل‌عباس را اشراف قبایل عرب و بزرگانی که در اداره امور کشور دخیل و ذینفع بودند و در پی فتوحات به مالکان و زمینداران بزرگ تبدیل شده بودند، تشکیل می‌داد. آنها در جریان نبردها اراضی وسیع و اموال فراوان در شهرهای مفتوحه به دست آورده بودند. عملکرد خلفای مذکور، که تماماً در جهت غارت و چپاول مردم زحمتکش و فرودست جوامع تسخیر شده بود، به سود این گروه نیز بود.

تقسیم قدرت

در دولت امویان، ساختار جامعه بهره‌کش و دولتمدار بر حاکمیت و عصبیت عربی استوار بود. تغییر مهمی که در جریان انتقال خلافت به عباسیان، در این ویژگی به‌وجود آمد، ورود و مشارکت اشراف و بزرگان ایرانی و تقسیم قدرت بین آنان بود.

آنچه که عباسیان را در آغاز به این مشارکت مجبور می‌ساخت، هراس آنان از گروههای مخالف خود، به ویژه جانبداران سلسله بنی‌امیه بود.

امّا دولت عباسیان، که به تعبیر دکتر زرّین کوب، «دولت غَدْر و خیانت، و حاصل رنج و سعی موالیان و آزادگان خراسان بود» نه تنها از یاری‌دهندگان خویش قدردانی و حمایت نکرد، بلکه تمام آنهایی راکه، جان در راه به خلافت رساندنش برکف گرفته بودند، با نامردی و خیانت به نابودی سپرد.(۲)

توطئه کشتن ابومسلم خراسانی؛ کسی که با پایمردی خود دولت را به عباسیان

۱- گفتنی است که عباسیان در شروع مبارزات خود علیه امویان، موذیانه موضع خود را در ارتباط با فرزندان علی (ع) مبهم می‌گذاشتند. تنها پس از دستیابی به خلافت بود که نیات باطنی خود را در این زمینه آشکار کردند.

۲- ر. ک: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: دو قرن سکوت، انتشارات پیام، چاپ ششم، ۱۳۵۵، ص ۱۵۵

بخشیده بود، هم از زمان اولین خلیفه عباسی آغاز شد و در عهد دومین خلیفه این سلسله، یعنی منصور به‌گونه‌ی ناجوانمردانه‌ای صورت عمل به خودگرفت.

از امروز خلیفه‌ای

در هراس و وحشتی که قدرت یافتن ایرانیان و در رأس آنها ابومسلم، خلفای عباسی را فراگرفته بود، جناح عربی حاکمیت عباسیان البته نقش مؤثر داشتند. طبری می‌گوید:

منصور پس از کشتن ابومسلم، جعفربن حنظله را پیش خود خواند و از او پرسید: درباره ابومسلم چه می‌گویی؟ حنظله گفت: ای امیرمومنان! اگر مویی از سر او گرفتی، بکش، باز بکش، باز بکش. منصور گفت: خدایت موفق بدارد. آنگاه کشتهٔ ابومسلم را بدو نشان داد. حنظله گفت: ای امیرمومنان! خلافت خود را از امروز به حساب آر.(۱)

قتل ابومسلم را ایرانیان بدون پاسخ نگذاشتند. او به مثابه یک قهرمان بزرگ و جاودان، در خاطره کوشندگان در جنبشهای ملّی ایران باقی ماند و یاد قهرمانیهای او الهام‌بخش کسانی بود که پرچم استقلال و آزادی ایران را به دوش می‌گرفتند. «او با برانداختن حکومت جبّار بنی‌امیه، رویای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب‌آلود تا زیان محو کرد و برای جلوه نبوغ ایرانی در سازمان سیاسی و اجتماعی اسلام، راههای تازه گشود.»(۲)

از جنبه مذهبی نیز موجب شد تا ایرانیان هم چنان بر دوستی خاندان علی (ع) و حقانیت آنها بر سیادت مذهبی وفادار و پابرجا بمانند و در پایان بخشیدن بر رنج

۱- محمدبن جریر طبری: تاریخ الرسل و الملوک، معروف به تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ج ۱۱، ص ۴۷۱۱.

۲- دو قرن سکوت، ص ۱۴۹

مشترکی که از سوی امویان و عباسیان، یکسان بر ملل مغلوب و هواداران علی (ع) اعمال می‌شد، بکوشند و آن نیروی عصیانگری راکه گاه در قوه و گاه در فعل قدرت عظیمی داشت، علیه دشمن مشترک به حرکت درآورند.

نهضت‌هایی که به خونخواهی ابومسلم به‌وجود آمدند، در سراسر حکومت عباسیان، خواب و آرام را بر قاتلان قهرمان ملّی ایران حرام کردند. محبوبیت گسترده ابومسلم و مرگ دردناک او موجب شده بود تا این نهضتها که دیدگاههای فکری متفاوت داشتند، ابومسلم را محور اندیشه‌های خود بدانند، ـ مثلاً مزدکیان (خرمدینان) ـ در حالیکه ابومسلم اساساً پیرو عقاید این گروه نبود.

در اندک مدتی ابومسلم در باور عامّه جایگاه شخصیتهای افسانه‌ای را یافت و مردم درباره او افسانه‌ها و داستانها پرداختند.[۱]

امپراطوری بیمار

این تلاشها در نهایت و در معنا، ضعف تدریجی حکومت عباسیان را در پی داشت. در عهد عباسیان گرچه اعراب همچنان فتوحات خود را دنبال کردند، اما در مجموع دوران فتوحات بزرگ آنها به پایان رسیده بود. اوج سیادت عباسیان بر دنیای مسلمان در عهد هارون‌الرشید بود. تشکیل سلسله ادریسی در مراکش، در سالهای پایانی قرن هشتم و بنی اغلب در الجزایر، بخش‌های غربی امپراطوری را از سلطه عباسیان جدا کرد. در اروپا نیز فتوحات آنها، با پیشرویهای مذهب مسیح، محدود شد. با آنکه روم شرقی دوران افول خود را آغاز کرده بود، امّا نئون سوم (۷۱۷ میلادی) امپراطور سلسله ایزوری موفق شد پایداری اعراب را در محاصره

۱. [illegible] ورشناسان شوروی سابق گفته‌اند که: هیچیک از رجال سیاسی دوران نخستین قرون [illegible] در ادبیات عامه [illegible] لکلور، اثری چون ابومسلم نگذاشته است (تاریخ ایران، ص ۱۷۸)

قسطنطنیه بی‌اثر سازد. در فرانسه، شارل مارتل پیشروی اعراب را به آن کشور سد کرده بود.

تهاجم قوم خزر در سال ۱۸۲ ه به ارمینیه (ارمنستان)، از حوادثی است که طبری آنرا نتیجهٔ بروز اختلال و آشفتگی عظیمی که در عالم اسلام نظیر آن شنیده نشده بود، می‌داند. هارون‌الرشید با دشواری بسیار توانست آنان را از ارمنستان تارومار کند.

ایران از سرزمینهای خلافت عباسیان جدا نشد، اما نهضت‌ها و شورشها استقلال‌طلبانه، شکاف و ضعف در دولت عباسیان را بیشتر و بیشتر کرد.

اخلاق اهل زمانه

ظهور و شکل‌گیری گروههای مزاحم و سربار در نقش طفیلی، دلقک، ندیم، عیّار، سالوک، شاطر، گدا و ... در کنار مردم عادی، که با کار و پیشه و قدرت بازو زندگی می‌کردند، ارمغان دیگری از عملکرد خلفا و عمّال آنها بود ... در گذشته تاریخی ایران از گروههای انگلی و مزاحم جامعه نشانی داده نشده است. خاستگاه و گستره نشو نمای این گونه افراد را مرکز حکومت خلفای اموی و عباسی و عاملان آنها، به‌ویژه بغداد ذکر کرده‌اند ...

گفته‌اند از چیزهای مورد علاقه این خلفا، گوش دادن به نوادر مربوط به طفیلی‌ها، سفیهان، بیکاره‌ها، دیوانگان، عشاق و اینگونه افراد بود ...

پدیده طفیلی‌گری برخاسته از فقر و تنگدستی مردمی بود که از فواید و لذایذ اولیه زندگی محروم بودند و کیفیت زندگی طبقات خاصه و بوی طعامهای لذیذ، آنها را به حسرت می‌برد ... دلقکی از یادگارهای خلفای عباسی است. طفیلی‌های خوش ذوق، مقام دلقکی می‌یافتند. دلقکی در دربار خلفای عباسی شغلی بود که حقوق و مزایا برای آن مقرر شده بود ...

فصل ششم

اخلاق اهل زمانه

گر، به‌دولت برسی مست نگردی، مردی
گر به ذلّت برسی پست نگردی، مردی
(ضرب‌المثل فارسی)

در اعماق اجتماع

شیوه حکمرانی در نظام خلفای اموی و عباسی در سرزمینهایی که به تصرف سپاهیان آنان درمی‌آمدند، تنها به غارت و چپاول مردم از طریق باج ستانی و وضع مالیات و خراجهای گوناگون به‌طور مستقیم، محدود نمی‌شد، بلکه به گونه غیرمستقیم این حکومت‌ها، پدیده‌هایی چنان شوم و پلید بر اخلاقیات جوامع تحمیل کردند که آثار آن قرنها و حتّی تا امروز هم گریبانگیر بوده است. مرور در

اخلاقیات مردم این دوره نشان می‌دهد که چگونه شیوه حکومت، مردم را از خصال پسندیده و عزت‌نفس تهی می‌سازد.

ظهور و شکل‌گیری گروههایی مزاحم و سربار، در نقش طفیلی، دلقک، ندیم، عیّار، سالوک (صعالیک)، شاطر، گدا، دزد و ... ، در کنار مردم عادی که باکاروپیشه و قدرت بازو زندگی می‌کردند، دیگر ارمغان عملکرد خلفا و عمّال آنها بود، که اگر هم در گذشته آثاری از آنها در برخی از سرزمنیها وجود داشت، در عهد آنان به گونه شگفت‌آوری، پای گرفت و فزونی یافت، تا جائیکه درباره شیوه کار هر کدام از این طبقات مزاحم و زائده‌های اجتماع از سوی دانشمندان و نویسندگان معروف کتابها نوشته شد. قاضی تنوخی کتاب «نشوار المحاضره» و خطیب بغدادی (درگذشته در ۴۶۳ ه) کتاب «التطفیل» را در شرح پدیدهٔ طفیلی‌گری و شیوه اعمال و بیان احوال طفیلی‌ها نوشته‌اند.[۱] نویسندگانی همچون ابن‌الندیم در «الفهرست»، ثعالبی در «یتیمة الدهر»، ابوحیان در «البصائر و الذخائر»، ابن مسکویه در «تجارب الامم»، طبری در «تاریخ طبری»، مسعودی در «مروج الذهب» و ... به این طبقات و نفوذ آنها در دربار خلفا و حکام آنها به تفصیل اشاره کرده‌اند، که مطالعه آنها خواننده را به حیرت دچار می‌سازد.

به نظر می‌رسد در گذشته تاریخی ایران، از گروه‌های انگلی و سربار و مزاحم جامعه نشانی داده نشده است. خاستگاه و گستره نشو و نمای این گونه افراد را مرکز حکومت خلفای اموی و عباسی و عاملان آنها، به ویژه بغداد ذکر کرده‌اند.

۱- گفتنی است که این گزارشها به دلیل علاقه نویسندگان یا اهمیت دادن به زندگی عامه مردم در آثار مذکور نیامده است. بلکه آنها را برای بازگفتن در مجالس انس طبقات خاص و درباریان و سرگرمی و تفریح خاطر آنها گردآوری می‌کرده‌اند (ر.ک: علی‌اصغر فقیهی: آل‌بویه، نخستین سلسله قدرتمند شیعه، انتشارات صبا، چاپ دوم، ۱۳۶۵ ص ۵۵۷).

طفیلی‌ها

در آثار نظم و نثر قرون سوم و چهارم و پنجم به کرات از افراد بسیاری بنام «طفیلی» یاد شده و حتی کتابهای مستقلی درباره آنان نوشته شده است.[۱] خطیب بغدادی در مورد علت پیدایش طفیلی‌گری می‌گوید:

> افراد بسیاری از عامه مردم در شهرهای بزرگ، مخصوصاً شهر بغداد، در نهایت تنگدستی و سختی زندگی می‌کردند. این افراد ... از داشتن نوعی زندگی مناسب و برخورداری از لذائذ زندگی محروم بودند، آنها کیفیت زندگی طبقه خاصه را می‌دیدند و بوی طعامهای لذیذ به مشامشان می‌رسید و در حسرت به سر می‌بردند.

اینگونه افراد، که گهگاه مردمی با استعداد هم بودند و از ذوق و حاضر جوابی و بیان خوش و محضر نمکین برخوردار بودند، به محافل و مجالس طبقات اشرافی و دربار خلفا جذب می‌شدند یا خود را جا می‌کردند. استقبال خلفا از این گونه افراد از انگیزه‌های مهم رواج طفیلی‌گری در جامعه می‌شده است. گفته‌اند: از چیزهای مورد علاقه خلفا، گوش دادن به نوادر مربوط به طفیلی‌ها، سفیهان، بیکاره‌ها، دیوانگان، عشاق و اینگونه افراد بود. به این مناسبت پاره‌ای از نویسندگان و ادبا، داستانهای بسیاری در خصوص مردمان مذکور جمع‌آوری می‌کردند یا از خود می‌ساختند و شبها برای خلیفه نقل می‌کردند. ابن الندیم نام گروهی از این نویسندگان و کتابهای

۱- خطیب بغدادی در تعریف طفیلی گفته است: کسی که بدون دعوت بر سر سفره دیگران حاضر گردد، «وارش و وروش» نامیده می‌شود. عوام چنین کسی را «طفیلی» می‌نامند. این واژه از نام مردی از اهل کوفه، از قبیله غطفان بنام «طفیل» گرفته شده است. این مرد بی‌آنکه از وی دعوتی کنند، بر سر سفره میهمانیها حاضر می‌شده است. (التطفیل ص ۵ و ۴). ثعالبی می‌گوید: طفیلی‌ها از «طفیل العرایس» که از موالی عثمان بن عفّان بود، نسبت می‌گیرند (یتیمة‌الدهر، ج ۴ ص ۲۹۴، نقل از آل‌بویه. ص ۵۵۹).

آنها را ذکر کرده است.[۱]

دلقکها

دلقکی، پدیده‌ای که حتّی تا اواخر عهد قاجار و دستگاههای اشراف رایج بود، هم از یادگارهای خلفای عباسی است. طفیلی‌های خوش ذوق، مقام دلقکی می‌یافتند. دلقکی در دربار خلفای عباسی، شغلی بود که حقوق و مزایا برای آن مقرر شده بود. کار دلقک حرکات و بیان لطیفه‌ها و حکایات مضحک و خنده‌دار بود. در میان آنها دانشمندان و ادیبان و شاعران هم بودند که در تنگنای حادثه به این کار کشیده شده بودند. گروههای سربار و مزاحم جامعه بسیار بودند:

عیّاران؛ گروهی که از آن با عناوین «بیکار و بی‌هنر و دلیر و بی‌باک و باهوش، که جز ایجاد مزاحمت برای مردم کاری نداشتند» یاد کرده‌اند. صعالیک یا سالوکان که دزد و راهزن و آدمکش نبوده‌اند ولی حق خود را از بیت‌المال بازور و در صورت اقتضا با راهزنی و طغیان می‌ستانده‌اند، گدایان؛ که با شیوه‌ها و فنون عجیب و غریب گدایی می‌کرده‌اند و در قرون سوم و چهارم و پنجم برای خود تشکیلاتی داشته‌اند (ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی، ج ۲ از ص ۴۱۳ تا ۱۶ شانزده گروه از گدایان را با شرح شیوه آنها معرفی کرده است. ابودلف نیز طی قصیده‌ای، متجاوز از ۲۸ گروه از گدایان و طرز کار آنها را نام برده است.)، ساسیان یا ساسانیان؛ گدایانی که با حیله‌گری و لطایف‌الحیل خود را شاهزادگان ساسانی معرفی می‌کرده و مدعی می‌شده‌اند که انقراض ساسانیان و غلبه مسلمانان آنها را به این روز انداخته است، و بالاخره دزدان و طرّاران و راهزنان که در شهر و روستا و جاده، افراد و خانه‌ها و کاروانها را غارت می‌کردند و حتی خلیفه و قصر او از دستبرد آنها در امان نبود و در حدّی از

۱- الفهرست، ص ۴۳۵، نقل از آل‌بویه، ص ۵۶۰.

آزادی عمل و قدرت بودند که سرداران خلیفه با آنها قرارداد می‌بستند!![۱]

خلیفه بَجْکَمْ

در حالی که مردم عادی از فرط تیره‌روزی و ناچاری از راههای گوناگون تقلّب و نیرنگ زندگی می‌کردند، و درآمد مردم عادی و زحمتکش کفاف هزینه‌های زندگی آنها را نمی‌داد و هزار هزار در قحطی‌ها از میان می‌رفتند، خلیفه عباسی و وزیران و کارگزاران و اطرافیان او ثروتهایی افسانه‌ای داشتند. نوشته‌اند که:

سیده، مادر خلیفه المقتدر هر سال هزار هزار [یک ملیون] دینار درآمد املاکش بود، ثروت ابن‌الفرات وزیرالمقتدر به ده هزارهزار دینار [ده ملیون] بالغ می‌شد و هر سال یکهزار هزار دینار از غلات خود درآمد داشت، ابن الجصّاص تاجر گذشته از املاک و اشیاء قیمتی، دارای هفت بار هزار هزار دینار [هفت ملیون] بود،[۲] ...

بَجْکَمْ از امرای ترک پس از آنکه به دستور خلیفه المتقی کشته شد [و خانه‌اش

۱- در بغداد دزدی بنام «ابن احمدی» خلیفه را عاجز کرده بود. در سال ۳۳۲ ه‍ این دزد خود را معرفی کرد و ابن شیرزاد سردار خلیفه به او خلعت داد و در سلک سپاهیان خود درآورد و با وی قرارداد بست که هر ماه پانزده هزار دینار از اموال دزدی را به سردار خلیفه بدهد و رسید بگیرد. او با این اعتماد شبها بامشعل و شمع به دزدی می‌رفت و خانه‌های مردم را خالی می‌کرد. معزالدوله و عضدالدوله اقدامات مؤثری در قلع و قمع دزدان بغداد صورت دادند ولی پس از آنها مجدداً این کار شیوع یافت. (ر.ک، آل‌بویه، ص ۵۸۷)

۲- این ابن جصّاص از بزرگترین ثروتمندان بغداد بود که حتی خلیفه مقتدر طمع در ثروت او بست و در سال ۳۰۲ ه‍ گروهی از سواران و سپاهیان را برای مصادره اموال او فرستاد. آنچه از مال و جواهر و اثاث البیت و غلام و کنیز و چهارپا و فرش‌های گرانبهای بافت ارمنستان و طبرستان، که به قیمت درنمی‌آمد و نیز پانصد صندوق محتوی جامه‌های قیمتی مصری، و پس از کاوش در صحن خانه و باغچه کوزه‌های سبز و قمقمه‌هایی که سر آنها را سرب گرفته بودند، یافتند به خانه مقتدر فرستادند. پس از مصادره این همه آنچه برای او باقی ماند املاک و مزارع و باغها و یک هزار هزار دینار نقد بود. (نشوار المحاضره، ج ۱، ص ۲۸، نقل از آل‌بویه، ص ۴۰۰)

برای ضبط اموالش بازرسی شد] چند کارگر زمین را می‌کندند و دیگهای بزرگی را که محتوی طلا و نقره؛ چه مسکوک و چه غیرمسکوک، بود بیرون می‌آوردند. خاکهایی را که از حفاری زمین جمع شده بود، شستند، سی و ششهزار درهم از آن عاید شد. این اموال غیر از اموالی بود که در صحرا دفن کرده بود ...[۱]

از مکتفی خلیفه، پس از مرگش هشتهزار دینار طلا، بیست و پنجهزار دینار نقره، علاوه بر چهارپایان و استر و جمّازه و غیره که به نه‌هزار رأس می‌رسید باقی ماند. با این همه ثروت در بخل و خست چندان پیش رفته بود که دستور می‌داد نانهای باقیمانده از سفره طعامش را جمع کنند، آن مقدار که پاره و قطعه قطعه شده برای آبگوشت بگذارند و نانهای درست را برای روز بعد بگذارند.[۲] ثروت‌های متراکم این افراد معمولاً طعمه زورمندان دیگر می‌شد.

این دنائت طبع و غارتگری و ثروت‌اندوزی به طبایع امیران نودولت هم سرایت می‌کرد. ابن کثیر نوشته است که از فخرالدوله دیلمی برادر عضدالدوله: سه ملیون دینار طلا، پانزده هزار قطعه جواهر، ظروف طلا به ارزش یک ملیون دینار، ظروف نقره به ارزش سه ملیون دینار، جامه و پارچه سه هزار بار شتر، فرش یکهزار و پانصد بار شتر باقی مانده بود.[۳] از محتوای نگارش مورخان برمی‌آید که این اقلام، اموال شخصی آنها بوده است و نه متعلق به خزانه دولتی.

دو دیهیم ابدت مدت!!

داستان عجیبی بود. آن پیروزی بزرگ و برق‌آسا، که در پرتو آن امپراطوری ایران

۱- تجارب‌الامم، مسکویه، ج ۶، ص ۱۲-۱۱، نقل از آل‌بویه، ص ۴۰۷-۴۰۶

۲- مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۲-۱۹۱ نقل از آل‌بویه، ص ۴۰۸

۳- ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۱۱، ص ۳۲۲ نقل از آل‌بویه، ص ۴۰۷

در کمتر از یکسال فروریخته و برچیده شده بود، بجای عبرت و پندآموزی از بازی روزگار، چنان نخوت و کبریایی در دماغ قوم تازی نشانده بود که محملها و ضرورت‌های قانونمند تاریخ را از یاد بردند. بقول ژول مول:

خلیفه چنان بر دو دیهیم ابدت مدّت معنوی و گذرای مادّی تکیه داشت که گفتی تزلزل‌ناپذیر است.(۱)

اما چنین نبود. عوامل و مسائلی چند باعث شده بود که آن توفیق با وسعت و سرعتی بیشتر و بزرگتر از ظرفیت و استعداد واقعی خود گسترش یابد. پس ناگزیر بایستی نشانه‌های ناتوانی خلافت آشکار می‌گردید.

۱- ژول مول: دیباچه شاهنامه فردوسی، ترجمهٔ جهانگیر افکاری، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۶۹، ص ۱۳

به شوق رهایی

در عهد عباسیان هم، اعراب مثل دوران امویان، هیچ جا به صنعت و کشاورزی، علاقه نشان نمی‌دادند و این مشاغل را دون‌شأن عرب می‌دانستند. سقّا، خبّاز، بنا، بقال، قصاب و ... از موالی و ایرانیان بودند که از بیشتر این پیشه‌ها نیز به زحمت کفاف معاش آنها حاصل می‌شد ...

در آن مدت که بغداد ــ شهر افسانه‌ای هزار و یکشب ــ سرگرم شادخواریهای خویش بود، خراسان و سیستان صحنه وقوع عصیانها و شورشهای دائم بود.

نارضایی عمیق مردم از شیوه حکومتگران خونخوار و حریص عباسی، انگیزه اساسی این شورشها بود ...

عوامل مؤثری در روند از هم گسیختن شیرازه قدرت عباسیان مؤثر بود، که شوق استقلال‌طلبی ملل اسیر در زیر سلطهٔ آنان، از همه مهمتر بود. این روند به تدریج موجب تأسیس امیرنشین‌های مستقل در اسپانیا، تونس و الجزایر، مصر، شمال سوریه و ایران شد ...

آل بویه و زیاریان به علت تمایلات ایران دوستی و به ویژه گرایش به مذهب شیعه، به گونه‌ای بنیادی ریاست مذهبی و سیاسی خلفا را نمی‌پذیرفتند ...

فصل هفتم

به شوق رهایی

از دل و جـان، شـرف صـحبت جـانان غـرض‌ست
هـمه آنست، وگـرنه دل و جـان ایـن هـمه نـیست
(حافظ)

حکومتهای ایرانی

مبارزه با حکومت منفور عباسی از چند جهت در کشورهای اسلامی اوج گرفت. در ایران قتل ابومسلم بهانه تازه‌ای برای شدّت یافتن نهضت‌های رهایی‌بخش شد.

هدف عصیان سنباد (معروف به سنباد مجوس) در شهر نیشابور، بازگرفتن انتقام خون ابومسلم عنوان شده بود. هواداران سنباد ناحیه وسیعی را در نیشابور و اطراف

قومس و ری به تصرف درآوردند. این شورش، که به روایت طبری هفتاد روز دوام داشت، به دست منصور، قاتل ابومسلم، سرکوب شد.

از فرقه‌های منشعب از خرم‌دینان ـ ابومسلمیه، ماهانیه و سپیدجامگان ـ، ابومسلمیه نیز احترام و ستایش اغراق‌آمیز برای ابومسلم قائل بودند. این نهضت‌ها پایه‌های خلافت جبار عباسی را به لرزه درآوردند. حوزه فعالیت این نهضت‌ها در فارس، خوزستان، آسیای میانه، خراسان، گرگان، آذربایجان، مازنداران و دیگر شهرهای ایران بود.

دوران پایداری این نهضت‌ها و حوزه فراگیری آنها متفاوت بود. قیام بابک خرم‌دین در آذربایجان را بزرگترین و پردوام‌ترین آنها معرفی کرده‌اند. نوشته‌اند:

حدود سال ۲۰۱ هـ سلک خرم‌دینی «سرخ جامگان»، جوانی با استعداد و دلیر را بنام بابک به سرکردگی و پیشوایی برگزید ... پدر وی روغن فروش بود. مادر بابک پس از مرگ پدر وی به خدمتکاری رفت و خود بابک به شبانی گوسفندان مالکی کلان و سپس متناوباً به شتربانی کاروان و شاگردی پیشه‌وران پرداخت و به شهرهای مختلف سفر کرد. بابک هیجده ساله بود که به قلعه «بذ» در کوههای طالش که مرکز عملیات سرخ علمان خرم‌دینی بود رفت و چیزی نگذشت که در رأس خرمدینان قرار گرفته، آشکارا جنگ علیه خلافت عربی را آغاز کرد(۱)

بابک و سرخ جامگان قریب سی سال در برابر عباسیان ایستادگی کردند. سرداران عرب هیچکدام موفق به سرکوبی سرخ جامگان نشدند، تا آنکه در سال ۲۳۱ هـ ق ارتش بزرگی با فرماندهی افشین، شاهزاده اشروسنه بسوی آذربایجان گسیل شد. افشین با نیرنگ و تحریک و بسط نفاق بین سپاهیان سرخ‌جامه، موفق شد

۱- تاریخ ایران، از دوران باستان تا ... ص ۱۹۱

شکست سنگینی بر آنان وارد آورد.

بابک موفق به فرار شد، امّا وسیله شاهزاده‌ای مسیحی دراران؛ که بابک به وی پناه برده بود، دستگیر و نزد خلیفه به بغداد فرستاده شد. به روایت حمدالله مستوفی: در سامره دست و پایش ببریدند و بردار کردند. مدتی مدید بر آن درخت بماند».[۱] عصیانها، هماهنگ با ضعف قدرت خلفا شدت گرفت. دکتر زرین‌کوب اشاره می‌کند که:

در آن مدت که بغداد ـ شهر افسانه‌ای هزار و یکشب ـ سرگرم شادخواریها و زندیق کشی‌های خویش بود، خراسان و سیستان صحنه وقوع عصیانها و شورشهای دائم بود. و در تبرستان و آذربایجان نیز ناخرسندیها، ظهور حوادث خونین را آماده می‌کرد. خراسان تا نیم قرن بعد از قتل ابومسلم هنوز از فتنه‌های دائم و عصیانهای گوناگون رنج می‌برد. و سیستان غالباً طعمه خوارج و دیگر ناراضیان بود. هنوز شورش استاذسیس (۱۵۰ ه) تمام نشده بود که محمدبن شدّاد خروج کرد و سپس فتنه‌های نوح و حسین ـ از رؤسای خوارج ـ پدید آمد. چندی بعد حمزه خارجی (۱۷۷ ه) و سپس ابوالخصیب نسائی (۸۴ ـ ۱۸۵ ه) سر برآوردند. آنگاه فتنه رافع بن لیث روی نمود (۱۹۰ ه) که عیش هارون خلیفه را در پایان عمر منغّض کرد. در تمام این عصیانها، ناخرسندی عامه، پشتیبان شورشگران بود.[۲]

چنانکه اشاره کردیم، نارضایی عامه مردم از شیوه حکومتگران خونخوار و حریص، انگیزه‌های اساسی این شورشها بود. استقلال و حیثیّت و زندگی مردم بازیچهٔ شریعتمداران فاسد عباسی شده بود. آنهاکه شیوهٔ حکومت کردن را یادگرفته بودند و به حساب مردم تحت ستم، زندگی انگلی خود را در حصار دربارها و کاخهای بزرگ و انباشته از امکانات آسایش و رفاه ادامه می‌دادند، کار و کوشش را برای خود

۱- تاریخ گزیده، ص ۳۱۷

۲- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۵۶ـ۴۵۵

عار می‌دانستند. نوشته‌اند که:

اعراب، مثل عهد امویان هیچ جا به صنعت و فلاحت علاقه نشان نمی‌دادند. کار صنعت و فلاحت دون شأن عرب بود. امّا موالی و فرس [ایرانیان] کارشان صنعت و فلاّحی بود. سقّا، خبّاز، بقّال، قصاب، سمّاک، نجّار، حدّاد، سرّاج، صبّاغ، صواغ [؟]، جولاه و خیاط در غالب بلاد از موالی بودند. از بیشتر این پیشه‌ها نیز به زحمت کفاف معاش آنها حاصل می‌شد.(۱)

بطور طبیعی مشارکت کنندگان در این شورشها نیز همین طبقات بودند.

فزونی عامل‌های انحطاط

گرچه عباسیان تمام این قیامها را سرکوب کردند، اما خود نیز بشدت از نظر نیروی نظامی و قدرت حکومت به تحلیل رفتند. عوامل متعدد دیگر نیز در روند درهم گسیختن شیرازه حکومت آنها مؤثر واقع شد که از آن میان می‌توان به ترکیب نامتجانس قبایل و اقوام تحت سلطه آنان؛ اقوامی که در زبان، در زندگی اقتصادی، فرهنگ و تمدن با هم مشترک نبودند و تنها اعمال قدرت ناشی از فتوحات جنگی، آنها را به اجبار در کنار هم قرار داده بود، اشاره کرد. از سوی دیگر به تدریج قسمت‌های مهمی از اراضی دولت به تملک اعیان و فئودالهای محلی، که با خلیفه و دولت او سازش کرده بودند، درآمد.

به تناسبی که این فئودالها در حوزه‌های عمل خود کسب قدرت می‌کردند، تمایل آنها به عدم اطاعت از قدرت متمرکز خلیفه کمتر می‌شد و شوق آنها به استقلال‌طلبی بیشتر می‌گردید.

این روند به تدریج موجب تأسیس امیرنشین‌ها و دولتهای مستقل محلّی گردید. دولتهای مستقل در اسپانیا (۱۳۸ ه)، مراکش (۱۷۲ ه)، در تونس و الجزایر (۱۸۴ ه)

۱- همان کتاب، ص ۴۵۱

در مصر (۲۲۵ ه)، در شمال سوریه (۳۱۷ ه) در بخش عربی و افریقائی خلافت عباسیان، از این جمله‌اند.

در گرجستان، در ارمنستان و درآذربایجان نیز طی قرن نهم میلادی (سوم هجری) دولتهای مستقل به‌وجود آمدند.

حکومتهای مستقل ایرانی

در ایران و ماوراءالنهر تعداد اینگونه دولتها بیشتر بود: در خراسان، خاندان ایرانی؛ طاهریان از ۲۰۵ تا ۲۵۹ ه، در سیستان و بعد در خراسان و فارس؛ صفاریان از ۲۴۷ تا ۲۹۳ ه، در ماوراءالنهر آسیای میانه و سپس در خراسان، سیستان، کرمان، گرگان، ری، طبرستان؛ سامانیان از ۲۷۹ تا ۳۸۹ ه در طبرستان؛ علویان از ۲۵۰ تا ۳۱۶ ه در مازندران، اصفهان، همدان، تا حُلوان، زیاریان از ۳۱۶ تا ۴۴۳ ه در ری، گیلان، همدان، فارس، کرمان، خوزستان و نیز بخشهای دیگر؛ دیلمیان از ۳۳۲ تا ۴۴۷ ه حکومت کردند.[۱]

این حکومت‌ها گرچه از نظر تشریفات ظاهری فرمانبردار خلیفه بودند، امّا در عمل و در قلمرو حکومت خود مستقل عمل می‌کردند. بنیانگذاران این سلسله‌های ایرانی، نسب خود را به پهلوانان و شاهان ایرانی عهد باستان می‌پیوستند و به آنان تفاخر می‌کردند. طاهر بن حسین سر سلسله طاهریان، خود را از زادگان رستم‌دستان معرفی می‌کرد. وی یکسال پس از احراز حکومت دستور داد نام خلیفه مأمون را از خطبه حذف کنند. هدف او ایجاد دولت مستقل ایرانی بود.

برخی از این سلسله‌ها در واقع بازمانده نظام شاهنشاهی ساسانی بودند که بعلت

۱- برگرفته از: تاریخ ایران، از دوران باستان تا ...، تاریخ ایران، مشکور ـ دولتشاهی، منحنی قدرت در تاریخ ایران. گفتنی است که تاریخهای آغاز و پایان حکومت این سلسله‌ها، در منابع اشاره شده، متفاوت است.

موقعیت جغرافیایی قلمرو خود، همچنان دست نخورده باقی مانده بودند. مانند سلسله‌های ایرانی طبرستان (اسپهبدان وگاوبارگان) که قرنها در پشت کوههای البرز امارت کردند و هیچگاه فرمان خلیفه را گردن ننهادند. ساخت درونی و بیرونی این حکومتها، همان نظام عهد ساسانی بود. گرچه تقریباً تمامی این سلسله‌ها می‌کوشیدند، ایران را از تسلط سیاسی و حقوقی خلیفه رها سازند، امّا شکل‌کار و اهداف آنها متفاوت بود. مثلاً سلسله‌های زیدیه در طبرستان و گیلان، صفاریان و آل‌بویه و زیاریان به علت تمایلات ایران دوستی (البته با شدّت و ضعف) و به ویژه گرایش به مذهب شیعه، به‌گونه‌ای بنیادی ریاست مذهبی و سیاسی خلفا را نمی‌پذیرفتند. در حالیکه سلسله سامانیان و نیز سلسله‌های ترک نژاد غزنویان و سلجوقیان که مذهب سنت و جماعت، یعنی همان مذهب خلفای اموی و عباسی را داشتند، الزاماً بر سیادت روحانی خلیفه‌ها گردن می‌نهادند و خود را منصوب و مأمور او تلقی می‌کردند.

ایرانیگری؟

این نکته نیز قابل تأکید است که تمایلات ایرانیگری در میان سرداران این سلسله‌ها مطلق و قاطع نبود، مثلاً پیرامون اهداف ملّی عبدالله بن طاهر گفته‌اند که او از خود تعصّب عربیت نشان می‌داد، چنانکه در پاره‌ای موارد از خود آنان نیز پیشی می‌گرفت. حکایت دولتشاه سمرقندی، مبنی بر اینکه: وقتی نسخه‌ای از کتاب وامق و عذرا (یا کتابی که در آن احکام و قضاوتهای انوشیروان جمع شده بود) را به او نشان دادند، چون دریافت که آن کتاب به زبان فارسی است، آنرا به آب افکند و گفت: در قلمرو من هر جا کتابی از آثار عجم و مغان به بینند آن را بسوزانند.[1] برعکس یعقوب‌لیث صفاری، که وقتی قصیده‌ای به عربی در مدح او خواندند، شاعر آن قصیده

۱ - دکتر عبدالحسین زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیرکبیر، ص ۵۱۳

را، از اینکه به پارسی شعر نسروده، سرزنش کرد و گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟[۱]

(این نیز گفتنی است که در اصالت این داستانها جای تردید را هم باید در نظر گرفت. همان عبدالله‌بن طاهر، که او را امیری خردمند و عادل و علاقمند به آبادانی و کشاورزی هم معرفی کرده‌اند، پشتیبان و مشوق دانشمندان و هنرمندان و شاعران بود. لذا بروز حرکتی آنچنان، از او بعید به‌نظر می‌رسد.)

رابطه‌هایی که قطع می‌شد

آن فرصت طلایی که برای استقلال‌طلبان ایرانی، در گرماگرم جدال قدرت بین امین و مأمون از فرزندان هارون‌الرشید، یا در معنای درست‌تر، آن مبارزه میان دو عنصر ایرانی و عربی که در قلمرو خلافت اسلامی، پیش آمد در اصل فرصتی خلق الساعه و اتفاقی نبود و مبارزات و جانفشانیهای بسیار در زمینهٔ سیاست، ادب و فرهنگ پشتوانه‌اش بود.

دنبالهٔ این روند گسسته نشد. و نه تنها در ایران، بلکه در سراسر قلمرو اسلامی تعمیم یافت. در اندلس (اسپانیا) که از زمان امویان، شاخه‌ای از این سلسله یک حکومت اسلامی تشکیل داده بودند، پس از استقرار عباسیان، روابط خود را با خلیفه اسلام قطع کرد، در مصر، دولت فاطمیان با خلیفه بغداد روابط بسیار کین‌توزانه‌ای داشت.

۱- این مسئله نباید به نوعی تعصّب و ملّی‌گرایی افراطی تعبیر شود، چرا که طرح موضوع از این دیدگاهها، در زمان تاریخی مورد نظر ما اصالت تاریخی مطلق ندارد، بلکه نسبی است. تامل در ساختار اهداف و اندیشه‌های بسیار از نهضت‌های فکری و سیاسی نشان می‌دهد که عنصر دینی ـ ایرانی (اسلام و دیگر ادیان پیش از آن) به گونه‌ای فعال عمل می‌کرده است. از سویی منافع سیاسی و اجتماعی و تمایلات قدرت‌طلبی این گروهها، معمولاً در درجه اول اهمیت قرار داشته است. مثلاً عبدالله دومین امیر طاهری با حمزه آذرک خارجی درگیر شد، یعقوب با علویان طبرستان درافتاد، امیراسماعیل سامانی، عمرولیث صفاری را دستگیر و تسلیم خلیفه کرد و ...

مجموع این عوامل، کوچک شدن تدریجی قلمرو خلافت را در پی داشت. به ویژه هنگامی که عباسیان، ترکان را در کار دولت خود به خدمت گرفتند، سیر حرکت ضعف خلافت، شتاب بیشتری گرفت. دیری نگذشت که قدرت و توانایی دربار عباسیان، میان ایرانیان و ترکان تقسیم گردید. چنان شد که بقول جرجی زیدان:

هر سمتی از امپراطوری اسلام به دست شخص مقتدری افتاد. تا آنکه قلمرو خلافت ابتدا به سواد (زمینهای میان دجله و فرات) و سپس به شهر بغداد محدود گشت و پاره‌ای از اوقات خلیفه در بغداد هم اقتداری نداشت.(۱)

سایه خلیفه

با این عمه عنصری که تا سالهای دراز همواره مزاحم سلسله‌ها و به‌گونه‌ای فعال عمل می‌کرد، نفوذ معنوی خلیفه بود. قدرتهای استقلال‌طلب نو برخاسته برای حفظ خویش از تعرض دیگران، به این نماد سمبولیک ریاست نیازمند بودند و علیرغم میل خویش می‌خواستند که این «قدرت فائقه» سایه بر سر آنها بیفکند. این امتیاز موجب تداوم سایه خلیفه بود و او؛ هر چند هم کودن؛ با این اهرم، همهٔ آن قدرتهای استقلال‌جوی، حتی نیرومندترینشان را همواره بازی می‌داد و از هر کدام که می‌خواست علیه دیگری استفاده می‌برد. هم از این روی بود که هیچکدام از این حکومت‌ها در صدد بیرون آوردن قدرت از دست عباسیان برنمی‌آمد؛ امری که از نظر سیاسی و نظامی برای آنها امکان‌پذیر بود. بقول پژوهشگر ایرانی:

دست پنهان خلافت از دور، مهره‌های حکومت را عوض می‌کرد و بی‌جهت نیست که در این دوره ایران عرصه تاخت و تازهای منازعات داخلی شد، صفاریان را با دست سامانیان از میان برداشتند، و ریشه سامانیان را با حمایت

۱- جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلام، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، امیرکبیر. چاپ هفتم، ج ۲، ص ۱۷۳

ترکان غزنوی برکندند ...[۱]

سیاست تفرقه انداختن و حکومت کردن، وصیتی بود که از معاویه بازمانده بود. و دقیقاً خلفای اموی و عباسی به‌کار می‌بستند. در بررسی حکومتهای محلی ایران، به نمونه‌های متعدّد از اعمال قدرت پنهان خلیفه در سایه این سیاست برمی‌خوریم. مؤلف تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد:

در عهد یعقوب، معتز خلیفه عباسی برای حکمرانان محلّی، گاه احکام ناسخ و منسوخ صادر می‌کرد، فی‌المثل از طرفی فرمان حکومت کرمان را که از طرف عامل او محمدبن طاهر برای یعقوب صادر شده بود، تأیید می‌کرد، از طرف دیگر علی‌بن حسین را به حکمرانی کرمان منصوب می‌نمود و امیدوار بود با این دسایس از رشد جنبشهای استقلال‌طلبانه جلوگیری کند.[۲]

با این تمهیدات، آنها در سیر حرکت و جریان قوت یافتن حکومتهای مستقل ایرانی اخلال می‌کردند و به زعم خود از خطر سرپیچی و عصیان آنان پیش‌گیری می‌کردند. از گزارش خواجه نظام‌الملک برمی‌آید که معتضد چنین نیرنگی را در مورد عمرولیث صفاری به‌کار برد، زیرا از آن می‌ترسید که او نیز راه برادر خود یعقوب را در پیش گیرد. در حالیکه عمرو چنین قصدی نداشت. خلیفه:

پیوسته در سرّ کس همی فرستاد به بخارا به نزدیک امیراسماعیل بن احمد [سامانی] که: خروج کن بر عمرو و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن. که تو حق‌تری امارت خراسان و عراق را، که این سالها در دست تو و پدران تو بوده است و ایشان به تغلّب [قهر و غلبه] دارند.[۳]

این نیرنگ، نتیجه هم داد و دو هموطن، بسود خلیفه فاسد عباسی روی در روی

۱- عزیزالله کاسب: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۲۴۹

۲- مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، امیرکبیر، ج ۲، ص ۲۰۸

۳- سیاست نامه، ص ۱۶، نقل از: امیراسماعیل سامانی، فرمانروای بزرگ و عادل، پناهی سمنانی، انتشارات ندا، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۱۳۷-۱۳۶

هم قرار گرفتند و حاصل آن شکست عمرو و دستگیری او وسیله امیر اسماعیل سامانی و تسلیم وی به خلیفه بود.(۱)

علویان تبرستان

علویان طبرستان نیز با نیرنگی از همین شیوه، با دست قدرت نوپای امیراسماعیل سامانی سرکوب شدند. علویان چنانکه می‌دانیم از دشمنان آشتی‌ناپذیر عباسیان بودند. فرزندان زیدبن علی بن‌حسین (ع)، به دنبال مبارزات خونین خود با امویان و عباسیان از زمان متوکل (۲۴۷ـ۲۳۲ ه) و به روایتی از عهد مأمون (۲۱۸ـ۱۹۸ ه) در تبرستان پناه گرفته بودند و حسن بن زید، ملقب به «داعی‌کبیر» حاکمیت علویان را در آنجا پایه‌گذاری کرده بود.

در ایام حکومت محمدبن زید، برادر داعی، خطر زیدیه، خلیفه را بیش از پیش هراسان ساخته بود. پس به شیوه معمول، منشور حکومت تبرستان، خراسان، ری و اصفهان را نیز برای امیراسماعیل سامانی فرستاد و وی را بجان علویان زیدی انداخت. در جنگی که بین محمدبن زید و محمدبن هارون سردار سامانی درگرفت، زید کشته شد و تبرستان هم جزو متصرفات امیرسامانی درآمد. و بدین ترتیب دشمن قدرتمند دیگری از پای درآمد و خیال خلیفه را آسوده ساخت.

سراب وحدت

این حکومتهای محلّی می‌دانستند اگر با هم کنار آیند و دست در دست یکدیگر گذارند، به آسانی می‌توانند سرزمین و مردم خود را از قید اسارت خلفای جبّار و فاسد اموی و عباسی رها سازند، امّا متأسفانه این وحدت در بین آنها سامان نمی‌گرفت و

۱- خوانندگان را برای آگاهی از این بازی مکّارانه به مطالعه امیراسماعیل سامانی، فرمانروای بزرگ و عادل توصیه می‌کنیم

نیرنگ‌های خلفا بر تحقق اندیشه یگانگی، که آرمان مردم ستمکشیده بود، فائق می‌آمد.

امکان تحقق ائتلاف بین قدرتهای استقلال‌جوی محلی همواره وجود داشته است. ابن اثیر به صراحت می‌گوید: اگر عمرولیث صفاری با امیراسماعیل سامانی متحد می‌شدند، می‌توانستند آزادی و استقلال و عظمت ایران را تجدید کنند.

دریغا که این وحدت فراگیر هیچگاه از حد آرمان ملّی فراتر نرفت. هر کدام از این قدرتها به بوی استقلال، پرچمی افراشتند و چندی اسب قدرت در میدانی تنگ به جولان درآوردند و سپس درگیر تضادهای داخلی خود و رقابت با دیگر حکومتهای مشابه شدند و به دام نیرنگ خلیفه افتادند و با دست یکدیگر نابود گردیدند.

دستاوردهای حکومتهای محلّی

رهایی از سلطه بیگانگان، آن اعتماد و معرفت بر توانایی خویش را که استبداد خونین خلفا آنرا به سختی کاهش داده و خدشه‌دار کرده بود، به مردم بازمی‌گرداند. نیروهای تولیدی در دورانی که حکومت‌های محلی قدرت را در دست داشتند چنان پیشرفتی کرده بود که در دوره‌های پیش نظیر آن دیده نشده بود ...

امیران ایرانی نژاد، شاعران و حکیمان و پژوهشگران و نقاشان و دیگر هنرمندان را زیر حمایت خود می‌گرفتند و آنان به خلق آثار بدیع در قلمرو هنر ایرانی توفیق می‌یافتند ...

از دیگر ثمرات مهم و چشمگیر حکومتهای محلی، نیرو گرفتن هواداران خاندان پیامبر (ص) و شیعه آل علی (ع) بود. دولت آل بویه موفقیتهای بزرگ و مهمی در این راه به دست آوردند. تفاخر به ارزشهای ملی ایران پیش از اسلام و تشبّه‌جویی امیران حکومتهای محلی به شاهان ساسانی و دربار آنها، که حتی مورد تقلید خلیفه‌ها هم قرار گرفت، واکنش رفتار امویان و عباسیان در اعمال تبعیض نژادی بود ...

امیران حکومتهای محلّی با گذشت و آزادگی به پیروان ادیان دیگر می‌نگریستند و این اقوام در قلمرو آنان با آزادی زندگی می‌کردند. این امیران نمایندگان اندیشه‌های گوناگون را گردهم می‌نشاندند تا مناظرات آنان به پیشرفت دانش و فلسفه کمک کند ...

فصل هشتم

دستاوردهای حکومتهای محلی

برخیز تا چمن را، از قامت و قیامت
هم سرو در برآید، هم نارون برآید
(حافظ)

پای گرفتن حکومتهای محلی، اثراتی چشمگیر در اوضاع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور بر جای می‌نهاد. احساس رهایی از سلطه بیگانگان، اساساً مردم را از منظر غرور ملّی به هیجان می‌آورد و شوق و شور زندگی را در آنها افزایش می‌داد. آن اعتماد به‌نفس و معرفت بر توانایی خویش را که استبداد خونین خلفا آنرا به سختی کاهش داده بود، به تدریج باز می‌یافتند.

از سوی دیگر، کاهش و ضعف قدرت خلفا، در جبهه اقتصادی نیز اثرات شگرفی

برجای نهاد و بر اعتلای اقتصادی ایران کمک بسیار کرد. علت آن نیز روشن بود. خراج و عوارض دریافتی از روستائیان و شهریان، بجای آنکه به خزانه خلیفه سرازیر گردد و صرف دربار پرهزینه او شود، در داخل کشور به کار می‌افتاد و بخش عمده آن صرف عمران و آبادی، در امر کشاورزی، احداث قنوات و تعمیر و نگاهداری مجاری آبیاری، ایجاد و تقویت صنایع و رونق تجارت و پیشه می‌شد. از بررسی گزارشهای جغرافی‌دانان قرن دهم میلادی، خاصه استخری، مسعودی، ابن حوقل، مقدسی و دیگران برمی‌آید که نیروهای تولیدی در دورانی که حکومتهای ایرانی قدرت را در دست داشته‌اند، چنان پیشرفتی کرده است، که در دوره‌های پیش، نظیر آن مشاهده نشده است.[۱] به ویژه در امور کشاورزی کارهای بزرگی صورت گرفته است.

از نمونه‌های متعدد در این مدعا می‌توان از آثار عمرانی عضداله دیلمی در ایجاد سدها و بندهای آبی ـ مثلاً «سدّ عضدی» یا «بند امیر» ـ یاد کرد، یا از مرمت و توسعه شهرها و روستاها در عهد صفاریان سخن گفت. «امرای صفاری به آبادانی شهرها و مناطق زیرفرمان خود علاقه بسیار داشتند و بیش از همه به ساختن کوشک، کاخ، ابنیه، قلاع رباط و ساختن راهها و سدها و احداث پلها و مساجد می‌پرداختند و هر شهری راکه می‌گشودند برای رفاه و تأمین آب برای ساختن بندها دستوراتی صادر می‌کردند.[۲]

شکوفایی فرهنگ

فرهنگ و ادب ایرانیان نیز در دربارهای این پادشاهان کوچک، پرورش می‌یافت و شکوفا می‌شد. امیران ایرانی نژاد، شاعران، حکیمان، پژوهشگران، نقاشان و دیگر

۱- ر. ک: تاریخ ایران، از دوران باستان تا ... ص ۲۳۶

۲- دکتر حسن یغمایی: تاریخ دولت صفاریان، دنیای کتاب، چاپ اول، ص ۲۲۵

هنرمندان را زیر چتر حمایت خود می‌گرفتند تا آنان به خلق آثار بدیع در قلمرو هنر ایرانی توفیق یابند.

به داستان یعقوب و توجه او به زبان فارسی و تشویق شاعران به سرودن شعر فارسی اشاره کردیم. دلیلی ندارد که این اشاره تاریخی فاقد اصالت باشد، به ویژه که داده‌های تاریخی نشان از رشد و اعتلای زبان پارسی در این ایام دارد و می‌نمایاند که زبان پارسی در کنار زبان عربی، که زبان رسمی و علمی ایران شده بود، جایگاه خویش را باز می‌یافته است و گویندگان و نویسندگان را به پارسی گفتن و نوشتن مشوّق بوده است. مقدسی از حرمت و منزلت دانشمندان در دربار سامانیان یاد می‌کند و می‌گوید: سامانیان در دربار خود اجازه نمی‌دادند دانشمندان زمین بوس کنند. و شاه با آنان گشاده‌روی و مهربان بود.

نیرو گرفتن شیعه

نیروگرفتن بیش از پیش هواداران خاندان پیامبر (ص) و شیعه آل علی (ع) نیز از دیگر ثمرات مهم و چشمگیر و کامیابی حکومتهای محلّی بود. درست است که سرکوبی علویان طبرستان به دست امیران صفاری و سامانی صورت گرفت، امّا در دولت آل بویه و دیلمی شیعیان موفقیتهای بزرگ و مهمّی به دست آوردند. این تفکر در میان ایرانیان هوادار خاندان علی (ع) وجود داشت که با کمک علویان قادر خواهند بود دولت بزرگی مانند دولت ساسانی تشکیل دهند.[۱]

آداب و رسوم ایرانی

به کوشش ایرانیان در تجدید و احیای آداب و سنن ایرانیان هم باید اشاره کرد. این واکنشی بود در برابر روش شوم امویان و عباسیان در اعمال تبعیض نژادی و

۱- ر.ک: جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۲۰

تحمیل عصبیت عربی و خوارشماری ملل مغلوب. تفاخر به ارزشهای ملی ایران پیش از اسلام و تشبّه‌جویی امیران حکومتهای محلی به شاهان ساسانی و دربار آنها، حتی مورد تقلید خلفا قرار گرفت. به نوشته دکتر زرین‌کوب:

عباسیان، تنها به اخذ و تقلید بعضی آداب و رسوم فرس اکتفا نکردند، بلکه خود را یکسره تسلیم نفوذ تمدن و فرهنگ ایرانی نمود و تقریباً در همه چیز، رسوم و عادات فرس را تقلید کردند.[۱]

کوشش عباسیان در حفظ تعادل بین تقلید از آداب ایرانی و ارزشهای عربی، سرگشتگی مضحک آنان را بازگو می‌کرد. مثلاً در لباس پوشیدن، هر طایفه از مردم جامعه عهد آنان، به تقلید از ایرانیان، لباس ویژه‌ای داشت. قَلَنْسوه (کلاه‌دراز)، ویژه قاضیان بود. خلفا عمامه را نیز بر آن افزودند، فقیه عمامه‌ای خاص و خلیفه عمامه‌ای دیگر گونه بر سر می‌نهادند. حتّی شتربانان و چوپانان لباس ویژه داشتند.

شیوه حکومتگری و مسندگرایی خلفا، که از همان آغاز، یعنی از عهد معاویه، بسوی شکوه و زرق و برق جهت‌گیری کرده بود، چنان شتابی گرفت، که از دربار ساسانیان نیز پیشی جست. دربار هارون‌الرشید، نمونه راستین این مدعاست.

نسب‌سازی و افراط در پیوستن تبار امیران قدرت یافته به خاندانهای شاهان باستانی و تکیه بر «فره ایزدی» این امیران، از دیگر مظاهر تلاش حکومتهای محلی برای جبران روح تحقیر شده ملّی و واکنش در برابر نخوت و تکبّر بیمارگونه اعراب بود.

حتی امیرانی که در معنای سیاسی دست نشانده و مطیع خلیفه بودند؛ مثل سامانیان، در احیای آداب و رسوم دیرین ایرانیان کوشا بودند.

۱- تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۴۴۷

اقلیت‌ها

از دیگر دستاوردهای حکومتهای مستقل ایرانی، آزادی نسبی اقلیتهای مذهبی است. امیران این حکومتها باگذشت و آزادگی به پیروان ادیان دیگر می‌نگریستند و این اقوام در قلمرو آنان با آزادی زندگی می‌کردند.

این امیران، به سائقه دانش دوستی، نمایندگان اندیشه‌های گوناگون راگرد هم می‌نشاندند و از مناظرات و گفتگوهای آنان، به پیشرفت دانش و فلسفه کمک می‌کردند. نمونه‌های متعدد از برگزاری جلسات مناظره میان اصحاب اندیشه و پیروان ادیان دیگر در دربارهای حکومتهای مستقل در منابع تاریخی ذکر شده است.

سیاستی به رسم

سازمان اداری سرزمین‌های تحت حاکمیت امیران ایرانی، نظم و کارآیی متفاوتی یافت. هم در عهد صفاریان و هم در دوره سامانیان و سلسله‌های محلی دیگر کوشش می‌شد که نظام اداری به شیوه ساسانیان احیاگردد. گردیزی و دیگران از قابلیّت عمرولیث صفاری در اداره امور یاد کرده‌اند. گردیزی می‌گوید:

> [عمرولیث] شغل امارت خراسان را هر چه نیکوتر و تمام‌تر ضبط کرد و سیاسی به رسم بنهاد، چنانکه هیچکس بر آن گونه نگرفته بود.(۱)

سازمان اداری سامانیان نیز ساختاری قوی داشت. الگوی آنها نیز، ساختار اداری و دیوانی ساسانیان بود. حکومت‌های ترک نژاد ــ که موضوع بحث بعدی ما هستند ــ از این تشکیلات، که عیناً به آنان منتقل شد، بهره‌مند گردیدند.

امیران نیرومند آل بویه

از میان سلسله‌های حکومتگر محلی ایران، در دوره مورد بررسی ما، آل بویه

۱- زین‌الاخبار، ص ۱۴۳-۱۴۲

نمونه‌وار هستند و ما اندکی بیشتر به آنها می‌پردازیم. جهت‌گیری آنها در برابر خلافت عباسیان، با دیگر حکومتهای محلی ایران متفاوت بود.
آنها با تکیه بر دشمنان آشتی‌ناپذیر خلفای عباسی، یعنی شیعیان، توانستند بر این خلفا چیرگی حاصل کنند.

«این خاندان که در اوج تمدن اسلامی و در عصر تحولات فکری و وسعت یافتن رشته‌های مختلف علمی و در زمان به‌وجود آمدن مهمترین آثار مربوط به دانش بشری و در بااهمیت‌ترین مراکز تمدن یعنی ایران و عراق حکم می‌راندند از امتیازاتی برخوردار بودند که مجموع آنها ظاهراً در هیچیک از سلسله‌های دیگر مصداق پیدا نکرد.»[۱]

دولت آل بویه از ۳۲۴ تا ۴۴۷ ه حکومت کردند و در این مدت، ری، گیلان، همدان، فارس، کرمان و خوزستان را زیر استیلای خویش درآوردند. حوزه فرمانروایی آل بویه به دست احمد معزالدوله تا بغداد گسترش یافت و این امیر، در سال ۳۳۴ بغداد را به تصرف درآورد. خاورشناسان روسی می‌نویسند:

درست استکه به ظاهر آل بویه پس از این اقدام نیز با لقب «امیرالامرا» به نام خلیفه عباسی حکومت می‌کردند، ولی خلفا عملاً از تمام امور دولتی برکنار شده بودند. آل بویه حتّی املاک و اراضی خانوادگی خلیفه را هم از وی گرفتند ... فقط نام خلیفه بر سکه‌ها ضرب می‌شد.[۲]

داستان خلع مستکفی

لقب‌ستانی از خلیفه و ضرب سکه بنام او، تشریفاتی پوچ و میان تهی بود. در واقع این آل بویه بودند که به آسانی خلیفه را خلع می‌کردند و هر که را می‌خواستند به

۱- علی اصغر فقیهی: آل بویه. نخستین سلسله قدرتمند شیعه، انتشارات صبا، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۴

۲- تاریخ ایران از دوران باستان تا ... ص ۲۳۵

جای او می‌نشاندند. گزارش خلع‌المستکفی از خلافت و برگماردن المطیع بجای او، به دست معزالدوله نشان می‌دهد که این عزل و نصب برای امیر بویه به راستی امری بس پیش‌پاافتاده بوده است:

> روز پنجشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سال ۳۳۴ ه معزالدوله به قصد خانه خلیفه حرکت کرد. خلیفه بر تخت برآمد، معزالدوله وارد شد و مطابق معمول خود، اول به خاک افتاد، سپس دست خلیفه را بوسید، آنگاه بر روی تخت نشست ...
>
> در این وقت دو تن دیلمی جلو آمدند و دست به سوی خلیفه دراز کردند و با صدای بلند به زبان فارسی سخنانی گفتند. خلیفه به گمان اینکه می‌خواهند دستش را ببوسند، دست خود را به طرف آنها دراز کرد، امّا آن دو مرد دیلمی دست خلیفه را کشیدند و او را به زمین انداختند و عمامه‌اش را به گردنش افکندند و او را کشان‌کشان و پیاده به خانه معزالدوله بردند ...
>
> معزالدوله همانروز ابوالقاسم فضل بن مقتدر را به دارالخلافه احضار کرد و او را خلیفه خواند و با وی بیعت کرد و به المطیع‌الله ملقبش ساخت.(۱)

آل‌بویه از هواداران کوشای شیعیان علی (ع) معرفی شده‌اند. در حکومت آنان، از فشار محافل سنّی بر شیعیان کاسته شد. آنها توانستند شعارهای خود را آزادانه عنوان کنند و مراسم و عبادات خود را آشکارا بجای آورند. به ویژه مراسم گرامی‌داشت خاطره شهدای کربلا و اندوه بر مصائب آنها به‌گونه گسترده‌ای به اجرا درآمد و در گفتار و اشعار نویسندگان و خطیبان و شاعران جاری شد. از شاهان آلِ‌بویه در بزرگداشت ائمه اطهار داستانهای بسیار نقل شده است.(۲)

۱- تجارب الامم، ابن مسکویه، ج ۶، ص ۸۷-۸۶ نقل از آلِ‌بویه، همان ص ۱۴۲-۱۴۱.

۲- علاقمندان به کتاب آلِ‌بویه، همان، ص ۴۳۸ به بعد مراجعه نمایید.

کارنامه آل بویه

مبارزه قدرت میان آل بویه، به‌گونه‌ای که میان دیگر سلسله‌ها شکل می‌گرفت، به وجود نیامد.[۱] این نیز از امتیازات این خاندان بود که به تحکیم قدرت آنها کمک [illegible] سه برادر قدرت‌طلب از فرزندان بویه با میل و رغبت برادر بزرگ خود علی عمادالدوله را به برتری پذیرفتند. اراضی که هر یک از سه برادر فتح کرده بود، سهم او شمرده می‌شد.

آل بویه کوشش می‌کردند سُنَنْ و آداب عهد ساسانی را احیا کنند. شیوه کشورداری آنها نیز بر این هدف مبتنی بود. «عضدالدوله نخستین کسی بود که پس از فتوحات اعراب بار دیگر لقب باستانی و ایرانی شاهنشاه را برخود نهاد.[۲]

از نظر فرهنگی نیز آل بویه کارنامه درخشانی دارند. گزارش کرده‌اند که «عصر آل بویه از نظر وسعت و رواج علم و ادب شاید از ممتازترین عصرهای اسلامی باشد. گذشته از علوم دینی، عموم رشته‌های علمی از قبیل فنون ریاضی، نجوم، هیئت، هندسه، انواع پزشکی، طبیعیات، فلسفه، رشته‌های کتابت (انشاء، صرف و نحو، عروض و قافیه و ...)، تاریخ و جغرافیا و ... در نهایت رونق بوده است»[۳] کتاب و کتابخانه نیز رونق به سزایی داشته است. مقدسی کتابخانه بزرگ عضدالدوله را در شیراز دیده است، که بنایی طولانی و عظیم بوده است. در ری کتابخانه صاحب بن عباد؛ با دویست و ششهزار جلد کتاب و کتابخانه ابوالفضل بن عمید؛ که در آن در باب هر علمی کتاب وجود داشته، شهرتی بسزا داشته‌اند، شاهزادگان و رجال آل‌بویه

۱- این سخن به معنای آن نیست که مبارزه قدرت مطلقاً در این خاندان به وجود نیامد. میان افراد نسل دوم جنگ خانگی درگرفت که بسود فنا خسرو پسر حسن، خاتمه یافت. او همان عضدالدوله است. بعدها در بغداد و فارس نیز میان دو برادر شرف‌الدوله و صمصام‌الدوله جنگ درگرفت و صمصام‌الدوله دستگیر و کور شد. میان پسران بهاءالدوله کار زد و خورد به پناهنده شدن ابوالفوارس به محمود غزنوی انجامید و ...

۲- تاریخ ایران از دوران باستان تا ... ص ۲۵۳. برای آگاهی از تشکیلات حکومتی و دیوانی آل بویه ر.ک: آل بویه، همان، ص ۳۵۰ به بعد

۳- آل بویه، ص ۵۲۵

نیز کتابخانه‌های در خور توجهی داشته‌اند. کتابخانه حبشی پسر معزالدوله تنها پانزده هزار جلد کتاب جلد شده ـ غیر از کتب جلد نشده ـ داشته است، کتابخانه ابومنصور وزیر کالیجار (نواده عضدالدوله)، با نوزده هزار جلد کتاب، وقف طالبان علم بوده است.(۱)

آل بویه، همزمان با کوششی که در راه حمایت و ترویج زبان فارسی نشان می‌دادند، از زبان عربی نیز پشتیبانی می‌کردند و دانشمندان عربی‌دان و عربی نویس را مورد حمایت قرار می‌دادند.

رستاخیز شرق

در گفتگو از حکومتهای محلی، بیشترین سهم را باید به شرق ایران و خاصه، خراسان داد. این اشاره، از آن جهت که خاستگاه قهرمان کتاب ما، در این منطقه است، ارتباطی معنی‌دار می‌یابد. بحث از اهمیّت مشرق ایران در تاریخ کشور ما، بحثی زائد خواهد بود. شاید اشاره محقق ایرانی که:

> تاریخ این ناحیه، نه از تاریخ ایران قابل تفکیک است و نه می‌توان بدون بررسی این منطقه تاریخ اسلام را مورد توجه قرار داد.(۲)

در تبیین این اهمیت کافی باشد. رخدادهای این ناحیه همواره در آرایش عمومی قدرتهای دیگر مناطق ایران اثرات تعیین‌کننده داشته‌اند. رابطه قدرتهای حاکم در خراسان، با مرکز خلافت با ضعف یا افزایش قدرتهای محلی و حکومت مرکزی ملازمه داشته است.

امّا این امر نیز مطلق نیست. جز سلسله‌هایی که نام برده شدند، شهریاری های

۱- همان، ص ۵۳۳ به بعد.

۲- دکتر غلامرضا ورهرام: حکومتهای محلی در شرق ایران، مجله تحقیقات تاریخی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، شماره اول تا سوم، ۱۳۶۸، ص ۴۴۵.

پراکنده دیگری که در گوشه و کنار ایران به‌وجود آمدند؛ چون جستانیان در رودبار، کنگریان در زنجان و طارم، سالاریان و روّادیان در آذربایجان، همه و همه حاصل ناتوانی خلفای عباسی بود.

اما این نکته را هم بیفزائیم که برآمدن و فرو شدن این سلسله حکومتها هم تابع قانون کلی حرکت تاریخ بوده است. شرایط متعدد اقلیمی، اجتماعی، اقتصادی و آرایش عمومی قدرت‌های سیاسی، لیاقت و استعداد کار به دستان هر سلسله و از همه مهمتر کیفیت رابطه آنها با مردم، در تثبیت یا تزلزل و سرانجام سقوط آنها نقش داشته است؛ مقوله‌ای که این کتاب گنجایش طرح آنها را نداشته است.



به بند کشیدن خاقان چین توسط رستم

ترک و ترکتازی

سیر پیشرفت عنصر ترک در دستیابی به امارت و حکومت، در قلمرو اسلام، حاصل عوامل متعددی بود که از میان آنها، قابلیت ترکان؛ که نوعاً مردمی نیرومند، بردبار، سلحشور و چابک‌سوار بودند، عاملی تعیین کننده بود ...

دستگاه خلافت بهتر آن می‌دید بجای اعرابی که از نظر وفاداری مورد اعتماد نبودند، از وجود ترکان قابل اعتماد بهره‌جوئی کند. اما ترکان بزودی امور کلیدی را در دستگاه خلفا به دست گرفتند و طولی نکشید که بلای جان خلفا شدند ... تا امیر اسماعیل سامانی زنده بود، ترکان در دربار او مهار شدند. به همان نسبتی که جانشینان وی دچار ضعف گردیدند، قدرت و مداخلات ترکان، فزونی گرفت ... غلبهٔ ترکان بر حرکت استقلال‌طلبانهٔ ایرانیان لطمه شدیدی وارد ساخت.

نهضت شیعی و هواداران خاندان علی (ع) نیز تحت فشارهای سخت قرار گرفتند... در توطئه‌ای که با دخالت ترکان و متفقّهٔ سنی طرّاحی و اجرا شد، برجسته‌ترین نمایندگان اندیشه و خرد در ادب و شعر و فلسفه و دین، قربانی شدند. نبردی شدید و خونین درگرفت و از آن پس علت غایی و هدف عمده حکومتگری، جهتی مشخص پیدا کرد ...

فصل نهم

ترک و ترکتازی

کنون جای سختی و جای بلاست
نشستنگه تیزچنگ اژدهاست
(فردوسی، شاهنامه)

ترکان، از غلامی تا پادشاهی

پیرامون خاستگاه ترکان و چگونگی پای گرفتن آنها گفتگوهای بسیار رفته است و ما در این کتاب مجال پرداختن به آنها را نداریم.[1] اما در باب چگونگی نفوذ آنها در دستگاه خلافت، و مراحل دستیابی‌شان به قدرت و حکومت و ایجاد سلسله‌هایی

۱- در این زمینه خوانندگان را به مطالعهٔ کتاب امیراسماعیل سامانی، فرمانروای بزرگ و عادل، از سلسله انتشارات خواندنیهای تاریخ، نشر ندا. فصل سیزدهم توصیه می‌کنیم.

نظیر غزنویان و سلجوقیان، بسبب ارتباط با زمینه کتاب، از اشاراتی مختصر ناگزیریم.

نفوذ تدریجی ترکان در دستگاه خلافت، از پیامدهای پیروزیهای مسلمانان در ماوراءالنهر و ترکستان بود. این نفوذ به طور طبیعی در قلمروهای اسلام، از جمله ایران اثرات تعیین کننده‌ای برجای گذاشت. گرچه ارتباط میان ایرانیان و ترکان به زمانهایی دورتر از این می‌رسد. ریچارد فرای می‌گوید:

آسیای مرکزی میان ایرانیان مقیم ماوراءالنهر و ترکان بیابانگردی که تا سیر دریا پراکنده بودند، تقسیم شده بود. امّا حتّی پیش از سامانیان ترکان در شهرهای درّه فرغانه و نقاط دیگری از ماوراءالنهر مستقر شده بودند ... تحقیقات باستانشناسی اتحاد جماهیرشوروی در آسیای مرکزی نشان می‌دهد که در مناطقی که تحت سلطه ترکان بود شهرهایی وجود داشته که ایرانیان و ترکان هر دو در آنها سکونت داشته‌اند.[۱]

اقوام غیرترک؛ مثل سغدیان و خوارزمیان و دیگر طوایف، از لحاظ کمّی اقلیتهایی بودند که در اقوام بالنسبه پرشمار ترک تحلیل رفتند. هنگام استیلای سامانیان، ترکان نیز در قلمرو آنها ساکن بودند، در حالیکه در متصرفات فرمانروایان اویغور در ترکستان چین، مسلمانان نیز سکونت داشتند. با اینکه ترکان شمنی مذهب و بت‌پرست بودند، امّا، مانویان، عیسویان، بودائیان و پیروان آئینهای بسیار دیگر در میان آنان وجود داشتند.

پیغام امیر ترک

در بیان ارتباط سیاسی میان ترکان و سامانیان، ریچارد فرای، به نقل از کتاب

۱- ریچارد. ن. فرای: بخارا، دستاورد قرون وسطی، ترجمه محمود محمودی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۱۶۳-۱۶۲

الفهرست ابن الندیم داستانی آورده است:

یکی از فرمانروایان اویغور د ـ ترکستان چین؛ که مانوی بود، خبر یافت که امیر سامانی (شاید نوح ابن نصر) در صدد آزار مانویان سمرقند است. فرمانروای اویغور (که ابن الندیم او را تغزغز نامیده) با شنیدن این خبر اظهار داشت که مسلمانان قلمرو او بیش از مانویان خطهٔ سامانیان است، و اگر سامانیان دست به آزار مانویان آن دیار بزنند، او نیز در قلمرو خویش همان رفتار را با مسلمانان خواهد کرد. این گفته کافی بود که امیرسامانی را از هر عملی باز دارد.(۱)

اما روند پیشرفت و دستیابی عنصر ترک به امارت و حکومت را، چنانکه اشاره کردیم در نتیجه «اشاعه اسلام و درآمدن دسته‌جمعی مردم سرزمینهای ایرانی به دین اسلام دانسته‌اند». این رخداد «آسیای مرکزی و مناطق قفقاز را به بهترین منابع تأمین غلام و برده مبدل کرد، و بردگان ترک غیرمسلمان در بغداد دورهٔ عباسیان خواستاران بسیار یافت ... بردگان از وسایل و اسباب مهم ثروت به شمار می‌رفتند و برای بردگان ترک ارزش زیاد قائل بودند. در متون و مآخذ آمده است که عبدالله ابن طاهر، خراجی به خلیفه می‌فرستاد که ضمن اقلام آن، دو هزار غلام غُز نیز وجود داشت ... و نیز آمده است که عمرولیث بردگان را تربیت می‌کرد تا برای وی جاسوسی کنند و سپس آنها را به عنوان هدیه به بزرگان و امرا می‌داد».(۲)

قابلیت ترکان؛ که نوعاً مردمی نیرومند، بردبار، سلحشور، تیرانداز، چابک سوار و دلیر به شمار می‌آمدند، موجب شد که خیلی زود در مشاغل نظامی دستگاه خلافت جلب شوند.(۳)

دستگاه خلافت بهتر آن می‌دید بجای اعرابی که از نظر وفاداری مورد اعتماد

۱- بخارا دستاورد قرون وسطی، همان ص ۱۶۴ـ۱۶۳

۲- همان کتاب، ص ۱۷۶ـ۱۶۶

۳- با استفاده از: تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۰۵

نبودند، از وجود ترکان قابل اعتماد بهره‌جوئی کند.

قابلیت‌های ترکان

ترکان نه تنها در امور نظامی و سپاهیگری، که در حکومتگری نیز از خود استعداد نشان دادند. ویژگی حکومتگری مورد نظر ما، همان اعمال منطق زور بود که نزد کاربدستان آزمایش خود را داده بود. ریچارد فرای می‌گوید: سربازان ترک در بغداد چنان مورد حسد و تنفر مردم قرار گرفتند که خلیفه المعتصم در سال ۸۳۶ م (۲۲۰ هق) دارالخلافه را به شمال، به شهر جدید سامره منتقل کرد.[۱]

بنابر تصریح منابع تاریخ اسلام، فزونی شمار و قدرت ترکان از زمان همین خلیفه آغاز شد، وی که در کشاکش خلافت بین امین و مأمون، از قدرت نظامی ایرانیان به هراس افتاده بود، و اعتمادی نیز به سپاهیان خوشگذران و شجاعت از کف داده عرب نداشت، ترکان را به پشتیبانی گرفت. وی از آنها سپاهی با ویژگیهای ظاهری متفاوت ترتیب داد. آنها جامه حریر در برمی‌کردند و کمربندی زرین می‌بستند.

ترکان به زودی امور کلیدی قدرت را در دستگاه خلفا به دست گرفتند. و طولی نکشید که به مقامهای سپهسالاری و فرماندهی سپاه رسیدند. سیر فزونی قدرت ترکان، به خطری انجامید که نخستین قربانی‌اش همان معتصم شد. ترکان که در بند و بستهای دربار و دولت وارد شده بودند، به سود و با توطئه المنتصر، معتصم را به قتل رساندند، المعتز نیز به گونه فجیعی به دست آنان کشته شد. برای اینکه با نمونه‌ای از رفتار ترکان با خلیفگان عباسی آشنا شوید، روایت جرجی زیدان در باب کیفیت کشته شدن المعتز را بخوانید:

... ناگهان بر وی هجوم آوردند، او را با پا روی زمین کشیدند و چماق‌کوبش کردند. آنگاه برهنه‌اش نموده با تن عریان در آفتاب سوزان بپا داشتند، به

۱- بخارا، پیشین، ص ۱۶۸

قسمی که از شدت گرما، یک پا بر می‌داشت و پای دیگر می‌گذاشت و همان موقع از ترکان سیلی می‌خورد ...[۱]

طبیعی است وقتی رفتار ترکان با خلیفه مسلمانان چنین بود، با کار به دستان قلمروهای خلافت از این هم بدتر بود. ولیکن در حکومت طاهریان و صفاریان و سامانیان گویا وضع بدینگونه شدّت نداشته است. ریچارد فرای می‌نویسد:

به نظر می‌رسد که در دوره طاهریان در نیشابور هنوز ترکان نه در دربار و نه در سپاه کسب تفوّق نکرده بودند. اسماعیل سامانی در سپاه خود تعداد زیادی غلام یا برده جوان داشت، ولی احتمالاً آنان منحصراً از ترکان نبودند ... لشکرکشی اسماعیل سامانی به «طراز» و نقاط دیگری در منطقه ترکان، بازار غلامان را در بخارا متورم ساخت.[۲]

بر این تعداد در عهد شاهان بعدی سامانی به تدریج افزوده شد. چنانکه به روایت خواجه نظام الملک، مقررات و قوانینی در مراحل خدماتی آنان وضع و اجرا گردید:

... به تدریج بر اندازه خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه می‌افزودندی، چنانکه غلامی خریدندی و یکسال او را پیاده خدمت فرمودی ... این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا در این یکسال بر اسب نشستی و اگر معلوم شدی او را مالش دادندی ... و هر سال جاه و تجمّل و خیل و مرتبت می‌افزودندی تا خیل باشی شدی، پس حاجب شدی.[۳]

مقام و منصب ترکان در این گردش اداری تا آخرین مرتبه یعنی حکومت یکی از ولایات با استقلال و اختیارات وسیع، بالا می‌رفت. ترکان در دربار سامانی، تا امیراسماعیل زنده بود، مهار شدند، امّا به همان نسبتی که جانشینان وی دچار ضعف و فتور شدند، قدرت و مداخلات آنان نیز افزوده شد.

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۰۸ ۲- بخارا، همان، ص ۱۶۹-۱۶۸

۳- سیاست نامه، ص ۱۴۱ برگرفته از مجله تحقیقات تاریخی، همان، ص ۴۴۸

توطئه ترک و عبّاسی

قدرت یافتن ایرانیان و شیعیان و تجلی مظاهر این قدرت در دولتهای مستقل محلّی و به ویژه در دولت خاندان آلبویه، و ضعف روز افزون خلافت عربی به زعامت عباسیان ـ به گونه‌ای که در اوراق پیشین این کتاب مورد اشاره قرار گرفت ـ واکنشی هراس‌آلود در محافل ترک و عرب در پی داشت که در چگونگی شکل‌گیری آن در اکثر قریب به اتفاق منابع اسلامی توضیحی روشن داده نشده است. دکتر زرین کوب می‌گوید: اتهام جانبداری نصر از تمایلات شیعی، بهانه بود.(۱)

به نظر می‌رسد این حرکت ضدایرانی ـ ضدشیعی که به طور طبیعی از جنگ قدرت بین امین و مأمون، و در پی آن، پیروزی جناح ایرانی ـ شیعی خلافت شروع شد، در حکومت امیرنصر سامانی به مرحله حادّی رسیده و صورت اجرایی جدی به خود گرفته است. «گویا امیرنصر و دولتمردان، و سالاران ایرانی او در صدد پذیرش تشیع غالی اسماعیلی و قطع ارتباط با خلافت فاسد عربی بوده‌اند. در نتیجه امیرنصر در حدود سالهای ۳۲۹ هـ با واکنش و توطئه‌ای وسیع رو به رو شده است.(۲) که «متفقّهه سنّی، همراه با عده‌ای از رؤسای متعصب ترک بر ضد خاندان سامانی چیده بودند.(۳)

در چگونگی گرایش دربار سامانی به عقاید اسماعیلی در این عهد، ریچاردفرای می‌نویسد:

... چون نخشبی [محمدبن احمد، از مبلّغان اسماعیلی] به دربار مهذّب و با فرهنگ بخارا آمد، می‌توان تصور کرد که عرضه‌داشتهای فلسفی وی بیش از تعالیم مذهبیش، که بیشتر متوجّه عوام بوده، اهمیت داشته است. در هر حال

۱- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۰

۲- مهدی سیدی فرخد: سرایندهٔ کاخ نظم بلند، پنج گفتار در زمان و زندگی فردوسی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدسی رضوی، چاپ اول ۱۳۷۱، ص ۳۲

۳- عبدالحسین زرین کوب: تاریخ مردم ایران، امیرکبیر، چاپ سوم، ج ۲، ص ۲۰۱

وی بعضی از شخصیتهای برجسته دربار بخارا از جمله ابومنصور چغانی، دبیر مخصوص امیر، مشرف سپاه، حاجب و دیگران را به عقاید اسماعیلی جلب کرد و بالاخره موفق شد که خود امیرنصر را نیز به عقاید اسماعیلیه، مؤمن سازد.(۱)

گوهران دربار امیرنصر

روشن است که این رویکردی خطرناک بود زیرا چنانکه می‌دانیم معتقدات اسماعیلیه در نظر اهل سنّت کفر و ارتداد تلقی می‌شده است. در برخی منابع به اینکه امیرنصر خود را به خلفای فاطمی وابسته می‌شمرده ـ امری که بعید به نظر می‌رسد ـ نیز اشاره کرده‌اند.

باید توجه داشت که بخارا در ایام حکمرانی سامانیان مرکز تجمع دانشمندان و به‌طور طبیعی به کانون درخشان اندیشه‌های گوناگون تبدیل شده بود. شرح ثعالبی در این زمینه بسیار گویاست:

بخارا در دولت آل سامان به مثابه مسجد و کعبه ملک و مجمع افراد زمان و مطلع نجوم ادباء ارض و موسم فضلاء دهر بود و روایت کرد مرا ابوجعفر محمد ابن موسی الموسوی و گفت: پدرم ابوالحسن در ایام امیر سعید [نصر] دعوتی به بخارا دریافت کرد و آنجا افاضل غرباء ادب، مانند [فهرست اسامی] جمع آمده بودند ... پس پدرم مرا گفت: ای پسر! این روز، روز مشهود مشهوری است آنرا تاریخی برای اجتماع اعلام فضل و افراد وقت قرار ده بعد از من در زمره اعیاد دهر و اعیان عمر از آن یاد کن. و گمان نکنم با انقضای ایام، اجتماعی متشکل از افرادی نظیر آنان توانی دید و چنین نیز شد. زیرا پس از آن چشم من هرگز به جمال چنان جمعی روشن نگردید.(۲)

۱- بخارا، دستاورد قرون وسطی، همان، ص ۸۵

۲- یتیمة‌الدهر، نقل از بخارا، همان، ص ۹۱

چنانکه می‌دانیم برجسته‌ترین نمایندگان اندیشه در ادب و شعر و فلسفه و سیاست و دین در عهد سامانیان برخاسته‌اند. و بطور مشخص در دوره امیرنصر، می‌توان به ابوعلی جیهانی، ابوالفضل بلعمی، بوعلی سینا، رودکی و ... اشاره کرد. جیهانی وزیر بزرگ و دانشمند امیرنصر، چنانکه ریچارد فرای اشاره کرده است به داشتن تمایلات شیعی و حتّی ثنویت مانویه مظنون بوده است. هم او از ابوالفضل بلعمی ـ وزیری هم‌سنگ و هم‌سطح جیهانی ـ به عنوان کسی که سیاست آزادیخواهانه و روشنفکرانه داشت، یاد کرده است.[۱]

شبه کودتا

پدر شعر فارسی، ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی؛ که «فرای» او را «گوهر دربار سامانی» توصیف می‌کند «نیز متهم به هواداری از نخشبی و عقاید رافضی گونه وی» بوده است.

بر علیه این درخشش فرهنگی ـ با ماهیت آزاد اندیشی و طبعاً تساهل در برابر تعصبات مذهبی و خاصّه فقاهت سنّی ـ توطئه‌ای عمیق تدارک دیده شد که فقهای سنّی طرّاح و امیران و رؤسای متعصّب ترک اجراکننده آن بودند.

به روایت خواجه نظام الملک: سرداران سپاه سامانیان برضد امیرنصر توطئه کردند و درصدد برآمدندتا او را به قتل رسانده، و سپهسالار او «حموية بن علی کوسه» را به جانشینی او برگزینند. سپهسالار در یک مجلس میهمانی فرماندهان خود را گرد هم آورد تا قیام بر ضد نصر را ترتیب دهد. امّا نوح، پسر امیرنصر از توطئه باخبر شد و فوراً درصدد چاره برآمد و در نتیجه، سپهسالار سر خویش در این سودا به باد

۱- بخارا، ص ۸۸ـ۸۹. دکتر زرین‌کوب احتمال می‌دهد که اتهام زندقه علیه جیهانی و بلعمی، از سوی کسانی که در توطئه فقها و ترکها دست داشته‌اند، عنوان شده باشد (تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۲)

داد.(۱)

امیرنصر را ـ که مبتلا به سل و بستری بود ـ به کناره‌گیری ناچار کردند و او پادشاهی را به پسر خود نوح واگذار کرد. با کمک نوح؛ که به توطئه‌گران پیوسته بود، این «شبه کودتا» پیروز شد. تعقیب و کشتار مخالفان بلافاصله آغاز گردید. در اولین قدم، بدستور نوح، نخشبی را به دار آویختند، از مبلغین و سران اسماعیلیه هر که را به دست آوردند، به سرنوشت رهبرشان نخشبی دچار ساختند. ارباب اندیشه از سایر فرق مثل زندیقان باخشونت بسیار قتل عام شدند. شخص امیر نصر «تحت نظر قرار گرفت یا مجبور به انزوای اجباری شد، و بقیه عمر یکی دو ساله‌اش را در گوشه عزلتی که برای او توبه‌خانه یا عبادت‌خانه بشمار می‌آمد، به سر برد. به قولی هم در حجره‌ای نزدیک دروازه کاخ زندگی زاهدانه‌ای داشت، و به بیماری سل ریوی ... در سال ۳۳۱ به گونه‌ای غریبانه و بی‌هیاهو درگذشت.(۲)

قتل رودکی؟!

دیگر نامداران از دولتمردان و صاحبان اندیشه هر کدام به شیوه‌ای مرموز در گذشتند یا کشته شدند. گفته شده که «ابوعلی جیهانی در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ در زیر آوار هلاک شد، در حالی که اصطلاح زیر آوار ماندن علی‌الرسم در مورد کشته شدگان زلزله به کار می‌رود و هیچ خبری از زلزله در آن سال در دست نیست.(۳)

گویا رودکی نیز ـ که به «هواداری از نخشبی و عقاید رافضی گونهٔ وی» متهم و به همین سبب در آخر عمر مورد بی‌مهری قرار گرفت و ناگزیر دربار سامانیان را ترک

۱- نقل به معنی از سیاست‌نامه. برگرفته از بخارا، ص ۸۶

۲- سراینده کاخ نظم بلند، ص ۳۳. دکتر زرین کوب می‌نویسد: کناره‌گیری نصر، توطئه فقها و ترکها را نقش برآب کرد و سامانیان را از خطر سقوط، که خشم و ناخرسندی فقهاء ولایت و عامه اهل سنت ممکن بود بدانجا منجر شود، نجات داد (تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۰)

۳- بار تولد: ترکستان نامه، ص ۵۲۵، نقل از، سراینده کاخ ... ص ۳۴-۳۳

کرد»[۱] ــ سرنوشتی مشابه یافته است. خاصه که دانشمندان شوروی، پس از یافتن جسد او در زادگاهش گزارش داده‌اند که:

سر او را روی آتش زغال گرفته‌اند تا چشمان جهان‌بین شاعر بتدریج سوخته است و به علت جبر جلاّد فقره پشت و دنده‌های او شکسته است.[۲]

بدین ترتیب نبردی شدید و خونین بین هواداران شیعه مذهب فرهنگ ملی ایران از یکسو و متعصّبان اهل سنّت با همدستی غلامان ترک به امارت رسیده، از سوی دیگر، درگرفت.

از حاکم جلیل، تا حاکم شهید

رهبری امور سیاسی را به‌طور طبیعی این دو شریک توطئه در دست گرفتند. زاهد و عابدی مشهور به «شمس الائمه» (ابوالفضل محمدبن احمد) را به وزارت نشاندند. او که به «حاکم جلیل» شهرت یافت، دو روز در هفته روزه می‌گرفت و ساعات قابل توجهی از اوقاتش به نماز و عبادت و انواع ادعیه می‌گذشت، امّا تدبیر و قدرت رهبری او جوابگوی شغلی که بر عهده داشت نبودو چون نتوانست از نظر مالی پول کافی برای نظامیان تأمین کند، ترکان از وی روی برتافتند و:

او را بیرون آوردند و بر در سرای امارت دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند وهر دو پای مبارک اوبر شاخ آن درخت بستند و بگذاشتند تا درخت سر بالا برد و آن بزرگ به دو پاره شد.[۳]

حاکم جلیل بدین صورت هولناک به دست هواداران پیشین خود اعدام شد ولی انبوهی مشکلات و بی‌نظمی در امور از خود بر جای گذاشت. در واقع مرگ

۱- بخارا، همان، ص ۹۶

۲- ای. زند، میخائیل: نور و ظلمت در تاریخ و ادبیات ایران، ترجمه اسد پورپیرانفر، ص ۵۰، نقل از سراینده کاخ ... ص ۳۳

۳- طبقات ناصری، ص ۲۱۰-۲۰۹ نقل از سراینده کاخ ص ۳۵

او پاسخی بود که در برابر ناتوانیهای خود گرفت.(۱)

اختلاف درون دو جریان توطئه‌گر به زودی آشکار شد و آنها را رودرروی هم قرار داد. نوشته‌اند که:

پیروان [سید جلیل] از آن پس وی را «حاکم شهید» نامیدند و احتمالاً دیگر برای پیروزی اسلام سنت‌گرایشان، بر رفض ایرانی چندان به غلامان ترک امید نبستند. ترکان هم حربهٔ تکفیر ایرانیان را به کناری نهادند و از فردای آن روز جنگ حادّی میان عنصر ایرانی و امیران نژاده و طبقه دهقان ایران از یک سو و غلام ترکان مسلط بر دستگاه امیر سامانی از دیگر سو درگرفت. که مرکز آن هم خراسان و طوس بود.(۲)

از آن پس علت غائی و هدف عمدهٔ حکومتگری در قلمرو خلافت اسلامی برای دو دسته عباسیان، که می‌خواستند خلافت را در دست داشته باشند و حکومت کنند؛ و ترکان که دلشان تنها به امارت و در اختیار داشتن قلمروی برای چپاول و غارت خوش بود، بر این پایه چرخید که: ترکان بازوی نظامی خلیفه برای سرکوبی مخالفانی که آشتی‌ناپذیر بودند و روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شد، باشند. و در برابر آن؛ نفوذ روحانی خلیفه در توجیه و تنفیذ این ترکان؛ که بسبب فقدان رابطه فرهنگی و نژادی با سرزمینهای تحت سلطه، هیچ پایگاهی میان مردم نداشتند، به

۱- دکتر زرین کوب می‌نویسد: در واقع با وزارت این فقیه سنّی بی‌نظمی در کارها رخنه کرده بود: مواجب لشکریان عقب افتاده بود و در جمع‌آوری خراج هم نا به سامانیهایی رخ داده بود، که موجب شکایت عامه بود. بحرانهای سیاسی دیگری نیز نظیر تحریک امیر نوح برای عزل ابوعلی چغانی از امارت خراسان و کشتن احمدبن حمویه خویشاوند ابوعلی در زیر چوب، که آن نیز با فتنه‌جوئی حاکم جلیل صورت گرفت و این همه منجّر به طغیان ابوعلی و لشکرکشی ابراهیم سیمجور از سوی نصر علیه ابوعلی، و شورش سپاهیان نوح بر اثر آن بود که حاکم جلیل را مسبب فتنه‌ها می‌دانستند و عزل او را می‌خواستند، در این مجموعه مؤثر بود (ر.ک: تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۳)

۲- مهدی سیّدی فرّخد: سراینده کاخ نظم بلند، ص ۳۵

کار افتد.

در آن سوی این ائتلاف سلطه‌جویانه هم نیروهای رهایی‌طلب قرار داشتند. بازتاب این رویارویی همان جنگ حادی است که در بالا اشاره کردیم.

آشوب در سامانیان

در دنباله حوادث باید گفت که این توطئه نه تنها مشکلی را از کار دربار سامانی و ترکان و فقهای سنّی حل نکرد، بلکه اوضاع را پیچیده‌تر کرد. عزل ابوعلی چغانی از امارت خراسان، که گفتیم با تحریک و اشاره حاکم جلیل صورت گرفته بود، وعدم تمکین او به عزل خویش، کار حکومت نوح را بیش از پیش به آشوب کشید. ابوعلی و حامیان او در پی بروز اختلال دلیرتر شدند، خاصه که ابراهیم سیمجور، که از سوی امیرنوح به جای ابوعلی به حکومت خراسان منصوب شده بود، موفق به بازگرفتن حکومت از چغانی نشده بود. بدنبال کشاکشی چند، نوح ناچار به بازگماردن چغانی به امارت خراسان شد، امّا کشمکش امیرنوح با سردار چغانی به درازاکشید و نه تنها تا مرگ نوح؛ که در ربیع‌الاول ۳۴۳ اتفاق افتاد، ادامه یافت، بلکه به زمان جانشین او، عبدالملک بن نوح کشیده شد.

در این میان، امارت خراسان چندین بار دست به‌دست شد. در آغاز، امارت به عبدالملک، «بکربن مالک» معروف به ابو سعید محول گردید، اما او هم برآشفتگی‌ها افزود و سر خود را در این راه بر باد داد. پس از او ــ و در زمان وزارت ابوجعفر عُتبی ــ منصب حکومت خراسان به ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجور سپرده شد، چندی بعد، و به دنبال برکناری عُتبی، سیمجور هم که ظلم و تعدّی‌اش فریاد همه را بلند کرده بود، عزل شد. عبدالملک ابومنصور یوسف بن اسحق را به وزارت خویش برگزید. امارت خراسان در این میان به «ابومنصور محمدبن عبدالرزاق» فرماندار و صاحب سرحد طوس واگذار شد.

دربار سامانی می‌کوشید، قدرت و دخالت امرای لشکری را محدود کند. وزیر او ابومنصور، البتکین صاحب سالار را از شغل خود برکنار کرد. اما قدرت البتکین ظاهراً بر توانایی وزیر می‌چربید، چراکه چندی بعد، به شکایت او، یوسف بن اسحق برکنار و ابوعلی بلعمی به جایش وزیر شد و با حمایت او، البتکین، به امارت خراسان منصوب شد (۳۴۹ ه) و «ابومنصور محمدبن عبدالرزاق» عزل گشت.[۱]

آتش کنیزکان

دوران امارت عبدالملک نوح، سقوط دولت آل سامان را نزدیک کرد. اوضاع چنان نابسامان بود که وزیری بزرگ و کارکشته همچون ابو علی بلعمی هم نتوانست کاری درخور صورت دهد. مرگ عبدالملک وضع را بدتر از پیش کرد. به روایت گردیزی: عبدالملک هنگام بازی چوگان و در حالی که اسب‌های پیشکشی را که البتکین از خراسان فرستاده بود، آزمایش می‌کرد و در این حالت، بر اثر افراط در شرب شراب، حال عادی نداشت، پس:

> ... یکی اسب از زیر عبدالملک بجست، او را بینداخت و سر و گردن او خُرد بشکست. او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند.[۲]

مرگ عبدالملک (شوال ۳۵۰ ه) هرج و مرج عجیبی در پی داشت: در شب غلامان به سرای وی در ریگستان اندر آمدند و به غارت مشغول شدند، خاصگان و کنیزان منازعت کردند و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت و در وی هر چه ظرایف

۱- ابومنصور و فرزندان او در زندگی فردوسی دخالتی سرنوشت ساز داشته‌اند. این ابومنصور طبق نوشته گردیزی، مردی بود پاکیزه و رسم‌دان و نیکو عشرت، که رسمهای نیکو نهاد و به مظالم بنشست و انصاف رعایا از یکدیگر بستد. مقدمه شاهنامه ابو منصوری بنام اوست. سعی او در جمع و تدوین خوتای نامک به زبان دری و اقدامات دیگری که در دوران کوتاه امارت خراسان در احیای فرهنگ ایران کرد. اهمیت خاص دارد.

۲- زین الاخبار، ص ۱۶۱.

بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از بناها اثری نماند.[۱]

تلاشهای ایراندوستانه

جانشین عبدالملک، عموی او ابوصالح منصوربن نوح بود که البتکین را از امارت خراسان و اصولاً از دربار کنار گذاشت و دوباره ابومنصور محمدبن عبدالرزاق را به حکومت آن ناحیه گماشت. ابومنصور در این نوبت هم تلاشهای ایران‌دوستانه خود را در زمینه گردآوری آثار فرهنگ باستانی ایران دنبال کرد. او به شیوه امرای بزرگ و مستقل برای خود وزیری انتخاب کرد. این وزیر ابومنصور معمری بود که به دستور حاکم در تدوین شاهنامه معروف ابومنصوری اهتمام بسیار به خرج داد.

حاکم خراسان، با اینکه منصوب دولت سامانیان بود ولی از آنجاکه غلبه ترکان به دربار، امید او را همچون دیگر هواداران استقلال ایران، به یأس مبدل کرده بود، به زودی پرچم استقلال برافراشت و رابطه خود را با بخارا قطع کرد.

شاه سامانی، سپهسالار ابوالحسن سیمجور را دوباره به امارت خراسان منصوب و روانه جنگ با ابومنصور کرد. در گرماگرم نبرد، ابومنصور که به دست طبیب خود مسموم شده بود، درگذشت.[۲]

بدین ترتیب چهره‌ای کوشا و مومن از کوشندگان و احیا کنندگان فرهنگ

۱- ابن اثیر نقل از: تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۷

۲- ابومنصور با تحریک وشمگیر زیاری، امیر گرگان مسموم شد. زیرا ابومنصور در مبارزه با امیر سامانی با آلبویه ارتباط برقرار کرده بود و حسن بویه (رکن الدوله) را به گرگان فرا خوانده بود. نفوذ آلبویه در گرگان، وضع وشمگیر را به خطر می‌انداخت او از در دوستی با ابومنصور درآمد و در همان حال پنهانی با دربار سامانی قرار همکاری داد. به نوشته گردیزی: وشمگیر هزار دینار زر یوحناء طبیب را داد، تا ابو منصور را زهر داد ... و آن زهر اندر ابومنصور کار کرده بود و مضطر گشته بود. چشمش نیز کار نکرد ... سپاه را گفت: من فرود آیم. گفتند: وقت نیست. گفت: من راحت خویش اندر آن می‌بینم. فرود آمد ... غلامی سقلابی فراز آمد و سر ابومنصور عبدالرزاق برداشت ... (زین‌الاخبار، ص ۱۶۳-۱۶۲)

باستانی ایران فرو گرفته شد. ابوصالح منصور بن نوح در شوال ۳۶۶ ه درگذشت. پسر سیزده سالهٔ او نوح دوم، بازیچه بندو بست و کشاکش‌های درباریان بود. او، برای سرکوبی ابو علی سیمجور (پسر ابوالحسن سیمجور که به طغیان برخاسته بود) از «سبکتگین»، داماد البتگین، که ترکی دلاور بود یاری خواست، و چون او ابو علی را درهم شکست،از سوی امیرنوح به «سیف‌الدوله» ملقّب شد.

جلوس ابوالحارث منصوربن نوح (۳۸۷ ه) مصادف بود با قدرت یافتن محمود، پسر سبکتگین در خراسان و غزنین. این امیر خردسال به زودی قربانی دو تن از افسران پر نفوذ دربار خود «بکتوزن» و «فائق» شد. این دو سپهسالار رقیب بودند و با کوشش ابوالحارث میانشان التیام یافته بود، اما آن دو، امیر سامانی را توقیف، خلع و کور کردند و برادر خردسالش «ابوالفوارس عبدالملک بن نوح» را به جای او نشاندند. و خود به رتق و فتق امور پرداختند.

غزنویان در صحنه

محمود عزنوی این زمان در خراسان، از حیث قدرت نظامی برتر از دیگر داعیه‌داران قدرت بود. او به بهانه حمایت از امیر مخلوع سامانی و تنبیه فائق ماشین جنگی خود را متوجه مرو کرد و بدنبال یک سلسله جنگ و آشتی بر تمامی متصرفات سامانیان در خراسان چنگ انداخت و بنام «القادر بالله» خلیفه عباسی خطبه خواند و گزارش فتوحات خود را برای وی فرستاد. خلیفه هم او را «یمین‌الدوله» یعنی دست راست دولت عباسی لقب داد. اما داستان غزنویان:

غلامی ترک از این خاندان بنام ابواسحق آلپتگین، حاجب سالار عبدالملک اول سامانی، بر منصور پسر نوح عاصی شد و شهر غزنه در افغانستان را مقر حکمرانی خود قرار داد (۳۵۱ ه) اما دولت غزنوی، موهبت سلطنت را، نه از آلپتگین، که از غلام او سبکتگین دارد. او بود که در رکاب ارباب خود چنان استعدادی در امور جنگی و

فرماندهی نشان داد که آلپتگین او را به دامادی خود پذیرفت. سبکتگین خیلی زود در غزنه استقلالی به هم زد و به حکومت نشست (۳۶۶ هـ) و لقب «ناصرالدین و الدوله» گرفت. دامنه متصرفات او تا سال ۳۸۴، از مشرق و مغرب تا قصدار بلوچستان (پاکستان غربی)، بُست ، پیشاور و غرب خراسان کشیده شد، و از جانب امیر نوح سامانی به حکومت خراسان منصوب شد. پسر او محمود نیز که همراه پدر در فتوحات شرکت داشت، از جانب امیر سامانی، به «سیف‌الدوله» ملقب شد. سبکتگین در سال ۳۸۷ مرد و اسماعیل فرزند کوچک خود را جانشین کرد، اما محمود بر برادر عاصی شد و او را دستگیر و زندانی ساخت و جای او نشست. و چنانکه دیدیم با غلبه بر خراسان، دولت پرآوازه ترک نژاد غزنوی را در ایران تشکیل داد.(۱)

زندگی فردوسی طوسی، قهرمان کتاب ما، در چنین زمانه‌ای با چنین زمینه‌ای شکل گرفته است.

با آگاهی نسبی از این زمانه و زمینه اینک آسانتر می‌توانیم فردوسی و انگیزه و کار شگرف او را بشناسیم.

۱- باید توجه داشت که دولت غزنوی، در واقع دومین سلسله از ترک نژادان است که تشکیل دولت در ایران داده است. زیرا در سال ۳۸۹ هـ ایلک خان ترک، با آگاهی از آشفتگی خراسان و ماوراءالنهر به بخارا آمد و ابوالفوارس عبدالملک و دیگر شاهزادگان سامانی را توقیف کرد و به فرمانروایی این سلسله ایرانی تبار خاتمه داد. بدین ترتیب دولت ایلکخانیان، نخستین حکومت ترک به حساب می‌آید. این دولت در سال ۳۹۸ از سلطان محمود شکست خورد و به ماوراءالنهر و مغولستان شرقی عقب رانده شد.



رودکی

اثر استاد حسین بهزاد. از کتاب:

زندگی و آثار استاد مینیاتور حسین بهزاد - مهندس محمد ناصری‌پور

در جستجوی او

تاریخها و وقایع نامه‌ها و تذکره‌ها آگاهی روشن و قانع‌کننده‌ای از زندگی فردوسی و خانواده او به دست نمی‌دهند، تنها در پژوهشهای علمی جدید، کوششهایی عمیق در زندگی و زمانه فردوسی آغاز کرده‌اند ...

حتی نام فردوسی هنوز دستخوش شبهه است، او را گاهی منصور، گاهی احمد، گاهی حسن نامیده‌اند. کنیهٔ ابوالقاسم، در واقع نام پسر اوست.

در سبب برگزیدن تخلص «فردوسی» روایات مختلف وجود دارد...

خاستگاه فردوسی در طابران طوس است و درباب اینکه در کدام روستا از این منطقه پای به جهان گذاشته، باز گفتگوها بسیار است. فردوسی در خانواده‌ای از دهقانان طوس زاده شده است. و دهقانان غالباً مردمی نژاده و ثروتمند بوده‌اند. و بین اشرافیت درباری و طبقه عوام قرار داشته‌اند ...

فردوسی دارای دو فرزند، یکی پسر و دیگری دختر بوده است. دختر او همان است که پس از مرگ فردوسی، از قبول صله شصت‌هزار دیناری سلطان محمود سرباز زد. بحران عمیقی که در سنین پیری فردوسی، گریبانگیر جامعه دهقانی خراسان شد، در زندگی او نیز تأثیری مهم بر جای گذاشت ...

شخصیت فردوسی در یکی از کانونهای پرخروش ناسیونالیسم ایران و تشیّع شکل گرفت. فردوسی از نعمت وجود همسری همراه، همگام، زنده‌دل، هنرمند، تحصیل کرده و پهلوی دان برخوردار بود.

فصل دهم

در جستجوی او

نـــمیرم ازیـــن پس کـــه مـــن زنـده‌ام
کـــه تـــخم ســـخن را پـــراکـــنده‌ام
(فردوسی)

زندگی فردوسی

نام فردوسی، درصدر پرآوازه‌ترین نامهای تاریخ ادب جهان قـرار گـرفته است. عـجبا زنـدگی شـخصی او، یـعنی مـردی کـه فـرهنگ و تـاریخ ملّتی بـزرگ را بـه درخشانترین گونه ممکن از دهلیزهای تاریک فراموشی، جهل و تعصّب رها ساخته و چون نگینی پرارج در انگشتری تاریخ جای داده است، در هاله‌ای از ابهام فرو رفته و چه بسا سعی شده که فرو برده شود.

تاریخها، وقایع نامه‌ها و تذکره‌ها هیچ آگاهی روشن و قانع کننده‌ای از زندگی و چگونگی گذران خانواده او به دست نداده‌اند. بیشتر تاریخ‌نگاران هم عصر او؛ که آنهمه پیرامون جنگها و آدمکشی‌ها و غارت‌ها و خوشگذرانیها و عشرت بارگی‌های شاهان و امیران روزگار او قلمفرسائی کرده‌اند، از مردی که کاری سترگ را، در دوره‌ای سخت طوفانی و پرخطر از پیش برده است، یا هیچ ننوشته‌اند، یا بسیار سطحی از کنار نام او گذشته‌اند. در حالی که، «سرگذشت فرزانه خردمندو فرهنگ‌آموخته‌ای همچون حکیم ابوالقاسم فردوسی را نمی‌توان چنین منتزع از جریانهای فکری و سیاستهای پشت پردهٔ روزگار وی، چنانکه شایستهٔ مقام و موقعیت اوست، ملاحظه کرد ... به ویژه که شاهنامهٔ فردوسی دو دوره کاملاً جداگانه و تا حدودی متناقض را به یکدیگر پیوند داده و به سخن روشنتر، از مرحله ایران‌گرایی و فارسی مآبی امیران پاک سیرت و با فرهنگ سامانی به عصر نودولتان غزنوی، که پیوندی باگذشته‌های تاریخی ایران و انسی با فرهنگ و ارزشهای قومی این سرزمین نداشته‌اند، گام نهاده است.»(۱)

هم از این روی در پژوهشهای علمی جدید کوششهای دانشمندان، همزمان و هماهنگ با پژوهشهای درون شاهنامه، به بررسیهای دقیق و عمیق پیرامون زندگی و زمانه فردوسی نیز معطوف گشته است، و دانشمندان بسیاری از خودی و بیگانه؛ همچون: نولدکه، استاریکوف، زینوویف، ژوکوفسکی، روزن، راماسکه‌ویچ، برتلس، پروفسور ماروددیاکونوف و از ایرانیان، تقی‌زاده، سعید نفیسی، مجتبی مینوی، ملک‌الشعرای بهار، و بسیاری دیگر از پژوهشگران و صاحب‌نظران ایرانی پژوهشهای عمیق در این باب کرده‌اند و این تلاشها هم چنان ادامه دارد.

۱- دکتر محمد جعفر یاحقی: مقدمه کتاب سراینده کاخ نظم بلند، ص ۷

نام فردوسی

حتی نام فردوسی هنوز دستخوش شبهه و اختلاف است. پروفسور نولدکه می‌نویسد:

اسم واقعی این شاعر نیز بر ما نامعلوم است. تذکرەنویسان او را گاهی «منصور» گاهی «احمد» و گاهی «حسن» می‌نامند. از طرف دیگر کُنیۀ «ابوالقاسم» که در روایتها ذکر شده، به‌طور یقین صحیح است.(۱)

در باب کنیۀ او که، «ابوالقاسم» است، بقول تقی‌زاده نیز شبهه‌ای نیست زیرا منابع قدیم؛ مثل چهار مقالۀ نظامی عروضی هم به آن اشاره کرده‌اند. نام پدرش نیز با تردید: «علی»، «شرفشاه» و «احمدبن فرّخ»، «حسن» و بالاخره «فخرالدین» آورده شده و همۀ این روایات غیرقابل اعتماد هستند.(۲)

در تخلّص او نیز ظاهراً شکی وجود ندارد زیرا خود شاعر در شاهنامه به آن اشاره کرده است، ولی در سبب برگزیدن تخلص «فردوسی» باز روایات مختلف آورده‌اند. گفته‌اند این تخلص از نام باغی، متعلّق به عمید خراسان، که پدر فردوسی در آن باغبانی می‌کرده، گرفته شده است. دولتشاه سمرقندی با تردید می‌نویسد:

بعضی گویند سوری بن‌ابومعشر که او را عمید خراسان می‌گفته‌اند، در روستای طوس کاریزی و چهار باغی داشته «فردوس» نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آن است. العهدة علی الراوی(۳)

پاره‌ای از نویسندگان، تخلص فردوسی را در وجه معنوی و فرهنگی آن جستجوی می‌کنند. استاریکوف ظاهراً به این زمینه توجه دارد که می‌نویسد:

نام فردوسی واضح است که از کلمه عربی فردوس ساخته شده است. (گویا

۱- تئودور نولدکه: حماسه ملّی ایران، ترجمه بزرگ علوی، ص ۵۴.

۲- برگرفته از سید حسن تقی زادە: شاهنامه و فردوسی، نقل از هزاره فردوسی. ص ۹۱-۹۰.

۳- امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه الغازی السمرقندی: تذکرةالشعراء، به همت محمدرمضانی، کلاله خاور، ۱۳۳۸، ص ۴۲.

مفرد است از جمع مصنوعی فرادیس، یونانی پارادیسوس Paradisos) که به نوبت خود از ریشهٔ ایرانی و اوستایی «پائیری دائزا Pairidaeza» به معنی باغ بهشت گرفته شده است. این اسم یا نام مخصوص ادبی (تخلص) است، یا نام خانوادگی طایفه‌ایست که بعنوان نام ادبی استعمال شده است.[۱]

انگیزهٔ انتخاب تخلص هر چه باشد، این نام از آغاز خلق شاهنامه تا همیشه در کنار آن قرار گرفته و بیشمار بار در نوشته‌هاو گفته‌ها تکرار شده است. ابوالقاسم که کُنیهٔ اوست و به سبب تکرار بسیار، جای اسم این استاد بزرگ نشسته، در واقع نام پسر اوست.

شمایل فردوسی

از سیمای ظاهری بزرگان ایران در کتابهای تاریخی به ندرت گزارش داده‌اند. از چهره فردوسی نیز آگاهی درستی در دست نیست. تقی‌زاده می‌نویسد:

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم. مگر آنکه می‌توانیم بر حسب اشعاری که در مدح احمدخان لنجانی گفته (بر فرض صحت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیراکه گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده و از غرق نجاتش داد. در اواخر عمر قدّش خمیده و چشمش ضعیف و گوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود و سفیدی مویش ظاهراً از شصت سالگی شروع کرده بود.[۲]

این توصیف‌ها را تقی‌زاده از اشعار فردوسی بیرون کشیده است. وی پیرامون اخلاقیات فردوسی می‌گوید: «اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمیع شعرای ایران کسی به پاکی اخلاق او نبوده، از گدایی و مدح‌گویی برای پول و تملّق بی‌معنی مبّرا بوده، ... حریص و دنیاپرست نبوده و مخصوصاً در

۱- شاهنامهٔ فردوسی. همان، ص ۵۹ ۲ ـ نقل از هزاره فردوسی، ص ۱۲۳ـ۱۲۲

عوالم عشق جز اظهار مهر و محبت به زن باسواد خود که داستان بیژن و منیژه را به مهر و نوازش و املای وی نظم کرده، ابداً اظهار دیگری نکرده و از عشق غیرطبیعی که صفت قبیح اغلب شعرای ایران بوده، پاک بوده ... حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب وناشایست هرگز در کلامش نیست و همه پر است از ادب و عفّت ...[۱]

کودکی از طابران طوس

خاستگاه فردوسی، طابران طوس است. اما اینکه در کجای طوس به جهان پای گذاشته، باز موضوعی است که مورد اختلاف است. برخی قریه «شاذاب»، عده‌ای قریه «رزان»، و پاره‌ای قریه «باژ» را محل زایش شاعر بزرگ حماسه سرا ذکر کرده‌اند. استاد دکتر صفا، قول نظامی عروضی را که محل تولد فردوسی را «قریهٔ باژ» از ناحیه طابران طوس دانسته، بیشتر مورد قبول می‌داند.[۲]

سال تولد فردوسی را بیشتر پژوهشگران ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری قمری پذیرفته‌اند.[۳] زیرا بر طبق بیشتر نسخه‌های شاهنامه، فردوسی در سال ۴۰۰ هجری، هفتاد و یک سال داشته است که باکسر این رقم از ۴۰۰، عدد ۳۲۹، به دست می‌آید و ملاک سال تولد فردوسی قرار می‌گیرد. دلایل متعددی در تأیید این مدعا آورده‌اند.

در همان سال ۳۲۹ (یا سالی بعد از آن) که فردوسی چشم به جهان باز کرده است، رودکی سمرقندی در ماوراءالنهر، چشم از جهان فروبسته است.

۱- تقی‌زاده، همان

۲- دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج اول، ص ۴۵۹

۳- دکتر صفا، همان، ص ۴۶۰-۴۵۹ و نیز ر.ک: سراینده کاخ نظم بلند، ص ۱۹ و نیز لغت نامه دهخدا، ذیل نام فردوسی. امّا دولت ایران، سال ۳۲۰ هجری را که حسن تقی زاده تعیین کرده، سال تولد فردوسی پذیرفت و بر مبنای آن در سال ۱۳۱۳ (۱۹۳۴ م) جشن هزارمین سالگرد تولد فردوسی را برگزار کرد.

دولت پدری

فردوسی در خانواده‌ای از دهقانان طوس‌زاده شد و پرورش یافت. «دهقان» عنوانی بوده است که از پیش از اسلام تا دیرزمانی بعد از اسلام بر یکی از طبقات اجتماعی ایران تعلق داشته است.

دهقانان غالباً از مردم نژاده و ثروتمند بودند و بر خلاف کشاورزان و زمین‌ورزان؛ که مردمی اکثراً فقیر و تهی‌دست بوده‌اند، مکنت و دولتی در حد یک زندگی آبرومند و کافی داشته‌اند.(۱) بنابراین پدر فردوسی که او را از دهقانان طوس معرفی کرده‌اند، از حیث توانایی مالی در حدّی بوده که نیازی به کسی نداشته است. و لذا چنانکه نظامی عروضی اشاره کرده است. به اعتبار مکنت پدر:

> فردوسی در آن دیه [باژ] شوکتی تمام داشت چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود.(۲)

از اشارات فردوسی در شاهنامه هم برمی‌آید که وی از این بی‌نیازی و آسایش و آرامش خاطر ناشی از آن حداقل در ایام جوانی برخوردار بوده است.(۳) استاریکف می‌گوید:

> فردوسی از طایفه ملاکان توارثی و خودش دهقانی بوده که ملکش (تا موقع

۱- سعید نفیسی می‌گوید: بسیاری از بزرگان علم و ادب و سیاست دهقان‌زاده بوده‌اند (مقدمه حماسه ملّی ایران، ص ۷)

۲- چهار مقاله نظامی عروضی: نقل از منتخبات ادبیات فارسی، تألیف بدیع‌الزمان خراسانی (فروزانفر)، ۱۳۱۳ ص ۱۹۶

۳- اینگونه اشارت غالباً از اشعار دوران پیری او، که دچار فقر و مکنت شده استنباط می‌شود. مثلاً:

جوان بودم و برترم داشتی — به پیری مرا خوار بگذاشتی

یا:

بجای عنانم، عصا داد سال — پراکنده شد مال و برگشت حال

یا:

دو گوش و دو چشم من آهو گرفت — تهی دستی و سال، نیرو گرفت

معینی) استقلال و بی‌نیازی مالی و شخصی او را تأمین می‌کرد.(۱)

بدین ترتیب شاعر بزرگ از میراث پدر، یا به اعتبار دولت پدری، در دوران کودکی، نوجوانی و جوانی، بی‌رنج و گزند فقر و ناداری، به کسب دانش و علوم ادب فارسی و تازی و به ویژه مطالعه داستانهای کهن پرداخت.

همسر و فرزندان

از افراد خانواده فردوسی اطلاعات دقیقی و زیادی در دست نیست. اساساً فردوسی به آگاهیهای مربوط به زندگی خانوادگی خود اشارات بسیار محدود و معدودی دارد. و این امساک را از شخص خودگرفته تا دیگر افراد وابسته خویش تعمیم داده است.

گمان می‌رود در سن ۲۶ یا ۲۷ سالگی ازدواج کرده است. (از همسر او بزودی سخنِ خواهیم گفت) به دو تن از فرزندان او اشاره شده است، یک پسر و یک دختر. نظامی عروضی می‌گوید:

[فردوسی] از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه به نظم همی کرد و همهٔ امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب، جهاز، آن دخت بسازد.(۲)

احتمال داده شده که این دختر سالها بعد از مرگ پدر زندگی کرده باشد. این دختر به عزت نفس و استغنا در تاریخ توصیف شده است و همان است که گفته‌اند: وقتی محمود غزنوی، به دنبال ندامت و پشیمانی از آزار فردوسی، شصت هزار دینار پول (یا به اصطلاح نیل) برای شاعر فرستاده (و وی مرده بود)، دختر از پذیرفتن صله پادشاه جبّار غزنوی، خودداری کرد. هم از این رو، نظامی عروضی وی را «سخت بزرگوار» می‌نامد.(۳)

۱- فردوسی و شاهنامه، ص ۶۲

۲- چهارمقاله، همان، ص ۱۹۶-۲۰۰

۳- فردوسی و شاهنامه، ص ۶۲

(هم‌چنین گفته‌اند زنی که از قبول هدیه سلطان سرباز زده است، خواهر فردوسی بوده است.) اما در شاهنامه، فردوسی هیچ اشاره‌ای به این دختر یا خواهر خود نکرده است.

فرزند ناکام فردوسی

اما پسر او که قاسم یا ابوالقاسم نام داشته در اوج جوانی؛ یعنی سی و هفت سالگی به علتی نامعلوم در گذشته است. از سوگچامه‌ای بس مؤثر که فردوسی در اندوه این پسر سروده است، برمی‌آید که یار و یاور و دستگیر پدر پیر خود بوده است. (زیرا که فردوسی هنگام مرگ ابوالقاسم، شصت و پنجساله بوده است. و در سوگچامه خود دو بار به سن خود و پسر اشاره می‌کند:

جوان را چو شد سال بر سی و هفت
نه بر آرزو یافت گیتی و رفت ...
مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت
نپرسید از این پیرو تنها برفت.)(۱)

با پدر در کارها مشورت و رای‌زنی می‌کرده و نسبت به اقدامات فردوسی موضع نقد و اصلاح داشته است. بازخوانی ابیاتی از شعرهای اندوهبار او، غم جانکاه شاعر بزرگ را نشان می‌دهد:

مگر بهره برگیرم از پند خویش
براندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت، برفت آن جوان
ز دردش منم چون تنی بی‌روان

۱- در بعضی نسخ شاهنامه، سن پسر سی و سن فردوسی شصت و هفت سال ذکر شده است (ر. ک: حماسه ملی ایران، ذیل ص ۶۹)

شتابم مگر تا همی یابمش
چو یابم، به بیغاره بشتابمش
که: نوبت مرا بُد تو بی‌کام من
چرا رفتی و بردی آرام من؟
زبدها تو بودی مرا دستگیر
چرا راه جستی ز همراه پیر؟
مگر همرهان جوان یافتی
که از پیش من تیز بشتافتی ...
همی بود همواره با من درشت
برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش اندر بماند
دل و دیده من به خون در نشاند ...

«مهربانِ‌سرای» فردوسی

از اشارات فردوسی در شاهنامه برمی‌آید که وی از نعمت وجود همسری همراه، همگام، زنده دل، هنرمند، مهرپرور و از همه مهمتر؛ تحصیل‌کرده و پهلوی دان؛ و آگاه از تاریخ و داستانهای ملی ایران برخوردار بوده است.[۱] فردوسی در توصیفی دلکش و شورانگیز از این زن، چنین وا می‌نماید که الهام‌بخش و رهنمای او در

۱- خسرو معتضد که از زندگی فردوسی. داستانی بر اساس داده‌های تاریخی پرداخته است، بر همسر فردوسی «رودابه» نام نهاده است (ر.ک: فردوسی، زندگی سخنسرای طوس حکیم ابوالقاسم، ص ۱۹۴-۱۹۳). به نظر می‌رسد که این نامگذاری حاصل ذهن نویسنده هنرمند است. در فرهنگ‌نامهای شاهنامه رودابه یک تن است که دختر مهراب، شاه کابل و همسر معروف زال و مادر رستم است. (ر.ک: فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسایی، ج ۱ ذیل نام رودابه). در اثر معتضد؛ به منبع و سندی در این نامگذاری اشاره نشده است.

شـناسایی و بـازخـوانـی بسـیاری از داسـتانهای شـاهنامه بـوده است. گـوشه‌ای از شخصیت این بانو را خود فردوسی برای ما بازگفته است:

مرا مهربان یار بشنو چه گفت:
ـ از آن پس که گشتیم با جام جفت ـ
به پیمای می، تا یکی داستان،
ز دفتر برت خوانم از باستان.

فردوسی در مقدمه داستان جذّاب و پرکشش بیژن و منیژه، چگونگی رهنمون شدن به حکایت بیژن و منیژه را به وسیله همسر خود؛ که وی را با صفاتی همچون «مهربان»، «بت مهربان»، «مهربان یار»، «سروبن»، «ماهروی» «بت خوبچهر»، «مهربان یار پیراسته»، «مهربان یار نیکی‌شناس» وصف می‌کند، شرح داده است. فردوسی با توصیفی درخشان از شبی تاریک، که در آن ستاره‌ای به چشم نمی‌خورد و اندام ماه، چنان لاغر و باریک شده که سه بهره از تاجش به رنگ لاجوردین است و هوا به زنگار و گرد سپرده شده، سپاه شب، فرشی چون پرزاغ بردشت و راغ گسترده و آسمان، چون پولاد زنگار خورده به قیراندوده در نظر می‌آید، و نگاه به هر سو می‌گردد؛ اهریمنی دهن باز کرده چون مار سیاه جلوه‌گر می‌شود، و باد، زنگی مستی است که در پویه خویش، از انگشت [زغال] گرد سیاه می‌پراکند و چون بر باغ و جویبار می‌وزد، توگوئی از دریای سیاه، موج برمی‌خیزاند، و ... از بستری، که شبی این چنین خواب از وی گرفته برمی‌جهد و با خروش و فریاد از «مهربان سرای» خویش، چراغ می‌طلبد. بقیه داستان را از زبان فردوسی بخوانیم:

... مرا گفت: شمعت چه باید همی؟
شب تیره، خوابت نیاید همی؟
بدو گفتم: ای بت! نیم مرد خواب
بیاور یکی شمع چون آفتاب،

بنه پیشم و بزم را ساز کن
بچنگ آر چنگ و می‌آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ
بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می‌آورد و نار و ترنج و بهی
ز دوده یکی جام شاهنشهی
گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت
تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام، پیروز کرد
شب تیره همچون گه روز کرد ...

از آن پس «مهربان سرای» فردوسی، چون شاعر بزرگ را آماده می‌بیند، می‌گوید: باش تا داستانی از دفتر باستان بر تو برخوانم که از شنیدن آن در شگفتی فرو روی، داستانی:

پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
همه از درِ مرد فرهنگ و سنگ.

و آنگاه که شوق و عطش شوی هنرمند و شاعر خویش را برمی‌انگیزد، داستان پررمز و رازِ «بیژن و منیژه» را از «دفتری» که در «عهد باستان» نوشته شده بوده است، باز می‌خواند و شاعر را تشویق می‌کند که آنرا به شعر دری بازگرداند.

بانویی شگفت انگیز

از این داستان به احتمال شگفت و مهم دیگری می‌توان اندیشید و آن اینکه اصولاً نخستین برانگیزاننده فردوسی برای سرودن حماسه‌های ملی ایران، همان «مهربان سرای» وی بوده است. و اولین جرقّه را او در وجود پرالتهاب شاعر زده است.

با اینکه تئودور نولدکه و دیگران گفته‌اند «فردوسی، شاهنامه خود را در سن کمال شروع نموده است.»[(۱)] اما از حال و هوای مقدمه شاعر بر بیژن و منیژه چنین برمی‌آید که داستان آن شب رازناک و فراموش ناشدنی، در اوج جوانی آن زوج هنرمند رخ داده است.

نولدکه در عین حال تصریح می‌کند که: محال نیست که [فردوسی] پیش از آن مشغول نظم منظومه‌های حماسی بوده باشد، بلکه حقیقت امر هم جز این نیست.»[(۲)]

اگر به زیاده روی و اغراق‌گویی تعبیر نشود این احتمال را می‌توان کامل‌تر کرد و مدعی شد که همسر فرزانهٔ استاد؛ که داستانی به این شکوه و زیبایی را برای شوی هنرمند خویش از دفتر باستان بازگفته است، داستانهای بسیاری از ان «دفتر عهد باستان» به خاطر داشته است و آن «منظومه‌های حماسی» که نولدکه به آن اشاره می‌کند، در اصل از گنجینهٔ این بانوی شگفت‌انگیز به استاد طوس منتقل می‌شده است و همین باز سپردنهای تدریجی، ذهن وقاد و شوق و رغبت شاعر را در دست یازیدن به آن کار سترگ، می‌پرورده و آماده می‌ساخته است، و استاد، سپس از این منبع شفاهی داخلی به منابع کتبی مثل شاهنامه‌های منثور کشیده شده است.[(۳)]

استاد دکتر صفا، ضمن تأکید بر اینکه داستان بیژن و منیژه (یا بیژن و گرازان) هنگام جوانی فردوسی و زمان ثروت و آسایش او سروده شده است، می‌نویسد:

حتّی من چنین می‌پندارم که این داستان از شاهنامه ابومنصوری گرفته نشده (خاصه که در غرراخبار ملوک‌الفرس، که بنابر آنچه دیده‌ایم قسمت اعظم آن

---

۱ و ۲- حماسه ملی ایران، همان ص ۲۶

۳- این هم البته تصوّری است میان هزاران تصور دیگر. چه آنکه استاد طوس خود فرموده است که آن «مهربان سرای» داستان‌ها را از «نامه باستان». یعنی مکتوب باز می‌خوانده است. پس تأکید ما ب[illegible]ـغنهٔ بانو» نباید مطلق تلقی شود.

مستفاد از شاهنامه ابومنصوری است، موجود نیست.) و دست یافتن او بر نسخهٔ آن کتاب و نظم آن چند سال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفته است ...

باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم و منفرد دیگری مانند داستان رستم و سهراب و داستان اکوان دیو و هفتخان رستم و بعضی دیگر از رزمهای رستم را، که هر یک در عهد او شهرت و رواجی فراوان داشت، از منابع دیگر استفاده و جداجدا نظم کرده است.(۱)

جز این مورد، فردوسی دیگر در هیچ جای کتابش، از این «مهربان‌سرا»ی خویش یاد نمی‌کند و حتی اشاره‌ای به او ندارد. او که در سراسر شاهنامه، حتی یکبار نام و نشان خود را ذکر نکرده، طبیعی است که از افراد خانواده خود هم نام نبرد.

این نیز یکی از ویژگیهای فردوسی است که از شخصیتهای خارج از متن موضوعی شاهنامه، به ندرت صریح و مستقیم نام می‌برد و اغلب با ایما و اشاره از آنان یاد می‌کند و می‌گذرد.

(مثلاً از شخصیتهای بزرگ و معروف زمان خود مثل ابومنصور عبدالرزاق؛ که آنهمه از فضایل و بزرگمنشی و یاوریهای او وصف کرده، با صفت «پهلوان دهقان نژاد»، از فرزند او با عنوان «مهتر گردن فراز» و از ارسلان جاذب با وصف «دلاور سپهدار طوس» و از وزیری چون اسفراینی و از سپهسالار و والی خراسان و برادر سلطان محمود امیرنصر، تنها یکی دو جا، آنهم سربسته و گذرا نام برده است.)(۲)

بحران در طبقه دهقانان

از دوران طفولیت و جوانی او، حادثه یا واقعه خاصی که آرامش زندگی دهقانی

۱- حماسه‌سرایی در ایران. ص ۱۷۹-۱۷۸

۲- ر.ک: سرایندهٔ کاخ نظم بلند. ص ۱۶۷، نقل به معنی

شاعر را آشفته کند؛ جز آنچه که اوضاع پر تب و تاب و کشاکشهای سیاسی و اجتماعی زمانه بر جامعه ایران، خاصه خراسان اثر می‌گذاشته و در اوراق پیشین کتاب به آن اشاره شده، اتفاق مهمی گزارش نشده است.

البته طبیعی است که تحولات و جابه‌جایی سلسله‌ها و قدرت‌ها، و روند تغییرات قانونمند در ساختار جامعه آثار گریزناپذیر خود را در طبقه دهقان نیز نشان می‌داده است. استاریکوف می‌گوید:

> جامعه دهقانان در دورهٔ بدوی ملوک‌الطوایفی، خاصه در سده دهم میلادی در خراسان و آسیای میانه (شرق ایران) دچار بحران عمیقی بود.(۱)

این بحران که بطور طبیعی دامنگیر خانواده دهقانی فردوسی نیز می‌شده است، در سالهائی رخ نموده است که شاعر بزرگ دوران جوانی خود را پشت سر گذاشته بوده است و بقول استاریکوف:

> تعلق فردوسی هم به دهقانان سده دهم خراسان به درستی خط مشی اساسی زندگی و بسیاری از خصوصیات خلاقیّت طبع او را تعیین کرد.(۲)

آنچه در رابطه پُر گفتگوی او با سلطان محمود غزنوی پیش آمد، باید پیامد طبیعی و ناگزیر این تغییرات بزرگ در جامعه دهقانی خراسان تلقی گردد.

تربیتی متفاوت

اگر در خانواده، به علت ویژگی زندگی دهقانی، آرامش ـ و البته نه درازمدت و پایدار ـ برقرار بوده، در جامعه وضع؛ چنانکه گفتیم به کلی فرق می‌کرده است. شکل‌گیری شخصیت فرهنگی و اجتماعی فردوسی در محیطی صورت می‌گرفته که پرت افتاده و خاموش نبوده است. «او در حومه یکی از شهرهای بزرگ؛ مرکز تمدن و

- فردوسی و شاهـ ـه: همان، ص ۶۳

فرهنگ آن زمان، زندگی می‌کرده است. این مطلب کاملاً اجازه می‌دهد حدس زده شود که فردوسی نسبت به فرزندان دهقانان متوسط ولایتی، بمراتب بهتر تحصیل کرده و پرورش یافته است. طوس یکی از مراکز مهّم ناسیونالیسم ایران، یعنی شعوبیه و در عین حال تشیّع بوده است.(۱)

در این کانون پرجوش اندیشه و آرمان، هماهنگ و در کنار تلاشهای گسترده‌ای که ایرانیان در زمینه احیا و حفظ یادگارهای نیاکان خود به کار می‌برده‌اند، کار بزرگی نیز شکل می‌گرفته، که گرچه ادامه تلاشهای قبلی بوده، اما تأثیر مهمّی در فردوسی داشته است. این کار تنظیم و تدوین مجموعه گفتارها و تاریخ ایرانی «خداینامه» یا شاهنامه منثورابومنصوری بوده است.(۲)

پیش از این مسعودی مروزی، ابوالموید بلخی و ابوعلی بلخی هر کدام شاهنامه‌ای به نظم و نثر پرداخته بودند (و ما در جای خود به آنها اشاره خواهیم کرد).

شاهنامه ابومنصوری، در نیمه اول قرن چهارم (محرم سال ۳۴۶ ه) در شهر طوس به دستور ابو منصور (محمدبن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخّ) فرمانروای طوس، که ما پیش از این به احوال و کارنامه او اشاره کردیم، با سرپرستی وزیر او ابوجعفر معمری و دستیاری چند تن (چهار نفر یا بیشتر) از دانشمندان و ارباب خبر و سیر ایرانی و ظاهراً زردتشتی پرداخته شد.(۳) بر این کتاب، که به زبان دری؛ زبان آن روز خراسان و امروز ما بوده، مقدمه‌ای نوشتند. این مقدمه، به مقدمه ابومنصوری معروف است.

فردوسی تا چهل سالگی، که زمان آغاز سرایش شاهنامه اوست، سرگرم مطالعه و تحقیق در این زمینه بود. او این آثار را با دقت و اشتیاق وافری می‌خواند و خود را برای پرداختن به کار بزرگی که در پیش داشت آماده می‌کرد. دکتر صفا می‌نویسد:

---

۱ و ۲ ـ استاریکوف، همان، ص ۶۸

۳ـ ر.ک: هزاره فردوسی. مقاله تقی‌زاده، ص ۸۳ـ۸۲

فردوسی از تاریخ نیاکان خود و از داستانها و افسانه‌ها و تاریخ ایران اطلاع و یا به دانستن آنها شوق و علاقه داشت و تربیت خانوادگی او وی را بر این می‌داشت.[۱]

احتمال داده‌اند که تا حدود سالهای ۳۶۷ـ۳۶۹؛ سالهائی که دقیقی به قتل رسیده است، او سرگرم ساختن پاره‌ای از داستانهای شاهنامه بوده است. مثلاً بنا بر تحقیقاتی که در سبک و سیاق شعر او کرده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که داستان «بیژن و گرازان» را در ایام جوانی خود ساخته است.

داستان بیژن و منیژه نیز به طریقی که اشاره شد، حاصل دوران برنایی او و تمکّن و رفاه خانواده است.

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۶۳



سرچشمه‌ها

ممارست دقیقی در ادب و شعر تا حدی بوده است که تخلص او را از وسواسش در این زمینه بیرون آورده‌اند. دقیقی عهده‌دار منظوم کردن شاهنامه ابومنصوری شد، اما وقتی هزار بیت سرود به دست غلامش کشته شد ...

فردوسی چون به نسخه‌ای از سروده دقیقی دست یافت، او را که از پیش به تجربه این کار دست بیرون آورده بود، بر آن داشت تا رسالت تاریخی خود را دنبال کند. پس به جستجویی وسیع پای در راه نهاد ...

فقر مادی و بحران عمیقی که گریبان جامعه دهقانی دوره بدوی ملوک‌الطوایفی را در خراسان و آسیای میانه گرفت، خانواده شاعر بزرگ را هم مستثنی نساخت. بازتاب قحطی سخت سالهای ۴۰۱ـ۴۰۲ در زندگی شاعر هویدا بوده است ...

در طول سی سالی که صرف سرودن شاهنامه شده بود، فردوسی نه تنها ثروت و املاک بلکه شادابی و جوانی خویش را نیز در این راه داده بود. اما کسی در پاداش این کار بزرگ دست شاعر را نگرفت ...

قدرت برتر زمانه در این دوران محمود غزنوی بود. پس فردوسی باید شاهنامه را به دربار او ببرد ...

فصل یازدهم

سرچشمه‌ها

مــن از دیــار حــبیبم، نــه از بــلاد رقیب
مُــهیْمِنا بــه رفــیقان خــود رســان بــازم
(حافظ)

پیشاهنگ نظم شاهنامه

چنانکه در صفحات پیش اشاره کردیم، چندین تن از شاعران و نویسندگان پیش از فردوسی به سرودن و نوشتن تاریخ حماسی ایران باستان همّت گمارده بودند. از آن جمله استاد ابومنصور محمدبن احمد دقیقی است. او را از «فحول شعرای عهد سامانی و دومین شاعری که به نظم شاهنامه قیام کرد» معرفی کرده‌اند.[1] ممارست او در ادب و شعر تا حدّی بوده است که تخلّص او را از وسواسش درین زمینه بیرون

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۰۸

آورده‌اند و گفته‌اند که «او را بسبب دقّت معانی و رقت الفاظ، دقیقی گفتندی»[1] در باب زمینه‌های اولیه کار و چگونگی آغاز سرایش شاهنامه وسیله دقیقی، دکتر صفا می‌نویسد:

شروع به نظم شاهنامه، پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ ه) و اشتهار آن صورت گرفت. بدین معنی که علی‌الظاهر این شاهنامه، که سومین شاهنامهٔ منثور فارسی و متقن‌تر و جامع‌تر از همهٔ آنها بود به تدریج در خراسان مشهور شدو در دربار سامانی طرف توجه قرار گرفته و فکر نظم آن در میان بود تا سرانجام در عهد نوح بن‌منصور که جلوسش در سال ۳۶۵ واقع شده، دقیقی عهده‌دار نظم آن گشت و هنوز هزار بیت نسروده، به دست غلام خود کشته شد»[2]

نسخه‌ای از منظومه دقیقی؛ که در خراسان شهرت بسیاری کسب کرده بود، به دست فردوسی رسید و او را که از پیش به تجربه این کار دست بیرون آورده بود، بر آن داشت تا این رسالت بزرگ ملّی را دنبال کند و آنرا به پایان برساند. خود گفته است، پس از مرگ دقیقی، بر آن شدم:

که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر به گفتار خویش آورم.

ادامه کار دقیقی

فردوسی برای تحقق این هدف و دستیابی به منابع اصیل تاریخ باستان، به گونه‌ای که او را به سرودن اثر مدون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن رهنمون شود، جستجوی وسیعی را آغاز کرد. از گفتهٔ او برمی‌آید که در راه این هدف،

۱- عوفی. لباب‌الالباب، ج ۱، ص ۱۱، نقل از تاریخ ادبیات در ایران، همان جا.
۲- همان کتاب، ص ۴۱۲

هم وسواس و دقت داشته است، هم تعجیل و شتاب. هم از این روست که می‌گوید:

بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار
بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپردن به دیگر کسی

در گرماگرم همین جستجوها بود که دوستی از دوستان او، نسخه‌ای از شاهنامه ابومنصوری را در اختیار وی گذاشت و او با شوق و اطمینان هر چه بیشتر، کار سرایش شاهنامه را دنبال کرد. و این کار به عنوان هدف بزرگ زندگی او، در دستور کارش قرار گرفت. (ما در فصل دیگری از این کتاب توضیحات بیشتری در این مورد خواهیم داد).

اما، کار تحقیق و پژوهش او مصادف شده بود با اوج آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتمَاعی خراسان. اشاره فردوسی به اینکه:

زمانه سرایی پر از جنگ بود
به جویندگان بر، جهان تنگ بود

با رخدادهای سخت و خونین و کشاکش بین امیران آل بویه و سامانی و ترک و غزنوی کاملاً تطبیق می‌کند. (مجادلات میان ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و فائق‌الخاصه با ابوالعباس تاش، سپهسالار خراسان و قتل عُتبی و جدالهای حامیان سپاهیان سامانی و آل بویه، حدود سالهای ۳۷۰ـ۳۷۱ ه که به آنها اشاره کردیم)

دوران اضطراب

همراه با مراحل پایانی کار شاهنامه، دوره آرامش و آسایش مادّی خانواده فردوسی نیز به پایان رسید. فقر مادی و بحران عمیقی که گریبان جامعه دهقانی دوره بدوی ملوک‌الطوایفی را در خراسان و آسیای میانه گرفت، خانواده شاعر بزرگ را

هم که اینک سالهای پیری را می‌گذراند، مستثنیٰ نساخت.

حدود سال ۴۰۱ـ۴۰۲ ه از قحط و غلای سختی در خراسان خبر داده‌اند[۱] که بازتاب آن نیز در زندگی شاعر هویدا بوده است. او در مقدمه تاریخ اشکانیان از این تنگنای مصیب‌بار و بزرگ، که هول و اضطراب خراج و مأموران حکومتی نیز به آن اضافه شده بود، یاد کرده است.[۲]

در آغاز کار شاهنامه این اضطراب وجود نداشت. زیرا هم اوضاع خانواده به سامان بود و هم آن «مهتر گردن فراز» خراسان (که وی را منصوربن محمد عبدالرزاق معرفی کرده‌اند) چتر حمایت خود را بر سر شاعر کشیده بود، و در جانبداری جدی و همه جانبه از فردوسی، تمام نیازهای مادی او را جواب گفته بود.

اما اینک چندین سال می‌گذشت که آن «مهتر گردن فراز» در عرصه‌های بی‌رحم و خونبار نبردهای خراسان، با دست «نهنگان مردم کشان» به سرانجام شومی دچار شده بود و شاعر از سرنوشت این آزاده مردی که:

جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان

خبری نداشت. و لذا از حمایتی در شکل و عمق و تأثیر یاوری آن مهتر هم خبری نبود.

مردان دیگری هم بوده‌اند که قدردانی از حمایت و کمک آنها جزو اشعار شاهنامه آمده است و از آنها و کارشان و نوع کمکشان در شاهنامه اینگونه یاد شده است:

از آن نامور نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر
که همواره کارم به خوبی روان

۱- ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۲۵ـ۳۳۱ ۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۶۷

همی داشت آن مرد روشن روان

حُیَیّ قتیبه ست از آزادگان

که از من نخواهد سخن رایگان ...

نیم آگه از اصل و فرع خراج

همی غلطم اندر میان دواج

نظامی عروضی درباره این چند تن، چنین توضیح داده است:

نسّاخ [فردوسی] علی دیلم بود و راوی ابودلف و وشکر حُیَیّ قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت .. حُیَیّ قتیبه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد ... پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نوشت.(۱)

گره‌های ناگشوده

اما هیچکدام از این یاوریهای اندک، گره‌گشای شاعر نبود. خاصه که بنابر اشاره فردوسی، از زمانی که کار شاهنامه در چهارچوب اصلی خود پایان گرفته بوده، بیست سال می‌گذشت و او منتظر شخصیت مناسبی بود که لیاقت ارج‌گذاری کارش را داشته باشد:

سخن را نگه داشتم سال بیست

بدان تا سزاوار این رنج کیست

۱- چهارمقاله. نقل از منتخبات ادبیات فارسی ـ همان، ص ۱۹۷ـ۱۹۶ وشکر یعنی پیشکار و کارگزار. در تحقیقات جدید نیز به استناد این چند بیت فردوسی، افراد مذکور جزو حامیان فردوسی یاد شده‌اند. اما مهدی سیّدی فرخّد نظری متفاوت دارد و می‌نویسد: این نگارندهٔ کمترین، با شناختی که از عصر محمود و بزرگان زمان او دارد، متأسفانه اصالت چندانی برای آن ابیات قائل نیست و می‌پندارد که آنان احتمالاً سوءاستفاده کنندگانی بوده‌اند از دستهٔ ورّاقان و ناشران، ... آن بی‌نام و نشانان از آب گل آلوده آوارگی شاعر و یا سالهای پس از مرگ غریبانهٔ او ماهی سودجوئی گرفته‌اند و نام خویش را به دنبال آن ابیات آورده‌اند ... (سرایندهٔ کاخ نظم بلند، ص ۱۶۷ـ۱۶۶).

اینک که کار سرودن شاهنامه، تقریباً به پایان رسیده بود، فردوسی، شصت و پنجمین سال زندگی خود را می‌گذراند. او نه تنها ثروت و مال و املاک خود را در طول سی سال که صرف کار شاهنامه کرده بود، به مصرف رسانیده بود، بلکه شادابی و سالهای جوانی خویش را نیز در این راه داده بود. دکتر صفا می‌نویسد:

این هنگام، یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ ه شهرت داستانهای منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومهٔ او نسخها برگرفتند، اما کسی در پاداش این کار بزرگ دست او را نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهی‌دست و به اثر گرانبهای خود نیازمند گشت.(۱)

این در حالی بود که راویان و دوستان شاعر، از استنساخ و بردن شاهنامه پیش بزرگان بهره‌مند می‌شدند. حتی به موجب بیتی که در بعضی نسخه‌ها آمده:

ابونصر وراق بسیار نیز
بدین نامه از مهتران یافت چیز

سید حسن تقی‌زاده می‌گوید:

لکن ظاهراً خود شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود راکماهو حقّه ملتفت بود و به هیچ وجه راضی به خرده‌فروشی و ارزان فروشی کار خود نبود و همّت و خیال خود را بر آن گماشته بود که متاع خود را یک جا و کلی، آنهم به یک شخص بزرگ و با ثروتی بفروشد که هم یکباره از زحمات عسرت معاش

۱- حماسه سرایی در ایران، ص ۱۸۵-۱۸۴. فردوسی خود در اشاره به این ماجرا با طنز تمسخر می‌گوید:

بزرگان و با دانش آزادگان / نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان / تو گفتی بُدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام / بِکَفْتْ اندر احسنتشان زهره‌ام
سر بدره‌های کهن بسته شد / وزان بند روشن دلم خسته شد ...

فارغ‌البال گردد و هم اشتهاری لایق یافته و به مقامی برسد...[۱]

قدرت برتر زمانه در این عهد، محمود غزنوی بود، که سر همهٔ داعیه‌داران را به اطاعت خود درآورده بود. پس فردوسی باید شاهنامه را به دربار او ببرد و همین کار را هم کرد و با این کار یکی از پیچیده‌ترین و پر گفتگوترین رخدادها در زندگی شاعر بزرگ اتفاق افتاد، که‌گرچه در اساس خود، هیچ تأثیری در عظمت فردوسی و سترگی کار خلاق او نداشت، اما باب گفتگوهای فراوان را گشود.

غم نان؟ نه

اما نیاز مادی فردوسی چه بود؟ شک نیست که تنهاگذران روزمرّه زندگی، اساس نیازمندی شاعری بزرگ و دهقان زاده را تشکیل نمی‌داد و هدف یا اهدافی بزرگتر در برابر شاعر قرار داشته است. در این مورد داستانها ساخته‌اند. نظامی عروضی گفته است:

از عقب یک دختر بیش نداشت و ... همهٔ امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد ...[۲]

بعضی روایات بر آنست که او، بر آن بوده است تا با دریافت جایزه شاهنامه، بندی یا سدّی بر آب طوس ببندد و برای اثبات این مدعا، ابیاتی از خود شاهنامه به گواه گرفته می‌شود که:

همی چشم دارم بدین روزگار
که دینار یابم من از شهریار
که از من پس از مرگ ماند نشان
ز گنج شهنشاه گردنکشان[۳]

۱- شاهنامه فردوسی، هزاره فردوسی، ص ۱۱۰-۱۰۹.
۲- چهار مقاله، همانجا، ص ۱۹۶.
۳- رودی که فردوسی قصد ساختن سد بر آن داشته گویا کشف‌رود بوده که عمده آب طوس را ←

اما ما بر آنیم که هیچکدام هدف اساسی فردوسی نبوده است. هدف اساسی او پاسخ گفتن به نیاز زمانه بوده است. کدام نیاز؟

←

تأمین می‌کرده است. اما محمدحسن خان اعتمادالسلطنه حدس زده است منظور فردوسی چشمهٔ گیلاس «گلسپ» است. (ر.ک: تقی‌زاده، هزاره فردوسی، ص ۱۱۰).



کشته شدن دیو سفید به دست رستم

نیاز زمانه

استیلای ترکان، می‌رفت تا همه چیز را بر باد دهد. نیاز زمانه برای ایرانیان، دست یافتن به آرزوی بزرگ خود، یعنی احیای استقلال تاریخی ایران بود. این آرمان در تحلیل نهایی تجدید عظمتی که در پرتو آن، شاهان و برگزیدگان نظام ساسانی به حکومت برسند، نبود ...

طوس، زادگاه فردوسی، کانون اندیشه‌های ایران دوستی و شیعی بود. در آنجا بود که کار تدوین مجموعه گفتارهای تاریخ ایران و شاهنامه منثورمنصوری به مرحله اجرا درآمد. شرایط زمانی و مکانی هم ایجاب می‌کرد که اتفاق فرهنگی کارسازی رح دهد ...

قلمرو آل سامان بین دو ترک: ایلک خان و محمود غزنوی تقسیم شده بود و هر دو از پشتیبانی خلیفه عباسی بهره می‌بردند و خطبه و سکه بنام او می‌کردند.

محمود غزنوی با تعصبی کور و خودسرانه؛ که مایه و پایه اصلی آن، حرص و آزی سیری‌ناپذیر به غارت و چپاول و زراندوزی است، نبردی خونین را در داخل و خارج قلمرو خویش آغاز کرده است ...

مدّاحان و شاعران و ستایشگران و شریعتمداران از این ترک غارتگر کشورگشا، که گهگاه، به شراب می‌نشیند و به غلامبارگی متهّم است، چهره‌ای دین‌پرور و عدالت‌جوی و دادگستر ساخته‌اند...

فصل دوازدهم

نیاز زمانه

دریــــغ است ایـــران کـه ویـران شـود
کـــــنام پـــلنگان و شـــیران شـــود
(فردوسی)

انگیزه‌های فردوسی

اینک ضرورت دارد تا حدی که می‌توانیم با انگیزه‌های فـردوسی، در سـرایش شاهنامه آشنا شویم. پروفسور برتلس می‌گوید: منابع فردوسی در تدوین شاهنامه از هر قبیل ـ خواه کتبی و خواه روایات حافظان ـ که بوده باشد، بالاخره به یک منبع منتهی می‌شود که همان فولکلور و تصنیفات ملی می‌باشد.[1] بطریق اولی الهام‌بخش و مشوق اصلی فردوسی در سرایش شاهنامه، سرچشمهٔ فیّاض شور و

۱- خطابه با عنوان: منظور اساسی فردوسی، هزاره فردوسی، همان ص ۱۸۵

عشق مردم به دوباره‌زائی و نگارینه کردن و هنری ساختن یادگارهای فرهنگی دیرینه خود، به‌گونه‌ای بوده است که تجاوز اقوام مهاجم نتواند اساس آرمان ملی را متزلزل و مخدوش سازد. یک محقق ایرانی به یاد ما می‌آورد که:

> تردید نداریم که سرودن این حماسه بزرگ، به دنبال یک نیاز ملّی و اجتماعی است که می‌توانسته است در همان مقطع تاریخی روزگار فردوسی پیدا شود. رفتار و هنجار ناجوانمردانه و آزار و کوچک شمردن‌های حکومت‌های اموی و عباسی از یک سو و دوستداری و عشق فردوسی به سرزمین ما از سوی دیگر، حماسهٔ استاد طوس را آفرید و شاید اگر این دو عمل با یکدیگر همراه نشده بود، شکل‌گیری چنین حماسه‌ای آسان نمی‌نمود.(۱)

استیلای ترکان بر حرکت استقلال‌طلبانهٔ ایرانیان ضربات شدیدی وارد ساخته بود. آن همه مجاهدات ایرانیان و خونهای پاکی که ریخته شده بود در حال بر باد رفتن بود. باید کاری صورت می‌گرفت.

سنت حفظ آرمان ملی از خطر تهاجم بیگانگان از قدیم‌ترین ایام، در میان مردم ایران وجود داشته است و در تمام دوره‌های تاریخی ــ از روزگار هخامنشیان تا دورهٔ اسلامی ــ در قالب‌های نهضت‌ها و عصیانها و دعاوی گوناگون رخ نموده است. دکتر مرتضوی می‌نویسد:

> در شاهنامه، ایران، ایران است و توران و تازی نمایندهٔ هر عنصر و قدرت متجاوز بالفعل یا بالقوّه ای که آرمان ملّی را تهدید بکند، اعم از ترکان ترکستان و تازیان مهاجم و مسلّط و حاکمیّت خلفا و جبّاران بغداد. ظاهراً امید و آرزوی احیاء تجدید آزادی و آبادی و آسایش و استقلال ایران تاریخی آرمان فردوسی و بسیاری از ایرانیان آن روزگار بوده است و اهتمام عظیم در تألیف و تدوین و

۱- علی رواقی: دربارهٔ دست نوشت موزه فلورانس، مقدمه بر شاهنامه نسخه فلورانس، مرکز انتشار نسخ خطی دانشگاه تهران، ص ۱۲

گردآوریِ شاهنامه‌های گوناگون، خود دلیل وجود چنین آرمانی است.[۱]

(چنانکه در جای دیگر این کتاب هم اشاره شد، این پژوهشگر در تحلیل نهایی و فلسفی سمبل‌ها و سنت‌های پذیرفتهٔ تاریخی [سنّت فرمانروایی شهریاران] را در شاهنامه نماینده سرشت ژرف قوم ایرانی و انسان آزادهٔ ایران زمین در چهارچوب نظام وحدت و قومیّت و حاکمیت می‌داند، نه نماینده شاهان و فرمانروایان تاریخی.)

یک آرمان

شاعر بزرگ در آن هنگام که شروع به سرودن شاهنامه کرد، چهل ساله بود.[۲]

فردوسی و اثر او، پاسخ درخشان تاریخ به نیاز زمانه بود. نیاز زمانه برای ایرانیان دست یافتن به آرزوی بزرگ خود، یعنی احیای استقلال تاریخی ایران و در پرتو آن؛ احیای آزادی و آبادی و آسایش مردم آن. یعنی آنچه که در تاخت و تاز قدرتهای اهریمنی ترک و تازی و حاکمیّت جبّاران اموی و عباسی و ترکان تابع ایشان برباد رفته بود. تلاش عظیم فردوسی و همهٔ آن آزادگانی که او را در تدوین شاهنامه ــ در جمیع جهات ــ یاری دادند تحقق این آرمان بود. باید توجه داشته باشیم که این آرمان در تحلیل نهایی، تجدید عظمتی که در پرتو آن، شاهان و برگزیدگان نظام ساسانی به حکومت دست یابند، نبود. شرح و تبیین دقیقتر محتوای این آرمان را دکتر منوچهر مرتضوی آورده که:

> اگر چه فرمانروایان و پهلوانان محبوب و دارای فرّ و تأیید آسمانی، سمبل آن ایرانِ آزاد و آباد و مستقل و آن ایرانی آزاده محسوب می‌شوند. ولی روح شاهنامه آشکارا نشان می‌دهد که این سمبل گذشته از نمایش سنّت پذیرفتهٔ تاریخی (مقصود سنّت فرمانروایی شهریاران است)، که در منابع شاهنامه

۱- دکتر منوچهر مرتضوی: فردوسی و شاهنامه. موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹، ص ۵۴

۲- سراینده کاخ نظم بلند، ص ۱۷۳

منعکس بوده، در تحلیل اساسی و نهایی و فلسفی، نمایندهٔ شاهان و فرمانروایان تاریخی نیست، بلکه نمایندهٔ سرشت ژرف قوم ایرانی و انسان آزادهٔ ایران زمین در چهارچوب نظام وحدت و قومیّت و حاکمیت است، از اولین انسان گرفته تا چهره‌ها و شخصیتهایی که هر یک نمایندهٔ یک سرشت و طبیعت اساسی بوده‌اند.(۱)

نیاز به حفظ و اشاعه این آرمان در زادگاه فردوسی، طوس باشور و طپش و هیجان همواره مستمری وجود داشته است. این منطقه کانون اندیشه‌های ایران دوستی و شیعی شمرده می‌شده است. استاریکوف می‌گوید:

طوس یکی از مراکز مهم ناسیونالیسم ایران، یعنی شعوبیه و در عین حال تشیّع بوده است. مخصوصاً در طوس، کار تنظیم و تدوین مجموعه گفتارها و تاریخ ایرانی «خداینامه» یا شاهنامه منثور ابومنصوری به مرحله اجرا درآمده است ... به طور کلی دهقانان جامعه اساسی بودند که در آن گفتارهای شفاهی حماسی جمع‌آوری می‌شد (مانند موبدان که به طور عمده، حافظان سخن کتابی بودند).(۲)

تلاش سامانیان که کوشیده بودند میراث فرهنگ باستانی ایران را با سنن اسلامی تلفیق دهند، باید پاس داشته می‌شد.(۳) شرایط زمانی و مکانی هم ایجاب می‌کرد که اتفاق فرهنگی کارسازی رخ دهد. اوضاع سیاسی و اجتماعی در این عهد به مرحله بسیار حساس و خطرناکی رسیده بود.

فردوسی، همچنان که سرگرم کار خویش بود، حوادث سیاسی و اجتماعی و تحولات و جابه‌جایی قدرتها را هم، که اتفاقاً نقطه جوش و اوج آن در سرزمین خراسان و زادگاه او، بود، تماشا می‌کرد.

۱- منوچهر مرتضوی: فردوسی و شاهنامه، همان ص ۵۴.

۲- فردوسی و شاهنامه، ص ۶۸.

۳- ر.ک: تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۲۷.

دولت ستم شعار محمودی

سالار ترکان؛ محمود غزنوی رقیبان را شکست داده و منهزم ساخته است، اما کارش با آل سامان هنوز به سامان نرسیده است، چراکه آخرین شاهزاده از این خاندان محبوب هنوز مقاومت می‌کند، او که نامش ابوابراهیم اسماعیل بن نوح است، از زندان ایلک خان در اوزگند، با تمهیدی شجاعانه و به پایمردی زنی که لباس خود را به او پوشانیده بیرون جسته است و پیگرد مأموران ایلک خان برای دستیابی به او، که در خانه پیرزنی در بخارا پنهان شده است، بجایی نرسیده و آنگاه که از جستجویش مأیوس شده‌اند، خود را به خوارزم کشیده و هواداران دولت سامانی وی را یاری داده‌اند. او «امیر منتصر» نام گرفته و برای بازپس گرفتن امارت آل سامان، تلاشی دراز و دلیرانه آغاز کرده است، و دریغا که تحرکات و تلاشهای بی‌وقفه جسورانه این شهزاده خستگی‌ناپذیر نیز بجائی نرسیده و او پس از پنجسال جنگ و ستیز و دربدری و بیابانگردی توام باکام وناکامی و پاره‌ای اشتباهات سرانجام، چون دیگران از سر راه محمود غزنوی برداشته شده است.[1]

۱- سرگذشت این امیر گمنام، اما پرتلاش از آخرین بازماندگان دولت ایرانی تبار سامانی حماسی و براستی خواندنی است. او که پهلوانی دلیر و بی‌باک و سخت‌کوش بود. شعر هم می‌سرود و قطعه شعر زیبائی از وی در لباب‌الالباب عوفی آمده است، پس از رهایی از زندان و رسیدن به خوارزم، در رأس هواداران خاندانش برای تسخیر بخارا حرکت کرد. حاجب ارسلان یالو از امرای بزرگ دربار سامانی به او پیوست. او به هر شهری که می‌رسید، ویرا استقبال می‌کردند و خطبه و سکه بنامش می‌شد و چون از آنجا می‌گذشت حکم دگرگون می‌شد و کار وی قرار نمی‌گرفت، در خراسان ابوالقاسم سیمجور یک چندی به او پیوست، در نیشابور غلامان لشکر، که هوادار آل سامان بودند، به او پیوستند. او کوشید تا با سلطان محمود و ایلک خان ترک به توافق برسد ولی موفق نشد، قابوس وشمگیر او را به گرفتن ری و جبال تحریک کرد ولی سیده ملک خاتون او را منصرف ساخت و به خراسان بازگشت. در نیشابور، نصر، برادر محمود غزنوی را شکست داد. یک چند بر بخارا دست یافت و مورد استقبال اهل شهر قرار گرفت. عده‌ای از عیاران و غازیان سمرقند به سرکردگی حارث سمرقند سرهنگ فتّیان شهر همراه سه هزار تن مرد جنگی به او پیوستند. به مدد این نیروها شکست سخت دیگری بر ایلک ترک وارد آورد (شعبان ۳۹۴ ه).

←

قلمرو آل سامان در واقع بین دو ترک؛ ایلک خان و محمود غزنوی تقسیم شده است، و هر دو از پشتیبانی القادر بالله خلیفه عباسی، که پیروزی آنها بر خراسان و ماوراءالنهر او را در شعفی وصف‌ناپذیر فرو برده است، برخوردارند، زیراکه هر دو فاتح ترک خطبه و سکّه به نام او کرده‌اند، بر سر متصرفات خود نیز با هم به کنار آمده‌اند و در گرماگرم تاخت و تازهای امیر منتصر سامانی، بین آنها قرارداد دوستی و پیوند خویشی بسته شده و امام ابوطاهر صعلوکی از علمای صاحب نفوذ شافعی هم نظارت داشته است. و نیز می‌دانیم که پیش از آن، محمود از خلیفه منشور امارت مستقل خراسان و لقب «یمین الدوله» و «لوا» و «خلعت فاخر و تاج» گرفته و بر تخت سلطنت نشسته و خلعت پوشیده و تاج بر سر نهاده است.[۱] و در حالی که قدرت در خور توجهی نیست تا پیشروی ماشین جنگی او را از حرکت باز دارد، تقریباً تمامی امرای محلی را مطیع و خراجگزار کرده است، سیستان را از خلف‌بن احمد گرفته است (۳۹۳ ه)، جوزجانان را از چنگ حاکمان آل فریقون بیرون کشیده (۴۰۱ ه) متصرفات امیر غرجستان «شار» را تسخیر کرده است. (۴۰۳ ه) خوارزم را از سلطه مأمونیان خارج ساخته است (۴۰۸ ه) و به دنبال تحکیم حکومت خود در غزنه و خراسان و اطراف، قدرت استبدادی خشن و متکی بر نیروی نظامی خود رابرقرار کرده است.



اما بداقبالیها او را بجائی نرساند، رقابت و جدال برخی از امیران او با ابوالقاسم سیمجور و اقدامات عجولانه ارسلان یا لو. حاجب و سپهسالار وی و بدگمانی منتصر به او و سرانجام به قتل رساندن ارسلان و پیامد ناخجسته آن و بالاخره موفقیت‌های ناپایدار او که موجب دلسردی و پراکندگی یارانش شد، به تدریج این شهزاده دلیر و خستگی‌ناپذیر را با عده‌ای معدود، ضمن بیابانگردیها به میان قبیله‌ای از اعراب بیابان‌نشین نزدیک مرو در قلمرو محمود غزنوی کشاند. شیخ قبیله که از دست‌نشاندگان محمود بود، شب هنگام او را به قتل آورد و با مرگ او دفتر فرمانروایی آل سامان به کلی بسته شد (برگرفته از تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۲۵-۲۲۴)

۱- گردیزی: زین الاخبار، ص ۱۷۵

آتش در هندوستان

او با تعصّبی کور و خودسرانه؛ که مایه و پایه اصلی آن، حرص و اشتهایی سیری‌ناپذیر به غارت و چپاول و زراندوزی است؛ نبردی خونین را در داخل قلمرو خویش با شیعیان و باطنیان و آزاداندیشان، و در خارج با کفّار و زیر نام «جهاد» آغاز کرده است. هندوستان را به آتش کشیده است، «از گردن جیپال؛ شاه هندوستان قلاده مرصّع به جواهر که اهل مصر آنرا صد و هشتاد هزار دینار قیمت کرده‌اند و از گردن دیگر سرهنگان هندو، قلیدها [قلاده‌ها]ی قیمتی باز گرفته و پنجهزار کافر هندی راکشته و بسیار غنایم از برده و ستور یافته، در ملتان، دست لشکر مطلق کرده و آنها ولایت «انند پال» را عرضه کشتار و غارت کرده‌اند و مردم ملتان به عجز آمده‌اند و پذیرفته‌اند که هر سال بیست بار هزارهزار درم باج بدهند، و ...»[1]

و این همه او را محبوب خلیفه بغداد کرده زیرا که از این خوان یغما، چه هدایای چشمگیری که نصیب او ساخته است و توجه و حمایت خلیفه و فقهای اهل سنت را چنان شامل او کرده که «عادت به باده و ساده و منیهات دیگر وی ـ که همه قرائن و از جمله اشعار ستایشگرانش آنرا تقریباً محقق می‌دارد ـ در چشم مستأکله اوقاف و صدقات خراسان مورد اعتراض واقع نمی‌شود و جنگهای خراسان و ماوراءالنهر او هم که به هر حال مایه اتلاف نفوس مسلمین است، به خاطر هدایا و اموالی که به این امنای سنّت می‌دهد، اعتراض مسلمانان را برنمی‌انگیزد و سلطان غازی باوجود اینگونه اطوار و احوال به القابی نظیر «نظام الدین» و «ناصرالحق» و «کهف الدولة الاسلام» از جانب درگاه خلافت و امنای سنت مفتخر می‌شود.[2]

زمانه پرنیرنگ عجیبی است. مدآحان و شاعران و ستایشگران و شریعتمداران و کاسه لیسان قلم به دست، از این ترک غارتگر کشورگشا که «گهگاه به شراب می‌نشیند و صبوحی می‌گیرد و احیاناً شراب خوردنش هم دو روز و سه روز به طول می‌انجامد، و

۱- برگرفته از: زین‌الاخبار، ص ۱۷۸-۱۷۷ ۲- برگرفته از تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۳۶

بر اساس آنچه در تاریخ بیهقی آمده رفتار او نسبت به ایاز و نوشتگین طوری است که هر گونه تردیدی را در اسناد غلامبارگی به او، رفع می‌کند»[۱] چهره‌ای دین‌پرور و عادل و عدالت گستر ساخته‌اندو بوالهوسی‌ها و کامجوئیها و انحرافات اخلاقی او را به قصه‌ها کشیده‌اند و صوفیان و عارفان بزرگ آنها را از جمله نمودهای سمبلیک عرفانی و تجلّیات روحانی به شعر و ادب کشانده‌اند و سیمایی محبوب در تاریخ از او ساخته‌اند، چنانکه سالها بعد، شاعر بزرگی چون ناصر خسرو، که (جز مستنصربالله خلیفه فاطمی مصر) هیچ سلطان و هیچ قدرتمداری را وصف نکرده است، با چنین توصیفی از او یاد می‌کند:

به ملک ترک چرا غرّه‌اید، یاد کنید
جلال دولت محمود زاولستان را
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او
ز دست خویش بدادند گوزگانان را
شما فریفتگان پیش او همی گفتید:
هزار سال فزون باد عمر، سلطان را
پریر قبله احرار زاولستان بود
چنانکه کعبه است امروز، اهل ایمان را[۲]

از غنائم سرشار و خارج از شمار هندوستان، آن هدایا وصله‌هایی که نصیب ستایشگران گوینده و نویسنده ساخته چنان بر وجدان و شعور انسانی آنها غلبه کرده، که در نشر محامد و کرامات و خصایل او سر از پا نمی‌شناسند. ری و جبال و قزوین را با شیوه‌ای خدعه‌آمیز و نامردانه از مجدالدوله دیلمی، که به محمود اعتماد کرده و به یاری او چشم داشته، گرفته و خود مجدالدوله و پسرش راکه در بیرون ری ـ

۱- نقل از: فردوسی و شاهنامه، منوچهر مرتضوی، ص ۹۳
۲- نقل از: فردوسی و شاهنامه، منوچهر مرتضوی، ص ۹۳

به‌گمان آنکه سلطان و موکب او به یاری و دیدار وی می‌آیند ــ به استقبال او آمده‌اند، دستگیر کرده و خزائن اموال و نفایس آل بویه را تصرف کرده است.(۱) برای شیعیان ری دارها افراخته و خشونت و شدت عمل بی‌مانند نشان داده، هواداران و منسوبان دیالمه را که بعضی از آنها از علماء عصرند، به دار زده است، کتابخانه گرانسنگ و کم‌نظیر این قوم را به این بهانه که متضمن فلسفه و مذهب معتزله و اهل نجوم است، به آتش کشیده، و آنچه را که باقی مانده و ظاهراً چیزی از سخنان «کفرآمیز» در آنها باقی نمانده بر پنجاه و بقولی صدشتر راهی غزنه کرده وگزارش این ترکتازیها را با آب و تاب فراوان برای خلیفه بغداد فرستاده و او را که از دست آل بویه محنت‌ها کشیده، غرق سرور و شادمانی کرده است، او به اتهام قرمطی و رافضی [شیعی] جان و مال و زندگی مردم را می‌گیرد، چه بسا مالدارانی که نه قرمطی و نه رافضی‌اند و تنها گناهشان داشتن ثروت است و ناچار برای فرار از مرگ هر چه دارند، تسلیم محمود می‌کنند.

طبع مستبد و شیفتگی او به تملّق، ادبیات و هنر زمانه را به عنصر چاپلوسی و خوارمایگی آلوده است، و شاعران هم عصر او و حتی بعد از او با عبارات خنک و اشعار توخالی وگزاف و متملقانه‌ای که درباره او بافته‌اند، قدرت و جلال و ابهت و شکوه او را بر اذهان عامه تحمیل کرده‌اند، شاعران بزرگی چون فرخی سیستانی و عنصری و عسجدی و ... که گهگاه هم در رکاب خونین او بوده‌اند، «و در مواقع رسمی جزو

۱- برگرفته از: تاریخ مردم ایران، همان، ص ۲۴۵-۲۴۴. نوشته‌اند: در ری وقتی مجدالدوله را نزد خود خواند، از وی سئوال کرد: هیچ شاهنامه را که تاریخ فرس است و کتاب طبری را که تاریخ مسلمین است، خوانده‌ای؟ چون مرد دیلم پاسخ داد که: خوانده‌ام گفت: حال تو به حال آنکس که این کتابها را خوانده باشد. نمی‌ماند، آنگاه پرسید که: هرگز شطرنج باخته‌ای؟ گفت: آری. پرسید: هیچ دیده‌ای شاهی به خانه شاه درآید؟ جواب داد: ندیده‌ام. گفت: پس چه چیز ترا بر آن داشت تا خود را بدانکس که از تو قوی‌تر است تسلیم کنی؟. بعد از آن حکم کرد تا او را همچنان در بند به خراسان برند. (کامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۳۵، نقل از تاریخ مردم ایران، همان، ص ۲۴۵)

زینت‌های جاندار دربار او محسوب می‌شوند.»[1] با آنکه دربارش بسی پرشکوه‌تر از دربار سلاطین ایران پیش از اسلام است، و باطهارت و پارسایی نیز فاصلهٔ چشمگیر دارد، امّا همچون دربار آل بویه، به اتهام سعی در احیای سلطنت‌های باستانی مورد اعتراض خلیفهٔ بغداد و فقیهان اهل سنت قرار نمی‌گیرد، ترسش از ایجاد خلل در ارکان فرمانروایی، او را به زیاده‌روی در مراقبت بر تمام امور مقید ساخته چنانکه خفیه‌نویسانش نه تنها دولتمردان و اطرافیان، بلکه حتی فرزندان او را نیز لحظه‌ای از نظر دور نمیدارند و این رسم ناخجسته، سوءظن و اضطراب و ناایمنی را بر سرتاسر قلمرو حکمرانی‌اش مستقر ساخته است.

قلمرو عملکردهای او، اعم از جنگها و غزوه‌ها و کاربردهای نیرنگبازانه سیاسی و اعدامها و مصادره‌ها مصیبت‌های بزرگ و خسارات هنگفتی برای عامه مردم ایجاد کرده است، جنگهای ناگسستنی او در داخل و خارج، قحطی‌ها و ویرانیهای بزرگ در شهرها و روستاهای سر راه او بر مردم محروم و اسیر تحمیل کرده است.

داستان فرقه کرّامیّه

اما کار و رفتار سلطان ترک با اصحاب اندیشه و شخصیت‌های دیگر اندیش از گونه‌ای دیگر است که ذکر نمونه از آن شاید کافی باشد تا عمق فاجعه سلطه هولناک محمودی و آن مجموعه غدّاری را که در معرکهِ حمایت او، چون گرگانی خونخوار بسوی مردم رها شده‌اند، نشان دهد. گفته‌اند که: انداختن فرقه کرامیه به جان آزادگان نیشابور، یکی از عمده‌ترین اعمال سیاه سلطان محمود است. فرقه کرامیه یکی از فرق مذهبی اهل سنت و مخالف هر گونه تفسیر و تأویل قرآن کریم و از فرقه‌های قشری و ظاهری بود که از ابتدای ورود غزنویان به خراسان، عزیز و محترم شمرده شدند و در زمان محمود نیز بر حرمت ایشان افزوده شد. محمود پس از غلبه

۱- تاریخ مردم ایران، همان، ص ۲۴۶

بر امور، در پی شناسایی گروهی افتاد که «اگر چه ظاهر دعوت ایشان رفض است، باطن کلمه کفر محض است ... پس سلطان جاسوسان را برگماشت جمعی را از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف به درگاه آوردندو بر درخت کشیدند و سنگسار کردند ... تا همه را نیست گردانید» و در این کار سنگسار کردن و بر درخت کشیدن، رئیس فرقه کرامیه «استاد ابوبکر محمشاد هم که شیخ اهل سنت و فاضل و متدیّن بزرگ بود موافقت رأی سلطان نمود و در امر تعقیب و ایذاء مرتدّان و بددینان، دست راست سلطان» و بسبب مبالغت درمُثله کردن و دار زدن و سوزاندن اهل بدعت، این شیخ، فاضل و بزرگ، جاه و منزلتی چنان مهّم یافت که «مطمح رجال و مطمع آمال گشت و رواج کار و نفاق بازار او به آسمان رسید و شعار این فرقه که: الفقه، فقه ابی حنیفه وحده، والدّین دین محمدبن کرام = فقه، فقط فقه ابوحنیفه، دین، فقط دین کرّامیه، باب روز شد». شیخ کرامیه، چنان همعنان با سلطان غزنوی تاخت و چنان نسبتٔ به او تعصّب نشان داد، که ترکان قراخانی عاصی و خشمگین شدند و در سال ۳۹۶ ه پس از تصرف نیشابور، او را گرفتند و باخود بردند، امّا او متأسفانه از چنگ ایشان گریخت و پیش محمود بازگشت و بسبب این حادثه، بر اهمیت او در درگاه محمودی بیش از پیش افزوده شد و علیرغم آنکه پوشاک صوفیان بر تن داشت، سلطان او را به ریاست و شحنگی نیشابور گماشت و از این به بعد چنان شد که «همهٔ ساکنان شهر از وضیع و شریف، به وی با بیم و امید می‌نگریستند» زیرا رفتاری از وی صادر گردید که در هیچ دوره دیگری از سلطنت محمودی روی نداد. به گفته عُتبی: ابوبکر در میان اهل اسلام جمعی را به فساد اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد متّهم گردانید و در اهانت این طایفه، به رگ گردن بایستاد و جمعی را بدین علت هلاک کرد و [چنان شد که] تمیز میان بری و مجرم برخاست و به حق و باطل خلقی به فنا رسیدند «مردم از وحشت این تهمت‌ها» روی به استاد ابوبکر نهادند و در حرمِ حریم او گریختند و هیبت او در دل خاص و عام متمکّن گشت و اتباع او عامّه مردم را زبون

گرفتند و بر ایشان کیسه‌ها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند» هر کس که توقع مریدان شیخ را برنمی‌آورد فوری به «الحاد و فساد اعتقاد منسوب می‌کردند.» مدتهای مدید، فتنه فرقه کرّامیّه و رهبر تبهکارشان، قائمه مهم پیشرفت استبداد محمودی بود. تا مردم به جان آمدند و یکی از وجیه الملگان ایشان بنام «قاضی صاعد» در سال ۴۰۲ به هنگام زیارت خانه خدا، به دیدار خلیفه عباسی رفت و از او برای سلطان توصیه گرفت که این فرقه ناباب را مهار کند و بیشتر از این به آنها میدان ندهد. از آنجاکه دوره ارتجاع سلطان غزنوی مأموریت خود را به پایان رسانیده بود، و دیگر به‌وجود کرامیه احتیاجی نبود، لذا کم‌کم آنان را محدود کردند و قدرت را به قاضی صاعد سپردند و شیخ ابوبکر معزول و لابد از ترس خشم مردم، متواری شد.(۱)

روزگار اهل هنر

اصحاب اندیشه و دانشمندانی که نمی‌خواستند، با سیاهکاریهای سلطان محمود همراه و همگام شوند، باید آوارگی، شکنجه، فقر و مرگ را منتظر باشند. بیهوده نیست که بسیاری از بزرگترین دانشمندان این عهد، مانند ابوریحان بیرونی، ابن سینا، ابوسعیدابوالخیر و فردوسی را رویاروی و در کار مبارزه با استبداد محمودی می‌بینیم.

سراسر حکومت سی‌ساله سلطان محمود در خونریزی و غارت و تعصّب و نابودی هنرمندان راستین و اهل اندیشه گذشت اما یک دوره شش ساله از ۳۹۸ تا ۴۰۳ را از

۱- برگرفته از: تاریخ یمینی و نیز: ترکستان نامه، نقل از سراینده کاخ نظم بلند، ص ۱۲۸ به بعد، باختصار. آخرین شاهکار این مرد را قبل از عزل و فرار، که قطعاً به دستور و اشاره سلطان محمود انجام شد بنویسیم که: در سال ۴۰۳ سفیر خلیفه فاطمی مصر که او را «تاهرتی» گفتندی [آمد] و چون نزدیک خراسان رسید، فقها و اهل علم گفتند که: این رسول به دعوت عزیز مصر همی آید و بر مذهب باطنیان است. چون محمود این خبر بشنید، نیز مر آن آل رسول را پیش خویش نگذاشت [و بر خلاف سنت مصونیت سفرا] بفرمود تا او را به حسن بن طاهر بن مسلم‌العلوی سپردند و حسن، «تاهرتی» را به دست خویش گردن بزد به شهر بُست. (زین الاخبار، ص ۱۸۱).

سیاهترین دوره‌های سنت او به حساب آورده‌اند. طی این ایّام نه تنها اوقات گرانبهای دانشمندان بی‌نظیری چون ابوریحان، ابن‌سینا در کار مبارزه با محمود، با آوارگی و فرار و مشارکت در امور سیاسی علیه استبداد گذشت، بلکه بسیاری از آزادگان و اندیشمندان به‌گناه آزادگی و جوانمردی و ایران‌دوستی، به اتهام رفض و بد دینی، یا اسیر و آواره شدند یا به قتل رسیدند.

ابن سینا از چنگ محمود گریخت و آواره هر شهر و دیار گردید، ابوریحان اوقاتش را صرف شرکت در فعالیتهای سیاسی علیه محمود کرد، ابوسعید ابوالخیر از کناره عزلت عرفانی خویش به میانه جهید و به نیشابور؛ مرکز دسیسه‌های اجتماعی محمود آمد و رودروری او ایستاد و با فرقهٔ سیاه کرّامیه درگیر شد، فردوسی چنانکه خواهیم دید، جزو این عده بود. گناهش اگر بیشتر از آنها نبود، کمتر هم نبود. پس او نیز رانده از زادگاه و آواره گردید.(۱)

اینگ با نیمرخ زمانه فردوسی و اندامهای حکومت استبداد محمودی آشنا شده‌ایم و نیاز زمانه و آرمان ایران دوستان را هم در چنین زمانه‌ای به یاد داریم، به سراغ قهرمان کتاب می‌رویم و مروری در زندگی او می‌کنیم تا به بینیم او رسالت بزرگ خویش را در این زمانه پرفساد و فریب چگونه انجام داد.

۱- برگرفته از منابع یاد شده.

فردوسی و محمود غزنوی

محمود نه ایرانی و نژاده، بلکه غلام زاده‌ای بود بی‌تبار. این نقیصه باید از دو طریق جبران شود: یکی ادامه دوستی با سامانیان و هواداران آنها، دیگر اخذ تنفیذ خلیفه وقت عباسی ...

توافق محمود با آل افراسیاب و تقسیم ایران بین آن دو یکی از غم‌انگیزترین بلیّه‌های عظیم ایران بود و کسی در آن زمانه به اهمیت تاریخی آن پی نبرد، الاّ شاعر پیر و فرزانه طوس که همه توانش صرف تهییج غرور مردم وطنش برای جلوگیری از آن شد...

زمینه‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی زمانه بود که موجبات نزدیکی فردوسی را با دربار محمود فراهم کرد. وقتی با مقدماتی که از پیش فراهم شده بود، شاهنامه به غزنین آورده شد، اسفراینی؛ وزیر ایران دوست و حامی فردوسی سقوط کرده بود و مرتجعی تمام عیار و ضدفردوسی جای او را گرفته بود ...

فصل سیزدهم

فردوسی و محمود غزنوی

بـرفت شـوکت مـحمود و در زمـانه‌نماند
جز ایـن فسانه کـه: نشـناخت قـدر فـردوسی
(نورالدین عبدالرحمن جامی)

چهره هفت رنگ یک سلطان

در باب چگونگی رویکرد فردوسی به دربار سلطان محمود، استاد دکتر صفا می‌نویسد:

فردوسی در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی خود (یعنی حدود ۳۹۳ یا ۳۹۴ ه) که از رنج فقر و تهیدستی به عذاب آمده و ضیاع و عقار [مال و ثروت] خود را در راه نظم حماسه ملّی ایران از دست داده بود، بفکر تقدیم شاهنامه به محمودبن ناصرالدین سبکتکین افتاد.»(۱)

۱- حماسه‌سرایی در ایران ص ۱۸۵

احتمال داده‌اند که فردوسی پیش از این زمان، آشنایی دورادور با سلطان محمود داشته است، یعنی «بین سالهای ۳۸۴ تا ۳۸۹ که محمود وارد خراسان شد ... اما از سالهای ۳۸۹ و ۳۹۰ به بعد که سامانیان به دست ترکان قراختایی آل افراسیاب و سلطان محمود غزنوی برافتادند و «زیررود = مادون النهر» به چنگ محمود و «وراروود = ماوراءالنهر» به چنگ قراختائیان افتاد، می‌توانسته آشنایی و رابطه‌ای جدّی و نزدیک میان شاعر و سلطان برقرار شده باشد» زیرا که محمود، به دنبال همدستی با قراخانیان آل افراسیاب و سرکوبی و براندازی سلسله‌های ملّی و ایرانی نژاد سامانی و صفاری، سرانجام در سال ۳۹۴ دریافت که قراخانیان را باید دشمنی جدّی و اصلی به حساب آورد. خاصه که با پیروزی بر دولت ملّی سامانیان، وضع او میان ملّیون ایران، خالی از مخاطره نبود. زیرا محمود، نه ایرانی و نژاده، بلکه غلام زاده‌ای بود بی‌تبار. این نقیصه باید از دو طریق جبران شود: یکی ادامه دوستی با بقایای سامانیان و هواداران آنها و دیگر اخذ تنفیذ خلیفه وقت عباسی، «القادربالله». مورد دوم، که نیازی دو جانبه، زمینه انجام آنرا فراهم کرده بود، تحقق یافت.(۱) و خلیفه برای محمود عهد و لوا فرستاد.

توافق غم‌انگیز

اما مورد اول، یعنی درگیری محمود با آل افراسیاب و رویکرد او به ایرانیان و استقبلال از فردوسی، داستانی طولانی و دردناک دارد. (در فصلی جداگانه ما از محمود غزنوی و پویه‌های او گزارش اجمالی دادیم و به توافق محمود با آل افراسیاب و تقسیم ایران بین آن دو اشاره کردیم) این توافق به قول نولدکه «یکی از

۱- از قضا خلیفه نیز در این زمان به محمود نیازمند بود زیرا وضع متزلزلی داشت. چنانکه قبلاً اشاره کردیم خلیفه‌ای بود منصوب آل بویه. و سامانیان و ملل شرق جامعه اسلامی این نصب را نمی‌کردند. (ر.ک: ...راینده ... ص ۹۴).

غم‌انگیزترین بلیّه‌های عظیم ایران» است. چرا که «بخشی از سرزمین ایران که مهد زبان و فرهنگ شکوفای این کشور و زادگاه بزرگانی چون رودکی و ابوریحان و ابن‌سینا و ... آغشته به خون سیاوش افسانه‌ای بود، از سلطهٔ ایرانیان به درآمد و کسی در آن زمانه به اهمیت تاریخی این واقعه که پایان سیادت عنصر بومی آریایی بر آن خطه بود، پی نبرد، الاّ شاعر پیر و فرزانه طوس، که همهٔ توان خود او مصروف تهییج غرور مردم وطنش برای حفاظت از مرزهای ایران در برابر اقوام «یاجوج و مأجوج» تورانی کرده بود، اما در حضور خود او و در اوج همّ و غمهایش، بخشی مهم از ایران بر باد رفت. پیداست که رفتار محمود در آن سالها هیچ رنگ و بوی ایرانی و ملّی نداشت، بلکه صرفاً به خاطر منافع شخصی خود بر سر ایران معامله می‌کرد، بنابراین نمی‌توانست در دل مردم ایران جایی داشته باشد. پس بلافاصله بعد از تقسیم ایران میان او و خانان، نهضتی به رهبری یکی از امیرزادگان سامانی به راه افتاد که قریب به پنجسالْ طول کشید و سخت مورد حمایت مردم دل آزردهٔ ایران قرار گرفت.»[۱] ما به اوج و فرود این آخرین بازمانده دلیر سامانی که پسر نوح بن منصور بود و اسماعیل نام داشت و ملقّب به امیر منتصر شده بود، قبلاً اشاره کردیم.[۲]

طرد حریفی خطرناک

همین رخدادها به محمود فرصت داد تا ساز و برگ سفر پرمنفعت هندوستان را

۱- سراینده کاخ ... ص ۹۶.

۲- امّا در آنجا به این نکته اشاره نکردیم که محمود غزنوی آنگاه که بنای مبارزه با آل افراسیاب را گذاشت (۳۹۴ هـ) از فرود آوردن ضربات پی در پی به این شاهزاده که مزاحم آل افراسیاب بود پشیمان شد، پس او را که در این زمان شکسته دل و بی‌سامان از ماوراءالنهر به قلمرو محمود بازگشته و در واقع به او پناهنده شده بود، مورد حمایت قرار داد و وی را از نظر سپاه و تجهیزات یاری کرد و بار دیگر به جان خانان انداخت و حتی پس از اینکه امیرمنتصر به طریقی که قبلاً گفتیم کشته شد، «سلطان گرچه طالب ملک او بود ولی فرمود تا آن اعرابی [قاتل] را بکشتند. (تاریخ بیهقی، ص ۷۰، نقل از سراینده ... ص ۱۰۱-۱۰۰).

فراهم کند (۳۹۲ ه) و پس از بازگشت از هند، (۳۹۳ ه)بار دیگر به سراغ سیستان و بازماندگان دولت صفاری رود و امیر خلف (خلف بن بانو، نوه دختری عمرولیث)را اسیر کند.[۱] و زادگاه رستم راکه تا آن زمان هیچ کس موفق به دستیابی به آن نشده بود، از پای درآورد. (سخنان مؤلف گمنام تاریخ سیستان در اندوه سقوط سیستان دردآور است:

چون بر منبر اسلام به نام ترکان خطبه کردند، ابتداء محنت سیستان آن روز بود و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا به آن وقت. و اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو هیچ آبادان‌تر از سیستان نبود و دارالدّوله گفتندی نیمروز را، تا آن روز که امیر خلف را از سیستان ببردند، به خلاف که مردمان بر او کردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می‌بینند.)[۲]

با نابودی بازماندگان صفاری و سامانی، مانعی جز قراخانیان بر سر راه سلطه بلامعارض محمود غزنوی در ایران باقی نمی‌ماند. مبارزه برای براندازی قراخانیان، با پشتوانه و حمایت ایرانیان عملی می‌شد و چرخش سیاسی محمود از همین زمان (۳۹۴) آغاز شد. این چرخش، یعنی گرایش به سوی منافع ملّی ایران و طلب استمداد از ایرانیان بود و بخشی از این سیاست هم دوستی با فردوسی بود.

این سیاست محمودی چهار سال (۳۹۴ تا ۳۹۸) طول کشید و طی آن باکمک ایرانیان و حمایت ظاهری از آرمانهای ملی آنان توانست، حریفان خطرناک قراخانی را از صحنه دور کند.

۱- بار اول، نیمه نخست سال ۳۹۰ بود که محمود امیر خلف و فرزند دلیرش را در قلعه اسپهبد به محاصره گرفت ولی خلف با پرداخت صد هزار دینار باج و زنهارخواهی، شّر مهاجم را از سر خویش دفع کرده بود (سراینده کاخ ... ص ۹۷ به نقل از تاریخ یمینی، ص ۲۰۷)

۲- تاریخ سیستان. ص ۳۵۴ نقل از سراینده ... ص ۹۹

نیاز دو جانبه

پس در وضعیت خاص آن زمانه، سلطان و شاعر، هر دو به‌کار هم می‌آمدند و به هم نیازمند بودند. فردوسی در آغاز مجلّد چهارم شاهنامه (در گزارش پادشاهی کیخسرو) خود به علت و چگونگی دوستی خویش با سلطان، طی نزدیک به یکصد بیت اشاره کرده و یادآور شده که هجوم پیری و فقر و ترس از مرگ و فراموشی و تباه شدن رنجهای سی سالهٔ که در راه تدوین شاهنامه به‌کار رفته وی را به حمایت قدرت برتر زمانه نیازمند ساخته است.

بدین ترتیب زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی روزگار، موجبات نزدیکی فردوسی را با دربار محمود فراهم کرد، در حالی که هیچکدام از راویان اولیه اعم از مؤلف تاریخ سیستان، نظامی عروضی، عوفی و حتّی خود فردوسی چگونگی آشنایی شاعر و سلطان را به‌گونه‌ای قابل قبول ذکر نکرده‌اند؛ انبوهی از حکایت و افسانه در این مورد پرداخته شده است؛ که ما به داستان تدارک جهیزیه دختر فردوسی، یا بستن سد بروی آب طوس اشاره کردیم.

احضار فردوسی؟

از دیگر روایت‌ها اینکه نوشته‌اند فردوسی به قصد شکایت از ظلم و ستم عامل طوس به غزنین رفته است. تقی‌زاده بعید نمی‌داند که خود سلطان محمود، شاعر را به دربار احضار کرده باشد، زیرا آوازهٔ او در نظم داستانهای ملّی ایران به‌گوش سلطان رسیده بوده است و سلطان که اساساً به‌گرد آوردن چهره‌های نامدار علمی و ادبی در دربار خود علاقمند بوده، فردوسی را نیز به دربار طلب کرده (چنانکه بوعلی سینا و ابوریحان بیرونی و حکمای دیگر را از خوارزم و امام صادق تبانی را از نیشابور به غزنه خواسته بود.)(۱)

۱- شاهنامه فردوسی، هزاره فردوسی، ص ۱۱۰

اینک باید سری به دربار بزنیم و با چهره دو شخصیت؛ یکی اسفراینی و دیگری میمندی که یکی پس از دیگری وزارت سلطان محمود را داشتند آشنا شویم چراکه در این آشنایی چگونگی رقابت‌های سیاسی زمانه فردوسی را نیز در خواهیم یافت.



کشته شدن سهراب به دست رستم

دو وزیر

از مشوّقان فردوسی در روی آوردن به دربار سلطان محمود، یکی هم اسفراینی را نام برده‌اند. ابوالعباس بن احمد اسفراینی وزیر بزرگ، تعلق خاطر فراوانی به زبان فارسی داشت و هم او بود که دستور داد مراسلات و مکاتبات دیوانی را به فارسی تبدیل کنند...

اسفراینی در قحطی هولناک سال ۴۰۰ ـ ۴۰۱ خراسان، حاضر نشد از مردم از پای درآمده مالیات و باج وصول کنند و همین «کوتاهی» زمینه توطئه سقوط او را به دست دشمنانش فراهم کرد. او برای اثبات بی‌گناهی خود به کار عجیبی دست زد ...

با عزل و مصادره اسفراینی، فردوسی از داشتن حامی و نگاهبانی نیرومند در دربار سلطان محمود محروم شد. سرانجامِ اسفراینی بسیار غم‌انگیز بود، سلطان محمود او را به دست بدترین دشمنانش داد و دست آن دشمن را برای اعمال هر گونه شکنجه‌ای بازگذاشت ...

بجای آن وزیر ایراندوست، مرتجعی تمام عیار و ظالمی ناپاک که درازدستی او در غارت مردم حتی شخصی چون محمود را به حیرت انداخته بود، نشست. مؤلف تاریخ بیهقی، میمندی را «گرگ پیر» لقب داده است ...

فصل چهاردهم

دو وزیر

ز دســـــتور فـــــرزانـــهٔ دادگـــر
پـــراکـــنده رنـــج مـــن آمـــد بـــه ســـر
(فردوسی)

وزیر بزرگ

روایتی که بیش از دیگر روایتها مورد توجه و تأیید محققان معاصر قرار گرفته است[1] حاکی است که، مشوّق فردوسی در روی آوردن به دربار محمود، چندتن از درباریان و نزدیکان بلندپایهٔ وی؛ یعنی نصربن سبکتگین برادر سلطان، ارسلان جاذب والی طوس[2]، و از همه مهمتر ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، وزیر

۱- از پژوهشگران ایرانی: تقی‌زاده و دکتر صفا چنین عقیده‌ای دارند.
۲- ارسلان‌جاذب «ترکی چالاک و گُربز و یکی‌از رجال سرشناس‌وبرجسته دولت‌محمودی و از←

سلطان بوده‌اند. مهدی سیدی فرخّد در باب مداخله شخصیت اخیر، یعنی اسفراینی می‌نویسد:

> می‌توان پذیرفت که پس از تمایل و علاقه محمود به فردوسی، وزیر اسفراینی پا در میانی کرده و واسطهٔ آشنائی شاعر و سلطان شده باشد. در بدو امر هم خود وسیلهٔ مراحم ملوکانه به فردوسی گردیده و یا شخصاً به حمایت از وی و تأمین نیازهای مادی‌اش برخاسته باشد.(۱)

این وزیر دانشمند «در ابتدای کار خویش از دبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله معروف به فائق‌الخاصه (متوفی به سال ۳۹۸) و سپس چندگاهی صاحب‌برید مرو بود و در سال ۳۸۴ که سبکتگین بر ابوعلی سیمجور و فائق که در خراسان به طغیان برخاسته بودند، غلبه یافت، ابوالعباس را از امیرنوح سامانی، به وزارت محمود خواست، و محمود در این هنگام با لقب سیف‌الدوله سپاهسالار خراسان بود».(۲)

پرهیزگار و پاکدست

بدین ترتیب اسفراینی نخستین وزیر محمود بود. تعلق خاطر فراوان او به زبان

← مشهورترین «خداوندانِ شمشیر» و سرداران او بود، تا آنجا که سلطان در برهه‌ای وی را «مرد من ارسلان» می‌خواند. این والی و سپهدار، سی سال (از ۳۸۹ تا ۴۱۹) بر طوس ولایت داشت. بیست و دو و به روایتی بیست و هفت سال از اواخر عمر فردوسی در تحت ولایت ارسلان گذشته است و استاد طوس او را «دلاور سپهدار طوس» می‌خواند:

- و دیگر دلاور سپهدار طوس — که در جنگ با شیر دارد فسوس

ارسلان در بازپسین سالهای عمر خود، مغضوب محمود شد. او مردی جسور و سخت دل و بی‌رحم بود و از خشونت او داستانهای عجیب آورده‌اند. از جمله وقتی محمود ترکمانان را به داخل ایران راه داد، او روی در روی سلطان ایستاد و گفت: این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی. اکنون که آوردی همه را بکش یا به من ده تا انگشتهای نَرِ ایشان بِبُرم تا تیر نتوانند انداخت و امیر محمود را از آن عجب آمد و گفت: بی‌رحم مردی و سخت ستبردلی. (زین‌الاخبار، ص ۴۱۱ و بیهقی، ص ۶۲۶)، ارسلان پیش از محمود درگذشته است. (برگرفته از: سراینده کاخ ... ص ۱۷۳ به بعد).

۱- سراینده کاخ نظم بلند، ص ۱۰۵.

۲- حماسه‌سرائی در ایران، ص ۱۸۵.

فارسی چنان بود که هم از آغاز وزارت خویش دستور داد تا مراسلات و مکاتبات دیوانی را از عربی به فارسی تبدیل کنند. از این جهت و هم از جهت اینکه اساساً عنصری آزاده و شرافتمند بود، در میان هموطنانش محبوبیت ویژه‌ای داشت. نوشته‌اند که «او در قحطی هولناک سال ۴۰۱ که مردم از بی‌برگی گوشت یکدیگر را می‌خورده‌اند، از سخت‌گیری درباب وصول مالیات، به قیمت جان خود، خودداری کرد، که عاقبت بر سر همان «اهمال» در سال ۴۰۴ در زیر زخم چوب و شکنجه هلاک شد.»(۱)

فردوسی از این شخصیت ایران دوست و فرهنگی توصیف درخشانی دارد:

یکی فرش گسترده شد در جهان
که هرگز نشانش نگردد نهان
کجا فرش را مسند و مرقد است
نشستنگه فضل بن احمد است
که آرام این پادشاهی به اوست
خرد در سر نامداران از اوست
نَبُد خسروان را چنو کدخدای
به پرهیز و دادّی و دین و به رای
گشاده زبان و دل و پاک دست
پرستندهٔ شاه یزدان‌پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر
پراکنده رنج من آمد به سر

این وزیر درستکار و دانشمند که تکیه‌گاهی نیرومند برای فردوسی بود، به زودی با توطئه دشمنانش از مسند قدرت به زیر

۱- سراینده کاخ نظم بلند. ص ۱۰۵

کشـــیده شـــد و فـــردوسی از حـــمایت او مـــحروم شـــد. آگـــاهی از چگـــونگی امر، ما را باگوشه‌هایی از اوضاع دربار محمودی آشنا می‌سازد.

داستان سقوط اسفراینی

چـــنین بـــه نـــظر مـــی‌رسد کـــه تـــردید و ســـوءظن ســـلطان نســـبت بـــه اســـفرایـــنی، ریشـــه در تـــلقینات و گـــزارشـــهای دشـــمنان وزیـــر داشـــته است کـــه بـــه انگـــیزه‌های گـــوناگـــون در نـــابودی او و جـــناح او مـــی‌کوشیده‌انـــد. عُـــتبی مـــؤلف تـــاریخ یـــمینی کـــه از مـــعاصران اســـفرایـــنی، امـــا حـــاشیه‌نشین و ثـــناگـــوی مـــیمندی بـــوده و لذا نـــظری ســـخت دشـــمنانه نســـبت بـــه اســـفرایـــنی داشـــته ادعـــانامه‌ای ســـخت و تـــند عـــلیه ایـــن حـــامی پـــرقدرت فردوسی پرداخته که:

[پس از نشستن بر کرسی وزارت] دست دراز کرد و مال بسیار و خزائن فراوان جمع آورد و از کدخدایی جهان و قهرمانی [مدیریت و سرپرستی] ملک، جز توفیر [پس‌انداز ناشی از صرفه‌جوئی] و مطالبات زواید و ناواجب نمی‌شناخت و از آبادانی وعمارت و رعایت رعیت و آئین داد و انصاف دور بود، تا خراسانِ آباد ... بر دست او خراب شد ... چنانکه دود از هیچ روزن برنمی‌خاستِ و از هیچ دیه، کس بانگ خُروَه[خروس] نمی‌شنید و اهل زرع و حرث دست از زراعت بداشتند ... و وجوه مواجب حشم و ابواب معاش لشکر در انحطاط افتاد و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت ... و سلطان او را به غرامت آن اتلاف و تضییع مواخذت کرد.(۱)

اما اسفراینی، که خود را از این اتهامات بری می‌دانست، به قبول هیچکدام تن در نداد. و چون به پاکی خویش ایمان داشت، بنابراین:

۱ـ تاریخ یمینی، ص ۳۳۷ تا ۳۴۰، نقل از سراینده کاخ ... ص ۲۱۰ به بعد.

به لجاج باز ایستاد و یک درم سیم به خویشتن فرا نگرفت. مگر به عزل و حبس و دعوی برائت ساحت خویش می‌کرد و هر گاه که از جانب سلطان در آن معاتبت [بازپرسی] مبالغتی رفتی از وزارت استعفا خواستی ... و از سر حدّت مزاج و خشونت طبع به لجاج اصرار می‌نمود.(۱)

سرانجام برای اثبات قطعی بیگناهی خویش دست به کار عجیبی زد، به این معنی که به میل و اختیار خویش؛ در حالی که همچنان عنوان وزارت داشت، به قلعه غزنه [زندان شهر] رفت و خود را زندانی ساخت و صورت دارائی‌ها و املاک خویش را برای سلطان محمود فرستاد. سلطان ترک در خشم شد و او را به جنایت خرابی ولایت، مواخذت کرد.(۲)

دانهٔ گندم برابر دانه مروارید

در حقیقت آنچه مؤلف تاریخ یمینی به اسفراینی بسته خالی از واقعیت است. جرم وزیر مردم دوست و آزاده آن بود که حاضر نشده بود نیازهای مالی سلطان غزنوی را از طریق غارت مردمی که قحطی هولناک (سال ۴۰۱) چنان نابودشان کرده بود که «دود از روزن خانه‌هاشان برنمی‌آمد». تأمین کند، تا جائی که ترجیح داد خود صد هزار دینار زر به گردن گیرد، امّا از رعیت مفلس چیزی نستاند. به بینیم سیمای این قحطی هولناک چگونه بود؟ عُتبی که در ادعانامه خود اسفراینی را به ظلم و ستم و اهمال در عمارت و آبادانی کشور متهّم کرده است، خود در چند صفحه پیشتر تاریخش، از این قحطی که دو سال طول کشید چنین گزارش می‌دهد:

در سنه ۴۰۱ در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی شامل و غلایی هایل و بلایی نازل حادث شد ... که دانهٔ دل چون دانهٔ انار از پوست می‌خورد ... تا گُلهای رخسارها پژمرده شد و چهره‌های زیبا چون برگ خزان،

۱- همان‌جا.

۲- همانجا.

طراوت فرو ریخت ... و دانهٔ گندم به قیمت از دانهٔ مروارید درگذشت و شکم منعمان چون طبل تهی گشت و از نان نشان نماند ... و کار به جایی رسید که در فرضهٔ نیشابور قریب صد هزار آدمی هلاک شدو کس به غسل و تکفین و تدفین ایشان نمی‌رسید ... استخوانها از مزابل برمی‌گرفتند و خورد می‌کردند و غذا می‌ساختند ... مادر، بچه می‌خورد و برادر از گوشت برادر مسکه جان می‌ساخته و شوهر زن را می‌کشت و می‌جوشانید و تغذّی می‌کرد ... (۱)

در چنین شرایطی مردم چنان تهیدست بودند که با وجود تکافوی آذوقه (به علت مرگ اکثر افراد)، باز قادر به خرید نان نبودند. عتبی خود نقل کرده است که:

استاد عبدالملک واعظ که از صلحای ایمّه بود شکایت کرد که در یک روز از ایام محنّت چهار صد کس مرده از شوراع شهر به دارالمرضی نقل کردیم ... نماز شام، خبّازی پیش من آمد و گفت: امروز در دکان من چهار صد من نان باقی ماند و کس نخرید.(۲)

به نظر می‌رسد که شرافت اسفراینی به او اجازه نمی‌داد با غارت چنین مردمی خرج لشکر جرّار و آز سیری‌ناپذیر سلطان محمود را پاسخگو باشد و بهتر آن دیده بود که به حبس و مرگ تن در دهد.(۳)

چرای زمستانی!!

اما پافشاری سلطان محمود در مطالبه زر از اسفراینی و سپس بازسپردن کار

۱- تاریخ یمینی، از ص ۳۱۴ تا ۳۱۸، نقل از سراینده کاخ ... ص ۲۱۴-۲۱۳.

۲- نقل از پیشین، ص ۲۱۳.

۳- علل و جهات دیگری هم برای عزل و سقوط اسفراینی روایت شده، از جمله: ایستادگی‌اش در برابر طمع و شهوت سلطان محمود، که به غلامان و یا غلامی زیبارو از وی چشم داشته است. (ر.ک: جوامع الحکایات، قسم یا بخش دوم از جلد دوم، ص ۶۹۳ و نیز تاریخ گزیده، ص ۳۹۶) به راست و دورغ این روایت کاری نداریم اما یکی دیگر از علّتهای مهم را باید برگرداندن مکتوبات دیوانی از عربی به فارسی دانست.

وصول مالیات به رئیس بلخ و «شیخ جلیل» هم دلیل و انگیزه داشت. به‌گزارش مهدی سیّدی فرخّد:

واقعیت این است که سلطان محمود غزنوی لشکری جرّار و حرفه‌ای تمام وقتی فراهم آورده بود که مخارج سنگینی داشت. به همین دلیل هر زمستان که فصل بیکاری بود به هند لشکر می‌کشیدتا آنان را به چرا و غارت زمستانی برده باشد. اما از سال ۳۹۴ که خطر ترکان قراخانی آل افراسیاب به طور جدی روی نمود و هر لحظه احتمال آن می‌رفت که از جیحون عبور کرده و قلمرو محمود را متصرّف شوند، وی از جهت احتیاط لشگرکشیهای هندش را معطل گذاشت و تا سال ۳۹۸ که بر قراخانیان غلبه یافت تقریباً دست به هیچ لشکرکشی و غزو و فتحی نزد. ــ الاّ حمله به قرمطیان (شیعیان) مولتان در سال ۳۹۶ ــ لذا خرجش بر دخلش فزونی گرفت و در حدود سال ۴۰۰ بر رعیتش فشار آورد. بنابراین تنها ابوالعباس اسفراینی مسئول وضع مالیاتهای خانمانسوزی که باعث شد «از هیچ روزن دودی برنخیزد» نبود. پیداست که وقتی به محض برطرف شدن خطر قراخانیان از زمستان سال ۴۰۰ هم قحطی به آن شدت روی نموده باشد، کار وصول مالیاتهای سنگین بس دشوار و ناجوانمردانه گردیده است. بنابراین تنها مشتی عامل طماع و بی‌انصاف می‌توانسته‌اند از پس حرص سیری‌ناپذیر سلطان محمود برآیند، نه اسفراینی منصف. به خصوص اگر در نظر داشته باشیم که حتی دهقان دست به دهنی مثل شاعر حماسه‌سرای طوس هم در آن سالها از هول خراج برخود می‌لرزیده است.(۱)

۱- سرایندهٔ کاخ نظم بلند. ص ۲۱۵-۲۱۴. ابیاتی از شاهنامه که به قحطی و تنگدستی ناشی از برف و تگرگ اشاره دارد و احتمالاً باید همان برف و قحطی سالهای ۴۰۰ و ۴۰۱ باشد: اینهاست، ←

سرانجام شوم

بدینگونه این وزیر دانشمند و ایران‌دوست که موجبات معرفی شاعر را به دربار محمود فراهم کرده بود، قبل از آنکه کار سلطان محمود و فردوسی را آنچنان که خود می‌خواهد، سامان دهد، فرو گرفته شد. استاد دکتر صفا می‌نویسد:

با عزل و مصادره ابوالعباس، فردوسی از داشتن حامی و نگاهبانی در دربار محمود، محروم ماند و از بدبختی، شاهنامه را هنگامی به درگاه شاه غزنوی برد که کار ابوالعباس از رونق افتاده و به بازداشت و مصادره کشیده بود. و گویا یکی از علل ناکام ماندن فردوسی و بی‌نصیب گشتن او از صلات و جوایز موفور محمود، همین دوستی و رابطه با ابوالعباس بوده باشد.(۱)

← *برآمد یکی ابر و شد تیره ماه
همی برف بارید از ابر سیاه
نه دریا پدید است و نی دشت و راغ
نه بینم همی بر هوا پرّ زاغ
* در هیزم و گندم و گوسفند
ببست این برآورده چرخ بلند
* نماندم نمکسود دو هیزم نه جو
نه چیزی پدیداست تا جو درو
* بدین تیرگی روز و هول خراج
زمین گشته از برف چون کوه عاج (همان کتاب)

۱- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۸۶. سرانجام این ایران دوست بزرگ، بنابرآنچه که در برخی منابع آمده، بسیار غم‌انگیز و هولناک بود و او پاداش خود را از محمود، که آنهمه ویرا در کار سلطنت یاری داده بود، با بدترین وضع گرفت. به روایت مؤلف تاریخ یمینی، ظاهراً به جرم تساهل در وصول مالیات در سال قحطی ۴۰۱، او را زیر چوب و شکنجه کشتند، اما حکایت مؤلف تاریخ نگارستان که از وصایای خواجه نظام‌الملک نقل شده، اگر درست باشد، اسفراینی سرنوشت تلخ‌تری داشته است. به موجب این حکایت بین وزیر و «علی خویشاوند» حاجب بزرگ محمود کدورتی دیرپا حاکم بوده و حاجب همواره از اسفراینی نزد سلطان بدگویی می‌کرده ولی اعتماد سلطان به وزیر، این بدگوئیها را بی‌اثر می‌ساخته است. تا اینکه اسفراینی مغضوب شد و دست علی خویشاوند در گرفتن انتقام باز ماند. اسفراینی از وزارت استعفا خواست، محمود به شرطی ←

میمندی، گرگ پیر

با سقوط اسفراینی، سلطان کسی را می‌خواست تا خزانه او را (که اینک معلوم شده بود بر اثر تساهل اسفراینی و مماشات او با مردم هنگام وصول مالیات دچار خلل شده بود.) مجدداً پر کند. ابتدا رئیس بلخ، ابواسحاق نام را به هرات فرستاد او «به حسن تدبیر و لطف رعایت!!» مالی فراوان حاصل کرد و در مدتی اندک «حملی وافر» به خزانه فرستاد. امّا منتظرالوزاره معروف، یا بقول عُتبی «شیخ جلیل» پای پیش گذاشت و مدعی شد که می‌تواند بسی بیش از رئیس بلخ از رعیت مال بستاند و لذا سلطان «مهمات دیوان خویش بدو سپرد و شیخ جلیل خود به هرات رفت و به لطف وعنف!! از زر و سیم و اسباب تجمّل و نقد و جنس، حملی به حضرت روانه کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن به خزانه هیچ پادشاهی نرسیده بود»(۱). این شیخ جلیل، برادر رضاعی (شیری) سلطان و رفیق او، میمندی بود که باید بیشتر او را بشناسیم. احمدبن حسن میمندی، دومین وزیر سلطان محمود غزنوی، در دوازده سال حساس و پر مشغله از میانه سلطنت محمود با قدرت و استقلال تمام به‌گونه‌ای

← موافقت کرد که وزیر صد هزار مثقال طلا بدهد. خواجه با اینکه تمام زندگی خود را «از صامت و ناطق و عقار و منقول» داد موفق به تأمین این مبلغ نشد، پس نامه‌ای در حکایت از فقر و فاقه خود به سلطان نوشت. سلطان وی را نزد خود خواند و گفت: اگر بجان و سر من سوگند خوری که دیگر چیزی نداری، معاف باشی. خواجه در نهایت صمیمیت گفت: به خانه روم و از اهل خانه تحقیق نمایم تا مبادا آنها چیزی را پنهان کرده باشند و سپس سوگند خورم. پس بخانه آمد و با سوگند دادن اهل خانه دریافت که شیء کم بهایی از اسباب دختر کوچک او نزدیکی از تجار مانده است. آنرا به دست آورد و به خزانه فرستاد و نزد محمود سوگند خورد که دیگر هیچ چیز ندارد. علی خویشاوند نزد محمود رفت و خنجری که قبضه یاقوت داشت و از غارت هند به دست آمده بود، همراه جامی فیروزه که از سامانیان بازمانده بود، به سلطان داد و گفت: اینها از اسفراینی گرفته شده و او آنها را از سلطان مخفی کرده بوده است. و این گفتار خویشاوند دروغ بود. سلطان خشمگین شد و بی‌آنکه رسیدگی بیشتری کند، خویشاوند را در شکنجه کردن اسفراینی و باز جستن اموال بیشتری از او آزاد گذاشت. و آن مرد تیره‌دل، وزیر را زیر شکنجه هلاک کرد (تاریخ نگارستان، غفاری کاشانی، ص ۱۰۲،۱۰۳).

۱- تاریخ یمینی، ص ۳۴۵، نقل از سرایندهٔ کاخ ... ص ۲۱۲.

وزارت کرد که نام او با عنوان شغلش یعنی «وزیر» و نیز «خواجه بزرگ» که علی‌الاطلاق برای وزیران به کار برده می‌شد، در متون تاریخ عهد مورد بحث بازشناخته می‌شود. بدین معنی که هر جا و هرگاه ذکر این دو عنوان شده بی‌اختیار نام احمدبن حسن میمندی متبادر ذهن گشته است. حتی در متون و مآخذ ادبی و عرفانی و تاریخی که نقل حکایتی درباره سلطان محمود بوده است، محمود بار حکایت را بر دوش گرفته و اگر نقش وزیر در آن حکایت ضروری بوده، حسن، یا احمدبن حسن میمندی آن نقش را بر عهده داشته است.

وی در میمند، شهری در همسایگی غزنه به دنیا آمد، پدرش عامل شهر بُست بود که در سال ۳۶۷ و در زمان تسلط سبکتگین پدر محمود، به جرم اختلاس و تصرف و مصادره نابجای اموال مردم، به مرگ محکوم و به دار آویخته شد. اما پسرش احمد، که رضیع یا هم‌شیر محمود بود، در دستگاه غزنویان باقی ماند و با وجود نفرتی که سبکتگین از وی داشت، مراحل مختلف ترقی را پیمود. در سال ۳۸۴ که محمود والی خراسان و سپهسالار سامانیان شد، با اینکه علاقه داشت، هم سن و دوست دوران کودکی او میمندی را به وزارت وی برگزینند ولی بر حسب خواست پدر؛ چنانکه قبلاً اشاره کردیم، ابوالعباس اسفراینی را به وزارت او نشاندند زیرا که آوازه صلاحیت و تدبیر او در امور دیوانی زبانزد بود. میمندی تا زمان عزل و قتل اسفراینی، در حول و حوش سلطان مشاغل درباری همچون: ندیمی، صاحبدیوانی رسالت و عارضی داشت. و چون اسفراینی سقوط کرد، به طریقی که گذشت او نرمک نرمک و با لطایف الحیل خود را شایسته وزارت شناساند. میمندی پس از اسفراینی گرچه تا سال ۴۰۴ به طور رسمی عنوان وزیر نداشت، ـ زیرا اسفراینی هنوز در زندان بود و کشته نشده بود ـ اما در عمل عهده‌دار مقام وزارت محمود بود.

میمندی از سال ۴۰۴ که رسماً وزیر شد، تا سال ۴۱۶ که مغضوب سلطان محمود و معزول شد، در پرتو هوش و درایت و تیزبینی ـ که تمامی این استعدادها در کژی و

نیرنگ به‌کار افتاد ــ وزارت کرد، و چه کارها که نکرد[۱] محمود غزنوی در روزهائی که می‌خواست او را فروگیرد، در حق او گفته بود:

این احمد فردیست سخت کافی و کاردیده و کار آزموده، و در کاراندن مرا بی دردسر می‌دارد، اما من به چشم او سبک می‌آیم: بجهت آنکه از کودکی باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمتها رفته. اما بسمیار دراز دست است، مال نه فراخور خویش می‌ستاند که صدهزار و دویست هزار می‌ستاند و دیگر بر فرمانهای من اعتراض می‌کند و سبک می‌دارد، و نیز به گوش من رسانیده‌اند که از وی بی‌حرمتی‌ها و ناحفاظی‌ها رفته است در باب غلامان من!![۲]

با این همه سلطان محمود او را عزل کرد، کاربر او آشفته گشت. او رااز دیوان به خانه فرستادند و موکلان بسیار بروی گماشتند و اسباب و فرزندان و اقوام و یاران او را همه فروگرفتند ... «و حال بدان منزلت رسید که هیچ کس زهره نداشت درباب وی سخن بگوید»[۳] هنگام عزل، رقمی نزدیک به صد ملیون درم (= پنج ملیون دینار) ثروت داشته است. و این رقم چنان بود که محمود را به حیرت انداخت و خطاب به میمندی گفت:

وزیری راکه مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد، باید درسر فسادی بزرگ باشد. تا این غایت سی و اند هزارهزار درم از جهات تو به خزانه رسیده است به رسم هدیه، و به سه دفعه از قماش و دیگر عوارض سی هزار هزار درم پوشیده به خزانه رسانیده‌اند و امروز چون مصادره یافتی هفتاد و اند هزار هزار درم از

۱- کارنامه وزارت این وزیر را مؤلف کتاب سرایندهٔ کاخ نظم بلند، در گزارشی محققانه و مستند شرح داده است که مطالعهٔ آن برای علاقمندان بسیار مفید است. ر. ک: همان کتاب از ص ۲۰۳ به بعد

۲- از گفتگوی محرمانه سلطان محمود با بونصر مشکان. آثار الوزراء، ص ۱۶۰ تا ۱۶۱

۳- پیشین ص ۱۷۱

تو بستدند. اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانیدن !!

ترا با این مال ساختن چه بوده است؟!

میمندی را ابتدا در قلعه گردیز و سپس به قلعه کالنجار از قلاع هندوان زندانی کردند. او پنجسال در این زندان ماند[۱] تا محمود در سال ۴۲۱ درگذشت و پسرش مسعود که خود هوادار میمندی بود بجای او پادشاه شد. وی را از زندان بیرون آورد و باز برمسند وزارت نشاند ... بیهقی، میمندی را «گرگ پیر» لقب داده است.

۱- نیما یوشیج قطعه جالبی پیرامون این مرحله از زندگی میمندی دارد:

خواجه احمد حسن میمندی

خواجه احمد حسن میمندی
خوی چون کرد به ذلّت چندی
از سر مسند خود پای کشید
دژ «کالنجر» مأوا بگزید
روزی افسرده به دامان سرداشت
وحشت از ذلّت افزون‌تر داشت
گفت دژبان: «چه شد ای خواجه شهر
که سعادت ز تو برگشت به قهر؟»
گفت: «تقدیر خدا بود!» ولیک
نشد آن خواجه درین ره باریک
که بر این رهگذر محنت خیز
آنچه بر شد، به فرود آید نیز
نیست در عالم اجسام، درنگ
خورد این آینه یکروز به سنگ
روح مرد است؛ که چون یافت کمال،
به فرود، آمدنش گشت محال

(نیما یوشیج، مجموعه آثار، دفتر اول، چاپ اول، ۱۳۶۴، ص ۱۶۱)



کشته شدن افراسیاب گردی زره

حدیث رستم

طرح کیفیت ارتباط فردوسی و سلطان محمود، گر چه ربطی به شخصیت عظیم ملی و فرهنگی شاعر حماسه سرای ما ندارد، امّا قرنهاست مورد گفتگوست. از مؤلف گمنام تاریخ سیستان که اولین راوی این رابطه است تا دیگران، روایات بسیار، لیکن متناقض گزارش شده است ...

سلطان محمود تعهد کرده بود که در برابر هر بیت شاهنامه یک دینار به فردوسی بدهد، اما در جریان خواندن شاهنامه بر سر بزرگداشت پادشاهان عجم و در پی بدگویی بداندیشان، میان شاعر و سلطان اختلاف ایجاد شد ...

به نظر می‌رسد که فردوسی پیش از بروز واکنشهای خشماگین خویش، کوششهایی به کار برده تا شاید روابط خویش را با سلطان اصلاح کند، اما از این کار نتیجه‌ای حاصل نشده است ... فردوسی پس از بخشیدن هدیه سلطان به حمامی ، از ترس عکس‌العمل او به هرات رفت و در خانه اسماعیل ورّاق، ششماه پنهان زیست و از آنجا به طبرستان رفت ...

اسپهبد طبرستان از سر خیراندیشی به دلجویی فردوسی پرداخت و هجونامه شاعر را علیه محمود به صد هزار درم خرید و آنرا به آب شست.

فصل پانزدهم

حدیث رستم

که رستم یلی بود در سیستان
منش کرده‌ام رستم پهلوان
(فردوسی)

در چنین فضایی که حاکم بر جامعه و دربار بود، فردوسی، با مقدماتی که از پیش فراهم شده بود و به آن اشاره کردیم، اثر بزرگ خود را برای تقدیم به سلطان محمود به غزنین آورد. در حالی که کارگزار منصب وزارت، دیگر نه حامی قدرتمند شاعر یعنی اسفراینی، بلکه «مرتجعی تمام عیار و ضد شعوبی سرسخت و دشمن قسم خوردهٔ فردوسی»[1] یعنی احمد بن حسن میمندی بود. یکی از پژوهشگران ایرانی پیرامون مناسبات فردوسی و محمود، سخن ژرف و تأمل‌انگیزی دارد:

کیفیّت ارتباط فردوسی با سلطان محمود مربوط به زندگی شخصی و فردی و

۱- میخائیل. ای. زند: نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۶۹

خصوصیِ فردوسی است و هیچگونه ربطی به شخصیّت عظیم ملّی و فرهنگی وی و اثر بزرگش شاهنامه ندارد... و طرح [آن] دور از شأن فردوسی و شأن و حیثیت بحث علمی است.(۱)

این البته یک واقعیت است. امّا همین رابطهٔ بی‌ربط قرنهاست ــ و در قرن ما بیش از همیشه ــ موردگفتگوست. و با همه بی‌ارتباطی با شخصیت عظیم ملی و فرهنگی فردوسی مورد علاقهٔ دوستداران کنجکاو فردوسی است. نخستین گزارشگر دیدار فردوسی و سلطان محمود، ربع قرنی پس از مرگ فردوسی می‌نویسد:

و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت:

ــ همهٔ شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.

بوالقاسم گفت:

ــ زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم نیافرید.

این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت.

ملک محمود وزیر را گفت:

ــ این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند.

وزیرش گفت:

ــ ببایدکُشت.

هر چند طلب کردند دیگر نیافتند ...(۲)

(مورخان و تحلیل‌گران شاهنامه و زندگی فردوسی به درستی درنیافته‌اند که این

۱- دکتر منوچهر مرتضوی، فردوسی و شاهنامه، ص ۸۳.

۲- تاریخ سیستان: مجهول المؤلف، تصحیح استاد ملک‌الشعرای بهار، کلاله خاور، ص ۸-۷.

وزیـری کـه سـلطان مـحمود رابـه کشـتن شـاعر حـماسه‌سرای مـا تشـویق کـرده، احمدبن‌حسن میمندی بوده یا دیگری.)

امّا به روایت مؤلف گمنام تاریخ سیستان، در بیان رابطه فـردوسی بـا سـلطان محمود اکتفا نشده است، و روایات بسیار دیگر؛ لیکن اغلب متناقض با یکدیگر در این زمینه بیان شده است که باید در آنها نیز نظری انداخت.

پس از تاریخ سیستان، مهمترین مأخذی که به سـرگذشت نسـبتاً مـفصلّی از فردوسی و ارتباط او با محمود غزنوی پرداخته است، نظامی عروضی، مؤلف کتاب «مجمع‌النوادر» معروف به «چهار مقاله» است. او پیرامون چگونگی حضور فردوسی در دربار و عرضه شاهنامه می‌گوید:

... پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین و به پایمردی خواجه بزرگ احمدحسن، کتاب عرضه کرد.

اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خـاک تـخلیط در قـدح جـاه او می‌انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که:

فردوسی را چه دهیم؟

گفتند:

پنجاه هزار درهم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب ... و سلطان محمود مردی متعصّب بود، در او این تـخلیط بگـرفت و مسموع افتاد و در جمله بیست‌هزار درم به فردوسی رسید، به غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فقاعی [شربتی] بخورد.[1] و آن سـیم مـیان

۱- درباره فقاع توضیحات نسبتاً مفصلی در فرهنگها آمده‌است. فرهنگ معین آنرا معرّب فوگان؛ شرابی که از جو و مویز و جز آن گیرند، آب جو و نیز در معنی فقاعی (فروشنده فقاع) مایع شربتی شکل یا مربا مانندی که از جوشاندن حبه‌های انگور حاصل می‌شود و در حقیقت نـوعی ثـلثان است ... دانسته است.

حمامی و فقاعی قسم فرمود، سیاست محمود دانست بـه شب از غـزنین بـه رفت.(۱)

بنابر روایات دیگر سلطان محمود پس از شنودن شاهنامه تعهد کرده بود که در برابر هر بیت شاهنامه، یک دینار به فردوسی بدهد، اما در جریان خواندن شاهنامه، و بر سر بزرگداشت شاهان و پهلوانان عجم و نیز در پی توطئه و بدگویی بداندیشان، بین شاعر وسلطان اختلاف ایجاد شد و سلطان بجای زر، سیم، آنهم در حدّی ناچیز برای شاعر فرستاد و او نیز بطریق مذکور صله پادشاه را به حمامی و فقاعی بخشید.

فردوسی خود در شاهنامه (هجونامه معروف) اشارات صریحی در تیرگی روابط خویش با سلطان محمود کرده است.، و به بداندیشان و کسانی که شعر او را پست کردند، نفرین فرستاده است:

هر آنکس که شعر مرا کرد پست
نگیردش گردون گردنده دست

سلطان محمود را نیز بسبب عهدشکنی و کم‌فرهنگی سرزنش کرده است و صله ناچیز او را به تمسخر گرفته است:

به پاداش گنج مرا در گشاد
به من جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه
از آن من فقاعی خریدم به راه.

یادی از حماسه شاعر آلمانی

این صحنه از داستان، یعنی بخشیده شدن صله سلطان از سوی فردوسی بـه حمامی و شربت‌فروش، قریب نهصد سال بعد، بازتابی جالب در شعر حماسی یک

۱- چهار مقاله، تصحیح علامه قزوینی، نقل از منتخبات، همان ص ۱۹۸-۱۹۷

شاعر آلمانی یافته است که اشاره به آن در این مرحله از کتاب ما بسیار مناسب است.

در سال ۱۸۶۵ میلادی:

«اتو فریدریش گروپه otto friedrich Gruppo» بلندترین شعر درباره فردوسی را به زبان آلمانی سرود. این اثر به وسیله مؤسسه مشهور «کوتا Cotta» در اشتوتکارت به چاپ رسید و به «اعلی‌حضرت پادشاه پروس، فردریک ویلهم چهارم، حامی عالی‌مرتبهٔ هنر، با احترام و تمکین فراوان» تقدیم شده بود ... این شعر حماسی در هفت فصل و بیش از ۳۰۰ صفحه چاپی است و از آغاز تا پایان در ستایش و مدح فردوسی است.»(۱)

قسمتی از این شعر؛ که مربوط به آگاهی فردوسی از ماهیّت تقلبی پاداش سلطان محمود و تقسیم آن بین قاصدان سلطان و حمامی است، بسیار خواندنی و جالب است:

و او [فردوسی]، با ضربه‌ای سخت.
همیانی سنگین را از هم می‌درد،
سیم! سیم پریده رنگ بیرون می‌غلتد،
و پریده رنگ‌تر از سیم، چهرهٔ اوست.
زبانش بند می‌آید، مدتی خاموش می‌ماند،
سرانجام با صدایی لرزان می‌گوید:
اینها را سه قسمت کنید
و به انعام بردارید.
دو بهره برای هر یک از این دو قاصد

۱- دکتر هانس مولر: زندگی افسانه‌ای فردوسی در ادبیات آلمان، (مقاله)، ترجمه محمدحسین همایونفر، شاهنامه فردوسی، حماسه جهانی مجموعه سخنرانیهای دومین جشن طوس، تیر ۲۵۳۵؛ انتشارات سروش، ص ۳۹.

و دو بهره نیز برای جامه‌دار
تا وجه گرمابه و فقاع را پرداخته باشم
چنین می‌گوید و برمی‌خیزد.
جام را سر می‌کشد و ردایش را می‌پوشد.
گرمابه را ترک می‌کند، و با گامهای سست
به سوی کوچه راه می‌افتد، اما آنان
مبهوت ایستاده‌اند و هیچکس، سپاسی نمی‌گوید.(۱)

بموجب حماسهٔ این شاعر آلمانی: فردوسی از بیم کینه‌کشی محمود به بغداد فرار می‌کند، در آنجا خلیفه از او می‌خواهد که در ازای مبلغ زیادی، مدح پیروزی اعراب بر ایرانیان را بگوید. اما او هرگز حاضر نمی‌شود سخن زشتی دربارهٔ ایران بسراید. و آنگاه از زبان فردوسی به ستایش ایران زبان می‌گشاید:

ایران، این گوهر جهان،
برخاسته است و می‌درخشد،
و در سپیده دمی پاک،
شکوه خود را نمایان می‌کند.
ایران، این عنقای جوانی بازیافته،
بالهای نیرومند خود را از هم می‌گشاید
هیچ المنصوری، هیچ ...
ویرانش نخواهد کرد.
می‌خواهی که من سرود سرافکندگیش را بسرایم؟
و تو در ازایش پاداشم دهی؟
دست تو یارای چنین بخششی نخواهد داشت.

۱ـ همانجا. ص ۴۱ـ۴۰

و رفعت سریر سلطنت آنچنان که باید نیست.[۱]

به نظر می‌رسد که او پیش از بروز واکنشهای خشماگین خویش در برابر شاه، کوششهایی به کار برده تا شاید روابط خویش با سلطان را اصلاح کند. دکتر صفا می‌نویسد:

ابیات دیگری در شاهنامه می‌یابیم که بنابر آنها محقق می‌شود فردوسی بر اثر حرمان از مراحم محمود به برادر او نصربن سبکتگین متوسل شده است ... تا اولاً وی را به گنج خویش شادمان دارد و ثانیاً نزد محمود از او شفاعت کند و رنج او را به ثمر رساند.[۲]

که از این کار نیز نتیجه‌ای حاصل نشد.

علل رویگردانی محمود از فردوسی و شاهنامه، با توجه به زمینه‌های سیاسی و اجتماعی که قبلاً بیان کردیم تا حدی روشن است، با اینحال به موقع اشارات دیگری هم بهٔ این زمینه خواهیم کرد.

داستان هجو سلطان محمود

اینک به دنبالهٔ سرگذشت فردوسی می‌پردازیم تا به‌بینیم به موجب روایات، پس از بیرون آمدن از حمام و خروج از غزنه به کجا رفت و بر سر او چه آمد. روایت نظامی عروضی را ادامه می‌دهیم:

... به هری [هرات] به دکان اسماعیل ورّاق پدر ازرقی [شاعر معروف] فرود آمد، و ششماه در خانهٔ او متواری بود، تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد.[۳]

۱- همانجا.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۷۹ - ۴۷۸.

۳- چهار مقاله، همانجا، ص ۱۹۸.

در آن فاصله و یا در طبرستان، او هجونامه معروف خود را علیه سلطان محمود سرود.(۱)

در طبرستان، سپهبد شهریار، از آل باوند که نسب به یزدگرد می‌رساندند، پادشاهی می‌کرد. فردوسی نزد او رفت و داستان خود با محمود را بازگفت (یا خود سپهبد آنرا شنیده بود) و «صد بیت از هجونامه را برای شهریار باز خواند و گفت: من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تست.»(۲) سپهبد از فردوسی دلجوئی و در حق او نیکویی بسیار کرد و کوشید تا میان او و سلطان را اصلاح کند:

گفت، یا استادا محمود را بر آن داشتند. و کتاب ترا به شرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر، تو مردی شیعیی و هر که تولّی به خاندان پیامبر کند او را دنیای وی به هیچ کار نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه بنام او رهاکن و هجو او به من ده بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند.(۳)

سپهبد شهریار به دنبال این سخنان، که از سر مصلحت‌اندیشی و باصطلاح «اصلاح ذات‌البین» ادا می‌شد، صدهزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت: هر بیتی به هزار درم خریدم. آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن»

فردوسی هجویه صد بیتی خود را برای سپهبد فرستاد و او دستور داد تا آنها را در آب شستند و از صفحه کاغذ محو کردند. فردوسی نیز نسخه خویش را پاک کرد. دنبالهٔ کار فردوسی را از گزارش دکتر صفا دنبال کنیم:

۱- روایتی دیگر می‌گوید که: فردوسی در همان غزنین هجونامه را سرود و با تمهیدی نسخه شاهنامه را از دربار گرفت و هجونامه را بدان افزود و دوباره آنرا پس داد.

۲- چهارمقاله، همانجا.

۳- چهارمقاله، همان‌جا.

فردوسی از مازندران به خراسان بازگشت و مدتی در موطن خود با خاطر افسرده و در پریشانی و تنگدستی زندگی می‌کرد و بعید نیست در همین ایام بنابر فحوای ابیاتی که به نصربن سبکتگین خطاب کرده و به او متوسل شده، باشد تا مگر از وی نزد محمود شفاعت کند، ولی ظاهراً تا پایان حیات وی، محمود بااو بر سر مهر نیامده است.(۱)

امّا کار هجونامه به کجا رسید؟ به نظر محمود رسید یا نه؟ این موارد در تواریخ، متناقض و مبهم است. روایتی هست که پس از خروج از حمام به کمک دوستی نسخه شاهنامه را که به دربار داده بود به طور موقت گرفت و هجونامه را پیوست آن کرد و نسخه را بجای خویش باز فرستاد. نظامی عروضی می‌گوید: پس از اینکه اسپهبد طبرستان هجونامه را شست، آن شعر مندرس شد و فقط شش بیت از آن باقی ماند. نولدکه عقیده دارد فردوسی هجونامه محمود را تا پایان عمر خود منتشر نساخت.

۱- تاریخ ادبیات ایران در ایران، ج ۱، ص ۴۸۴.

از بغداد تا خان لنجان

موافقان و مخالفان داستان سفر فردوسی به بغداد و خان لنجان هر کدام دلیلی در رد و اثبات این داستان می‌آورند. امّا هر چه هست افسانه‌ای که از آن ساخته شده، سالهاست وقت پژوهشگران زندگی فردوسی را گرفته است ...

مخالفان داستان تصریح می‌کنند که سفر فردوسی به بغداد و دیدار با حاکم خان لنجان افسانه‌ای بیش نیست. این داستان هر چه باشد، نشان می‌دهد که چگونه می‌توان از کم و بیش کردن چند نقطه داستانی پر طول و تفصیل آفرید ...

اشتباه دو نفر از مستشرقین در قرائت تاریخ تحریر نسخه‌ای از شاهنامه که در کتابخانه موزه لندن نگهداری می‌شود، داستانی پر طول و تفصیل آفریده است. داستانی که حتی شرق‌شناس بزرگی چون نولدکه را فریب داده است ...

حکایت تاریخ سیستان دربارهٔ پاسخ درشت فردوسی به سلطان محمود، بیش از آنکه به فردوسی مربوط باشد، به رستم مربوط است ...

نولدکه به تعجب اروپائیان از اینکه فردوسی با کنایه و آشکار انتظار خود را به دریافت صله بیان کرده است، چنین پاسخ داده است ...

فصل شانزدهم

از بغداد تا خان لنجان

به هر دیار که رفتم، به هر چمن که رسیدم
به آب دیده نوشتم، که: یار جای تو خالی
(؟)

روایتی مغشوش

داستان مسافرت فردوسی به بغداد و خان لنجان اصفهان نیز از آن داستانهاست که از چندین دهه به اینسو مضمون جدال پژوهشی محققان قرار گرفته است.[1] این بحث از زمانی درگرفته است که در پایان یکی از نسخ قدیم شاهنامه، که در موزه بریتانیای لندن نگهداری می‌شود و نیز در مقدمه داستان منظوم یوسف و زلیخای

۱- خان لنجان امروز بنام خالنجان درکنار زاینده رود قریب هفت میل در شمال شهر اصفهان است (حماسه ملی ایران، زیرنویس ص ۵۸)

منسوب به فردوسی، ابیاتی دیده شده که نشان می‌دهد فردوسی پس از سال ۳۸۴ﻫ به بغداد سفر کرده، و با موفق (ابوعلی حسن بن محمد، وزیر بهاءالدوله دیلمی) امیر آنجا ملاقات و به خواهش او، منظومه یوسف و زلیخا را سروده و به وی تقدیم کرده و پس از سیر و سیاحت در عراق و جبال (عراق عجم) در سال ۳۸۸ و ۳۸۹ به اصفهان رفته و در «خان لنجان»؛ به منطقه‌ای در هفت فرسنگی اصفهان، میهمان حاکم آنجا شده و مورد پذیرائی و احترام و محبت حاکم و فرزندش قرار گرفته است. در همین شهر یا قصبه، فردوسی هنگام عبور از کنار زاینده رود به آب افتاده و نزدیک به غرق شدن بوده، امّا پسر حاکم، موی او راگرفته واز آب بیرون کشیده و نجاتش داده است.

در قبال این محبت و مهمان نوازی حاکم و خانواده‌اش، فردوسی نسخه‌ای از شاهنامه را با افزودن ۳۲ یا ۳۳ بیت متضمن داستان این سفر، بنام حاکم و به وی تقدیم کرده است.

در ارزش‌گذاری به این سند و خبر این مسافرت، عده‌ای موافق و مخالف قلم زده‌اند. از موافقان، تقی‌زاده می‌نویسد. «خود قصه علائم صحّت دارد و آثار جعل که داعی شک و شبهه باشد، در آن دیده نمی‌شود.»[۱]

ذکاءالملک فروغی و دکتر صفا و عده‌ای دیگر، به دلیل سستی این ۳۲ بیت شعر و مغایرت آنها با سایر اشعار فردوسی، در صحّت این سند تردید کرده‌اند. دکتر صفا می‌نویسد:

> در نهایت وضوح ثابت می‌شود که: اولاً این ابیات در شکرگزاری از احسان احمد یا پدرش ابوبکر محمّد حکمران یا ساکن «خان‌لنجان» بر آخر نسخه‌یی متعلق به او اضافه شده و در این ابیات شاعر او را «خداوند این دفتر» یعنی صاحب این نسخه ذکر کرده است و ثانیاً مسلم می‌شود که این اشعار متعلق است به کسی که معلّم احمدبن ابوبکر محمّد بوده (مگر آنکه کلمهٔ شاگرد را

۱- هزاره فردوسی، همان، زیرنویس ص ۹۷

غلط و مصحّف بدانیم) و در خدمت او مدتها زیسته و انعام و آسایش یافته است ... گذشته از این ثابت خواهد گردید که منظومه یوسف و زلیخا، خلاف مشهور اصلاً متعلق به فردوسی نیست.(۱)

دکتر صفا تصریح می‌کند که سفر فردوسی به بغداد و دیدار با موفق (که در سال ۳۸۷ معزول و در ۳۹۰ محبوس شده) و نیز توقف شاعر در خان‌لنجان و تقدیم شاهنامه به حاکم آن منطقه افسانه تازه‌ایست که در نتیجهٔ اعتماد بر بعضی نسخ شاهنامه و یوسف و زلیخا در باب این شاعر، ابداع شده است.(۲)

چند نقطه و داستانی طولانی

اما شگفتی داستان منشا و آغاز این جدال علمی، یا به قول استاد صفا «افسانه تازه» کمتر از خود داستان سفر فردوسی به بغداد و خان‌لنجان نیست و آگاهی خوانندگان از آن بی‌فایده نخواهد بود. زیرا نشان می‌دهد که چگونه می‌شود از کم وزیاد شدن چند نقطه یا اشتباه‌خوانی یک رقم، داستانی پرطول و تفصیل ساخت و قرنها مردم را با آن مشغول کرد. استاد مجتبی مینوی در این زمینه نوشته است:

منشأ این سخن اشتباه دو نفر از مستشرقین فرنگ بودند بنامهای چارلز ریو و شارل شفر [علت هم آن بود که] در کتابخانه موزه بریتانیا یک نسخه شاهنامه موجود است که در سال ۸۵۱ هجری از روی نسخه دیگری مورخ به سال ۷۷۹ نقل شده و آن نسخه هم منقول از نسخه قدیم‌تری بوده که تاریخ آن ۶۸۹ بوده است. کاتب این نسخه است که در خان‌لنجان بوده و در آب زاینده‌رود افتاده بود و نزدیک به غرق شدن بوده و پسر حاکم خان‌لنجان موی او را گرفته و از آب بیرون کشیده است و او هم چون خطاط بوده نسخه‌ای از شاهنامه فردوسی را

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۷۵-۴۷۶
۲- همان جا.

برای پدر نجات‌دهندهٔ خود کتابت کرده ... ممارست در نوشتن ابیات شاهنامه و خوردن اطعمه چرب و شیرین کم‌کم طبع او را روان کرده بود و بنابراین، همینکه نسخه‌نویسی به انتها رسیده بود، ۳۳ بیت به عنوان خاتمه سروده بوده است که از آن جمله است این ابیات:

چو شدا سپری داستان بزرگ
سخنهای آن خسروان بزرگ
اگر سال نیز آرزوت آمده است
نهم سال و هشتاد و با ششصد است.

این ابیات سست و سبک به نظر چارلز ریو رسیده، کلمهٔ ششصد را سیصد خوانده و توجه شفر را هم بدین ابیات جلب نموده است و شفر هم این واقعه را به خود فردوسی نسبت داده است. مستشرق بزرگی چون نولدکه نیز فریب خورده و معتقد شده است که فردوسی قبل از اینکه به دربار سلطان محمود برود، به اصفهان رفت و نسخه کاملی از شاهنامه برای حاکم خان‌لنجان تهیه کرد.(۱)

گفتنی است که این داستان، تا همین چند دههٔ پیش جدی شمرده می‌شده است.

مختصری که طولانی شد

بدینگونه حدیث فردوسی و سلطان محمود؛ که در سایه روشن ابهام تاریخی خود سخنها و افسانه‌ها در پی آفریده است، در نفس خود در چند سطر قابل خلاصه کردن است. که دکتر مرتضوی این کار را کرده و نوشته است که:

[نظامی عروضی] صاحب چهارمقاله تقریباً صدوپنجاه سال بعد از فردوسی به

...ل از سرایندهٔ کاخ... زیرنویس ص ۱۶۰

نقل از دانایان طوس و نیشابور مطالبی دربارهٔ فردوسی شنیده و ظاهراً این اخبار درباره هجویّهٔ فردوسی و رفتار ناپسند محمود از همان زمان و پیش از آن متواتر بوده است.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان عین حکابت نظامی عروضی را نقل کرده و عطّار هم اشارات مکرّری به فردوسی و همین موضوع دارد. حکایت تاریخ سیستان دربارهٔ پاسخ درشت فردوسی به محمود، بیش از آنکه به فردوسی و محمود مربوط باشد، به رستم مربوط است.

می‌توان تصور کرد: واقعه کوچکی که اساس آن محرومیت فردوسی بوده، از پرتو عظمت او و حکایات رایج در میان مردم طوس؛ که مغرور به شاعر خود و شاعر بزرگ ایران بودند، حکایات مفصلّی به وجود آورده و سکوت بیهقی و منابع همزمان حاکی از آنست که ماجرای شاهنامه و رفتار محمود در بخشش فردوسی جریانی جزئی نسبت به زمان محمود محسوب می‌شده و بزرگ شدن آن جریان، مربوط به آشکار شدن بزرگی فردوسی و به موازات افزایش شهرت و عظمت وی بوده است ...(۱)

اما همین حدیثی که مضمون آن در چند سطر گنجید، دستمایه شد تا از هزار و اندی سال پیش به این سو و شاید هزاران سال دیگر مردم نفرت خود را از ستم تازی و ترک و تاتار در وجود سلطان محمود و عشق و علاقه خویش را نسبت به فرهنگ ملّی و میراث نیاکان خویش در وجود فردوسی متراکم و متبلور سازند.

واکنشی نه به تحقیر

در این واکنشها، شاید هم به قول دکتر مرتضوی «ساده لوحان تصور کرده‌اند فردوسی را بزرگ می‌کنند، غافل از اینکه هر چه این مطلب بیشتر مطرح شود ...

۱- فردوسی و شاهنامه، همان، ص ۸۴

فردوسی را خفیف می‌کند». [۱]

اما این واکنش در نهاد خود، نه خفیف ساختن فردوسی، که حقارت سلطان محمود را ـ همان سلطانی که خسّت و زرپرستی او در تاریخ شهره است ـ در نظر داشته است. وگرنه مردم نیاز مالی و مادی فردوسی و الزام او را به دریافت پاداش مادی رنجهای خود، در آن «مصیبت پیری و نیستی» درک کرده‌اند.

تئودور نولدکه به تعجب اروپائیان؛ از اینکه فردوسی باکنایه و آشکار، انتظار خود را به دریافت صله بیان کرده و از قدرناشناسی بزرگان شکایت داشته است. اینگونه پاسخ می‌دهد:

ما می‌بایستی با نظر دقت به اوضاع نگاه کنیم. شاعران نیز می‌خواستند زندگانی کنند؛ او نیز مانند بیشتر شاعران قرون وسطای مشرق و مغرب زمینی محتاج به مساعدت مردمان عالیمقام بود. حق طبع و حقوق نویسندگی که امروز یک نفر شاعر مشهور را بی‌نیاز و بزرگان ادبیات معاصر را دولتمند می‌کند، آن روز هنوز وجود نداشت. شاید اگر فردوسی تمام وقت خود را صرف امور ملکی ارثی خود می‌نمود. بحدکافی زندگانی او اداره شده بود، اما در این صورت دیگر شاهنامه‌ای به وجود نمی‌آمد.

آری برای زندگانی و برای استفاده از زندگانی، آن روز هم مثل امروز آدم احتیاج به پول، احتیاج به این عزیز بی‌جهت داشت. [۲]

۱- همان کتاب، ص ۸۵

۲- حماسهٔ ملی ایران، ص ۷۱-۷۰. با این همه ناسپاسی محمود غزنوی و محرومیت فردوسی الهام بخش برخی از شاعران در آفرینش آثار حزن‌انگیزی در این زمینه خاص شده است. هانری هاینه شاعر مشهور زبان‌آور آلمانی در یکی از منظومه‌های زیبای خود داستان محروم ماندن فردوسی را از صلات محمود و مردن وی در فقر و تنگدستی و بیرون بردن جنازه او از دروازه طوس، همزمان با ورود صلات محمودی از دروازه دیگر نظم کرده است (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۲۳۶)، حکایت اسفناک وعده محمود و صدمه‌ای که از پیمان‌شکنی او به شاعر حساس وارد ←

اما قضاوت حقیقی و تحلیل نهایی، بر عهده تاریخ است. تاریخ، قضاوت خود را در مورد بذل فردوسی و خست سلطان محمود باز نموده است. همان است که در گفته نورالدین عبدالرحمان جامی بازتاب یافته است:

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه، که: نشناخت قدر فردوسی[۱]

در افسانه‌های عوام، در اشعار شاعران و حتی در قضاوت ناگزیر شاهان بعد از محمود، فردوسی حاکم شد و محمود غزنوی محکوم. نظامی گنجوی از زبان طغرل ارسلان سلجوقی خطاب به خویش، بخل محمود و بذل فردوسی را در استعاره‌ای زیبا بازگفت:

گرت خواهیم کردن حق‌شناسی

نخواهی کردن آخر ناسپاسی

وگر با توره ناساز گیریم

چو فردوسی ز مزدت باز گیریم

توانی مُهریخ بر زر نهادن

فقاعی را توانی سرگشادن.[۲]

صوفی بلندپایه قرن ششم و هفتم، فریدالدین عطّار نیشابوری (مقتول ۶۱۸ ه) هم وقتی می‌خواهد استغنای طبع و بی‌نیازی خود را مفاخره کند، خویش را با بخشش فردوسی و بی‌طمعی سنایی مقایسه می‌کند:

←

آمده از قطعات شاهنامه‌ای که محمد مزّمل به نثر تبدیل کرده، در بسیار از کتب درسی هند منعکس شده است (ر.ک: محمد اسحق، نفوذ فردوسی در هندوستان، هزاره ص ۱۷۸)

۱- بهارستان جامی، چاپ وین، افست تهران، ۱۳۴۰، ص ۸۷-۸۵. نقل از مقدمه داستان بیژن و منیژه، ص ۲۶. بیت اول این قطعه چنین است: خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر - سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی.

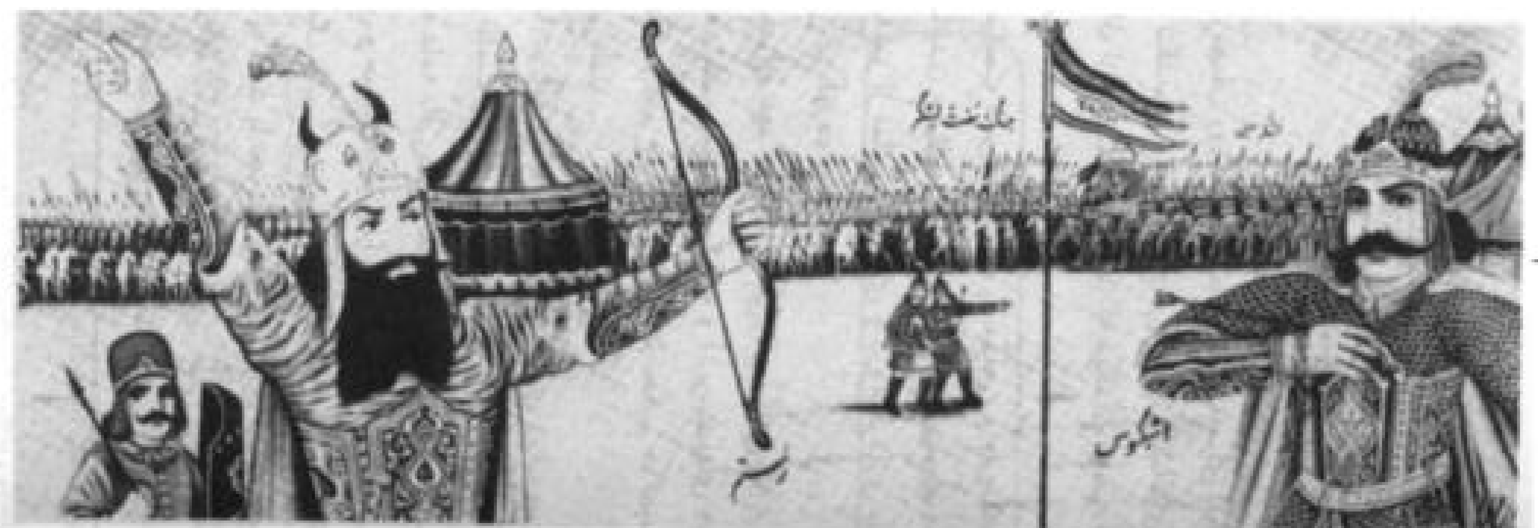
۲- خسرو و شیرین، چاپ وحید، ص ۱۴ (نقل از سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۲۵۶)

همچو فردوسی فُقَعْ خواهم گشاد ‌ ‌ ‌ ‌ چون سنایی بی‌طمع خواهم گشاد.

در قطعه‌ای دیگر، باز به همت فردوسی اشاره می‌کند و بخشش محمود را به سخره می‌گیرد:

اگر محمود اخبار عجم را ‌ ‌ ‌ ‌ بداد آن پیلواری سه، درم را
چه کرد آن پیلوارش کم نیرزید ‌ ‌ ‌ ‌ بر شاعر فقاعی هم نیرزید
زهی همت که شاعر داشت آنگاه ‌ ‌ ‌ ‌ کنون بنگر که چون برخاست از راه.[1]

۱- اشعار از الهی‌نامه عطّار.



نبرد رستم و اشکبوس

آهوی‌های سر در کمند

در همان روزهایی که شاعر حماسه‌سرای ایران، پیرانه سر از فقر و تنگدستی و هول خراج فریاد می‌زد، شاعری مداح و متملّق را چنان از ثروت می‌انباشتند که دیگدان از نقره و ظرف غذا از طلا می‌ساخت ...

سیاست تشویق شاعران به مدّاحی و وارونه‌سازی حقایق و پوشانیدن جنایات و غارتگریهای درباریان سلطان، رقابتی جنون‌آمیز از تملق و ریاکاری و دروغ‌پردازی را بین آنان به نمایش در آورده بود ...

شاعران عهد فردوسی، علی‌رغم آگاهی که از وضع رقت‌بار جامعه داشتند، مجذوب کبکبه و آذین‌بندیهای خیره‌کننده دربار می‌شدند و هنر خود را در خدمت تحکیم حاکمیت جابر زمانه قرار می‌دادند ...

اما در آن زمانهٔ حساس، که نبردی ژرف بین حق و باطل و نور و ظلمت در جریان بود اشعار دروغ‌مایه آن شاعران در خاطره عامه باقی نمی‌ماند. نیاز زمانه به شعری بودکه استقلال معنوی و حیثیّت انسانی را تلقین کند ...

درک و بینش تاریخی این شاعران یا بسیار ناقص و سطحی بود یا به عمد با تحریف و وارونه‌سازی همگام بود. هم از این روست که شاعری چون عنصری، خیلی راحت محمود غزنوی را از رستم و حاتم طایی بالاتر می‌شمارد ...

فصل هفدهم

آهوهای سر در کمند

شـــرمشان بـــاد ز هـنگامه رسـوایـی خـویش
ایـــن مـــتاع شـــرف از وسـوسه بـفروختگان
فریدون توللی

روزگار شاعران درباری

فردوسی از سلطان محمود طرفی بر نبست. این تنگ چشمی سلطان محمود و درباریان او در حق فردوسی، در زمانه‌ای صورت می‌گرفت که فزون بر ۴۰۰شاعر و متشاعر، تنها در دربار غزنه از خزانه سلطان می‌خوردند و نعم مادی و برخورداری برخی از آنان به حدّی بود که در ادب فارسی ضرب‌المثل شد.

در همان حال که پاداش ناچیز اثر جاودانه فردوسی با لئـامت و خـیرگی داده نمی‌شد، عنصری بابت ده بیت شعری که برای فتح هندوستان در وصف مـحمود

ساخته بود، صد برده و صد بدره زر می‌گرفت. در همان روزهایی که شاعر حماسه‌سرای ایران، پیرانه سر از فقر و تنگدستی و هول خراج، فریادش به آسمان می‌رسید، آن شاعر مداح و متملّق را چنان از ثروت می‌انباشتند که دیگدان از نقره و ظروف غذا از طلا می‌ساخت.(۱)، وصله‌های شاعر دیگر؛ غضایری رازی، بابت مدحیه‌های پر تملق‌اش به حدّی رسیده بود که از ظرفیت او خارج شد و در قصیده‌ای مبالغه‌آمیز، فریاد «بس ای ملک» برداشت و گفت:

من آن کسم که فغانم به چرخ زُهره رسید
ز جود آن ملکی که‌ام ز مال داد ملال!!

فرخی سیستانی در چنان وضعی از رفاه و تجمّل می‌زیست که «بیست غلام سیمین کمر از پسِ او بر نشستندی».(۲) او خود در شعرش مدعی است از ثروتی که سلطان محمود به او داده قادر است، در و دیوار خانه‌اش رابا نقره خالص بپوشاند. و در خانه‌اش چندان دینارهای زر یا نقره زیر دست و پا ریخته است که کودکش سطح اتاق را با آنها فرش می‌کند.(۳)

همین فرخی، وضع شاعرانی را که از پای‌بوسی سلطان بازگشته‌اند، اینگونه ترسیم می‌کند:

مادحان تو برون آیند از خانه تو
از طرب روی برافروخته چون شعله نار

۱- روایت خاقانی است که:

به دور کرم بخششی نیک یافت — ز محمود کشورستان، عنصری
به ده بیت صد بدره و برده یافت — ز یک فتح هندوستان، عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان — ز زر کرد آلات خوان، عنصری

۲- چهار مقاله نظامی عروضی، تصحیح علامه قزوینی، ص ۴۰

۳- فرخی خود سروده است:

از آن عطا که به من داد، اگر بمانده بدی — به سیم ساده بر آوردمی در و دیوار
به وقت بازی اندر سرای، کودک من — به سان خشت همی باز گسترد دینار.

این همی گوید: گشتم به غلام و به سنور
وان همی گوید: گشتم به ضیاع و به عقار
آن بدین گوید: باری من از این سیم کنم
خانهٔ خویشتن از لعبت نیکو چو بهار
وین بدان گوید: باری من از این زر کنمی
ماهرویان را از گوهر، خلخال و سوار

این شاعر در قصیده‌ای از بهبود روزافزون زندگی خود گزارش جالبی داده است:

کاری است مرا نیکو و حالی است مرا خوب
با لهو طرب جفتم و با کام و هوا یار
از فضل خداوند و خداوندی سلطان
امروز من ازدی به و امسال من از پار
با ضیعت بسیارم و با خانه آباد
با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم با رمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش
هم با صنم چینم و هم با بُت تاتار
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست
اسبان سبک بار و ستوران گرانبار
از ساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی
وز فرش مرا خانه چو بتخانه فرخار
میران و بزرگان جهان را حسد آید
زین نعمت و زین آلت و زین کار و ازین بار
محسود بزرگان شدم از خدمت محمود

خدمتگر محمود چنین باید هموار ...

نوشته‌اند که سلطان محمود به پاداش قصیده داغگاه فرخی؛ که گویا فقط یک شب، بی‌آنکه شاه را دیده باشد، سروده و مدحش کرده بود، «چهل و دو سر اسب، با ساخت خاصه، دو خیمه، سه استر، پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گستردنی» به او داد.

سیاست تشویق شاعران به مداحی و وارونه‌سازی حقایق و پوشانیدن جنایات و غارتگریهای درباریان سلطان رقابتی جنون‌آمیز از تملق و ریاکاری و دروغ‌پردازی را بین آنان به نمایش در آورده بود. هر یک می‌کوشید دروغی بزرگتر و تملقی پرمایه‌تر و غلیظ‌تر از دیگری بپردازد. دروغهایی که حاکمیت برای پوشانیدن بی‌عدالتی‌ها و فقر و مسکنت اکثریت مردم به آنها نیاز داشت، و از شاعر به عنوان یکی از مؤثرترین حربه‌های تبلیغاتی بهره می‌گرفت. شاعران نیز علیرغم آگاهی که از وضع رقت‌بار جامعه داشتند، مجذوب کبکبه و آذین‌بندیهای خیره کننده دربار می‌شدند و هنر خود را در خدمت تحکیم حاکمیت جابر زمانه قرار می‌دادند. آنها در عین حال هیچگاه به آن کسی که او را می‌ستائیدند و به آنچه که در حق او می‌گفتند وفادار و باورمند نبودند. بقول محقق ایرانی:

آنان بر حسب حال و هوای روز، نوسانات قدرت و جاذبه‌های پرزرق و برق زر و سیم، لب به سخن می‌گشایند و منتظراین هستند که تا کفی بخشنده و حاکمیتی نیازمند به دروغ و تبلیغ ریاکارانه را می‌یابند، بر او گرد می‌آیند و لب به ستایش او می‌گشایند. بنابراین محتوای کلام آنان مجموعه‌ای سرگیجه‌آور، متلوّن، متفاوت و بی‌ثبات است که خواننده را با هنر بی‌هدف و هنرمند بی‌فرهنگ آشنا می‌سازد.(۱)

۱ـ دکتر منصور رستگار فسایی: فردوسی و معاصرانش، مجله ادبستان فرهنگ و هنر، شماره دوازدهم (ویژه‌نامه بزرگداشت فردوسی)، آذر ۱۳۶۹ ص ۳۰

شعر این شاعران، به ویژه که در مدح صاحبان قدرت زمانه سروده‌اند، در مردم نفوذ و تأثیری ندارد. چون شعری دروغ‌مایه و فاقد ارزشهای اخلاقی و فضایل انسانی است در خاطره عامه باقی نمی‌ماند. زیرا در آن زمانه حساس، که نبردی ژرف بین حق و باطل و نور و ظلمت در جریان بود، شعری می‌توانست پاسخگوی نیاز زمانه باشد که از یکسو اتکاء به نفس، استقلال معنوی و حیثیّت انسانی را تلقین کند و باز بستن و تحکیم پیوندهای ملّی و حفظ هویت تاریخی را نوید دهد و از سوی دیگر؛ مقاومت؛ پایداری، سلحشوری و ایمان به پیروزی را در مردم برانگیزد. در حالیکه آثار شاعران به سود دربار و صاحبان قدرت، درست در خلاف این آرمانها بافته و پرداخته می‌شد. در ارزیابی محقق ایرانی از شعر شاعران معاصر فردوسی آمده است که:

معاصران فردوسی، پیروان هنر ریایی‌اند. هنر ریایی همیشه وسیله‌ایست در دست ارباب زور و زر برای تحمیل مقاصد و القاء منافع خود به جامعه، هنر ریایی دروغگوست و همزمان فردوسی، هنر ریایی در اوج اقتدار خویش است و شاعران، دوزخ را نام بهشت می‌نهند، دروغگویان را راستگو، ناپرهیزکاران را متقّی، ترسویان را شجاع، خسیسان را کریم و صاحبان منشهای پست را راد و جوانمرد می‌خوانند. از دو گویی و تناقض ابایی ندارند و بندگان صاحبان قدرتند ...

در سرزمینی که بزرگانش از خدا می‌خواستند تا این کشور را از خشکسالی و دشمن و دروغ بدور دارد، شاعران معاصر فردوسی در مسابقه دروغ دیوانها می‌ساختند ... فرهنگ تملّق را در جامعه توسعه می‌دادند و شخصیتهایی را می‌ستودند و به جامعه بزرگ وانمود می‌کردند که جز توحش و بیداد، آزمندی و شهوت‌پرستی خصلت دیگری نداشتند.[1]

این شاعران، برای فریب دلهای مومن و قلب‌های ساده و معتقد، دین را وسیله

[1]- پیشین، ص ۳۴، ۳۳.

قرار می‌دادند در حالی که توجیه و تحکیم اتحاد نامقدس و حسابگرانه بین حکومت غزنوی و خلیفه عباسی، هدف اصلی آنها بود. جنگهای غارتگرانه محمود و اسارت و قتل و کشتار مردم بی‌گناه را «غزوه» و «بت‌شکنی» می‌خواندند تا دل خلیفه بغداد را به دست آورند.

جدایی با واقعیت زمانه

درک و بینش تاریخی این شاعران یا بسیار ناقص و سطحی است، یا به عمد با تحریف و وارونه‌سازی همگام است. دکتر رستگار فسایی در این مورد می‌نویسد:

> برداشت آنها از تاریخ، ظهور و قدرت‌یابی و جلوه‌های قدرت و زوال و مرگ ارباب زر و زور است. ریشهٔ وقایع را نمی‌شناسند و عوامل بقاء و زوال قدرتها را درک نمی‌کنند و اشارات آنها به تاریخ بسیار سطحی و گذرا و ظاهربینانه است. همه چیز به قدرت پادشاهان وابستگی دارد. دلیل جنگها و زوال قدرتها و روی‌کار آمدن حکومتهای تازه در شعر شاعران مطرح نیست و اگر شاراتی در این موارد به چشم می‌خورد، فاقد هر گونه نگرش عمیق و درونی است.(۱)

این مایه جدایی نمایندگان اندیشه و ادب در عصر فردوسی، با واقعیت‌های قانونمند تاریخ و زمانه آن گاه حیرت‌انگیز و دردناک می‌شود که با جهان‌بینی فردوسی مقایسه شود.

تحقیر قهرمانان حماسی

بیاد داریم که وقتی فردوسی شاهنامه را به محمود ارائه داد، او گفت: «همهٔ شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و در سپاه من بیش از صد مرد چون رستم هست.» گویی برای توجیه همین لاف‌زنی شاهانه بود که این شاعران می‌کوشیدند محبوبیت و

۱- پیشین، ص ۳۴-۳۳.

اعتبار ملی قهرمانان اساطیری و تاریخی شاهنامه را در میان مردم کاهش دهند. این نیز یک بخش از مبارزه دربار علیه ایران دوستان و یورشی بر هویت ملّی و تاریخی ایران بود، که از سوی سردمداران قدرت ترک و تازی سازمان داده می‌شد.

در اشعار شاعران این دوره به فراوانی از قهرمانان شاهنامه یاد می‌شود. این قهرمانان با قدرت‌های فائق زمانه یعنی سلطان محمود و جانشین او سنجیده می‌شوند و همواره بر آن قهرمانان برتری داده می‌شوند. در طریق همین سیاست است که شاعری چون عنصری، خیلی راحت محمود غزنوی را از رستم و حاتم طایی بالاتر می‌شمارد. و این دو را انگشت کوچک محمود هم به حساب نمی‌آورد:

از حاتم و رستم نکند یاد که او را

انگشت کهین است به از حاتم و رستم

فرخی سیستانی در کوچک‌شماری «سام» و «زال» دو چهره اساطیری و معروف شاهنامَه تا جایی پیش می‌رود که آن دو را لایق دوک و چادر می‌داند:

سلاح یکی باز کردی و بستی

به سام یل و زال زر، دوک و چادر

هم او، قصه رستم را، داستانی منکر می‌داند که در قبال آوازه سلطان محمود باید فراموش شود:

مخوان قصه رستم زابلی را

از آن پس دگر، کان حدیثی است منکر

ز جایی که چون تو ملک مرد خیزد

کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟[۱]

و سرانجام دامنه اغراق‌گویی و تملق‌سرایی او به جایی می‌رسد، که شاهنامه را

۱- بنگرید به: دکتر نورانی وصال: مصاحبه با مجله ادبستان، شماره ۱۲، سال ۶۹، ص ۲۰، نقل به معنی

بی‌مقدار می‌داند:

نام تو نامِ همه شاهان بسترد و ببرد

شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار.

و از این هم فراتر می‌رود و شاهنامه را «دروغ» معرفی می‌کند:

گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه بود

گفتم ز من مپرس به شهنامه کن نگاه

گفتا که شاهنامه دروغ است سر به سر

گفتم تو راست گیر و دروغ از میان بکاه

این بدآموزی و مقایسه نابجا و بی‌ربط شاعران درباری عـهد غـزنوی، از سـوی شاعران بعد هم کورکورانه تقلید شد و هر حاکم بزدل و صاحب دولت زبونی را برابر و یا برتر از قهرمانان اساطیری ایران قرار دادند.

هدفی دیگرگونه

این مبارزه‌ای بود از سوی جناح واپسگرا که رهبری آن را، چنانکه اشاره کردیم حاکمیت ترکان سلجوقی و شرکای خلافت عباسی آن علیه فرهنگ ایران؛ که در آن زمان و همیشه شاهنامه منادی آن بود، عهده‌دار بودند و حمایت می‌کردند.

پیام فردوسی و شاهنامه او از گونه‌ای دیگر بود. او در پی قوام بخشیدن اساس متزلزل قوم ایرانی بود و شاهنامه بیانیهٔ ایرانیانی بود که می‌خواستند مجد و عظمتی را که ایران به گواه تاریخ، شایستهٔ آن بود به وی بازگردانند.[۱]

کار فردوسی در تحقق این آرمان مهم البته بایستی متفاوت باشد که هست. «پیام او، قصهٔ کامها و نامرادی‌های جمع است و شاعر هدفی کاملاً متعالی دارد که خیر و

۱- بنگرید به: دکتر نورانی وصال: مصاحبه با مجله ادبستان، شماره ۱۲، سال ۶۹، ص ۲۰. نقل به معنی

صلاح جامعه خود را در دراز نای پرپیچ و خم تاریخ، بر هر مصلحت فردی و پدیده غیرجمعی ترجیح می‌دهد ... او در بحران اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی حاکم بر ایران قرن چهارم و پنجم که معلول تغییر و تبدیل حکومتها و نفوذهای سیاسی و فکری تازیان و ترکان و اصطکاک با ریشه‌های فرهنگی و علاقه‌های ملّی ایرانی بود، از پیوستن به قدرتهای حاکم سرباز زد.»[1] زیرا با هوشیاری تمام، ننگ سرنوشت تاریخی شاعرانی راکه به آن قدرتها پیوسته بودند، پیشاپیش می‌دانست.

مجلس آزمون فردوسی

دشمنی شاعران دربار سلطان محمود با فردوسی، به هنر شاعری استاد توس و منزلت او در مقام احیا کننده حماسه‌های باستانی ایران و ناتوانی و تنگ‌نظری رقیبانش برمی‌گشت. ژول مول پیرامون گوناگونی دشواریهایی که دشمنان فردوسی برایشَ فراهم می‌کردند، به دشمنی اهل ادب با او نیز اشاره می‌کند و داستانی می‌آورد:

> و آنان که در عالم ادب دشمنش بودند نکوهشهایی می‌کردند که رد [گیری] آن برای ما بسیار جالب است. اهل ادب که با او حسادت می‌ورزیدند، در محفل سلطان بر سر ارزش اثر فردوسی با هم بحث می‌کردند و ادعا داشتند که شاهنامه همهٔ لطف خود را مدیون مآخذو سرچشمه‌های خود است نه ذوق شاعرانه گوینده.
>
> هواخواهانش از او دفاع می‌کردند و پشت یکی از همین بگومگوها بود که سلطان و درباریان به این نتیجه رسیدند که تکه‌ای به فردوسی دهند تا در همان روز به شعر آورد تا بتوان از مقایسهٔ آن با اصل، میزان استادی و هنر شاعر را سنجید. پس داستان نبرد رستم و اشکبوس کشانی را برگزیدند.

۱- دکتر رستگارفسایی، همان، ص ۲۸

فردوسی در همان روز آنرا به شعر کرد، به همان گونه که اکنون در شاهنامه می‌بینیم. آنرا در حضور سلطان خواند، و سراسر دربار را به آفرین و شگفتی آورد.(۱)

۱- ژول مول. دیباچه شاهنامه. ص ۹۳-۹۲



رستم، گودرز، زال، کیخسرو

پیام‌آور داد و خرد

نحله‌های فکری رنگارنگ کوشیده‌اند در بستر اندیشه، سود، ذوق و توانائی شناخت خود شاهنامه و در کنار آن زندگی فردوسی را تعبیر و تفسیر و توجیه کنند و در این راستا، چه کارهای غریب که نکرده‌اند ...

شک نیست که فردوسی به ایرانشهر و به مردم ایران و فرهنگ کهن و انساندوستانهٔ آنان عشق می‌ورزید، اما رندان از این عشق پاک و بی‌آلایش سودجوئیهای نابکارانه کرده‌اند، و در راه آشنایی با جهان‌بینی فردوسی دشواریهای بسیار ایجاد کرده‌اند ... فردوسی جهان‌بینی روشن و جاافتاده‌ای دارد که در سرتاسر شاهنامه با دقت آنرا دنبال می‌کند. اساس جهان‌بینی فردوسی را سه مقوله اصلی: «خرد»، «انسان خردمند» و «زندگی و مرگ» تشکیل می‌دهد، که اگر چه در یک عنوان واحد و فهرست‌وار فراهم نشده، ولی در سراسر شاهنامه بازتاب دارد ...

بنابر صراحت شاهنامه و آراء تقریباً تمامی مورخان و پژوهشگران، فردوسی مردی مسلمان و شیعی مذهب است، اما در هیچ حال نمی‌توان اثری یافت که بر طبق آن بشود او را متعصّب مذهبی نامید.

در شاهنامه انسان خاکی، با انسان خاکی روبه‌روست. این انسان به همه مواهب زندگی زمین دلبستگی دارد. با این همه یک جوّ روحانی در سراسر شاهنامه هست، حالتی برگیرنده و فرار بَرَنده، که همان نیز از واقعیت ذات آدمی سرچشمه می‌گیرد ...

فصل هیجدهم

پیام‌آور داد و خرد

خـــرد بـــهتر از هـــر چـه ایـزد بـداد
ســـــتایش خـــــرد را بــــه از راه داد
خـــرد رهـــنمای و خـــرد دلگشـــای
خـــرد دست گـــیرد بـه هـر دو سـرای
(فردوسی)

جهان‌بینی فردوسی

جهان‌بینی فردوسی، به‌گونه‌ای که در شاهنامه منعکس شده است، بیش از دیگر زمینه‌های کارنامه زندگی این مرد والاقدر، دستخوش تمایلات وگرایشهای گوناگون قـرار گـرفته است، آن چـنانکه ایـن بـخش، بـه یکـی از پـیچیده‌ترین مـباحث در فردوسی‌شناسی تبدیل شده است.

نحله‌های فکری رنگارنگ کوشیده‌اند در بستر اندیشه، سود ذوق، و توانایی. شناخت خود شاهنامه و در کنار آن زندگی فردوسی را تفسیر و تعبیر و توجیه کنند و در این راستا، چه کارهای عجیب و غریب کرده و برخی از آنها، چه ترفندها که به کار بسته‌اند.

جانبداران باورهای دینی و تمایلات گوناگون، در دین و مذهب فردوسی پیچیده، از او تعبیرها و تفسیرها کرده و سخن‌ها رانده‌اند.

قدرت‌های سیاسی زمانه؛ شاهان، حاکمان و کار به دستان به اقتضای مصلحت خویش و به دست روشنفکران جیره‌خوار خود بر آن شده‌اند تا جهان‌بینی فردوسی را به سود «شاه‌پرستی»، اطاعت بی‌چون و چرا از فرمان حاکمان و کار به دستان و مظلمهٔ سرپیچی از فرمان آنان، و اندیشه‌هایی از این قبیل جلوه دهند و به افکار مردم ساده دل اینگونه بنمایند که گویا فردوسی، همهٔ «صفات خوب ملّی» را، که به زعم آنها عبارت از «شاه پرستی و ایران دوستی و اطاعت» باشد، توصیه کرده است. به یک نمونه شگفت و خنده‌دار توجه کنید:

داستانهای شاهنامه سازمانی Structure دارند که در ذهن فردوسی مانند آئین‌نامه و فرمول ریاضی نقش بسته است. برخی از سازمانهای داستانها چنین است:

۱ـ شهریار مرد نیرومند و عموماً دادگر و آموزگار و کار او پیشبرد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی کشور و برنامه‌ریزی و سازمان دادن است!

۲ـ شاه فرزندی دارد که بسیار بر او مهر می‌ورزد!

۳ـ شاه دشمنی دارد که فرصت مناسبی می‌جوید!

۴ـ سروش که نمایندهٔ نیروی آسمانی‌است به هنگام ضرورت شاه دادگر را راهنمایی می‌کند!

۵ـ شاه به کمک فرزند، دشمن درنده‌خوی خود را به سزای تبهکاریش

می‌رساند.(۱)

در اینجا، آنچه که در شاهنامه فی‌نفسه پیرامون شاه و تکالیف او آمده و با اصطلاحاتی نظیر «برنامه‌ریزی»، «سازمان»، «آئین‌نامه» و ... آراسته شده، به‌گونه‌ای متملقانه به سود قدرت فائق زمانه، یعنی دربار، سیاسی شده است، و با دریافتها و پژوهشهای محققان شاهنامه به هیچ روی همخوانی ندارد.

کار در این راه، گاه به تهمت‌های رذیلانه‌ای کشیده و ابیاتی به فردوسی نسبت داده شده که در نسخ معتبر و حتی نسخ «دربار پرداخته» شاهنامه هم نیامده است. معروف‌ترین این ابیات، مصرع «چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه» است که بوی سفاهت و کفر از آن می‌آید و انتساب آن به فردوسی در واقع اهانت به اوست. زیرا نه در اندیشه‌های ایران باستان و نه در دین اسلام و مذهب شیعی هیچگاه فرمانبرداری از شاهان و حکمرانان ستمگر و جبّار، از مردم خواسته نشده است.

ملّی‌گرایان افراطی و صاحبان تمایلات «شووینیستی»(۲) هم «ایران‌پرستی» افراطی را جزو جهان‌بینی فردوسی قلمداد کرده‌اند و به داعیهٔ «هنر نزد ایرانیان است و بس» و یا «چو ایران نباشد تن من مباد» بیش از حدّ معقول و منطقی اعتبار داده‌اند.

شک نیست که فردوسی به «ایرانشهر» و به مردم ایران و فرهنگ کهن و انساندوستانه آنها عشق می‌ورزید. اما رندان از این عشق پاک و بی‌آلایش سودجوئی‌های نابکارانه می‌کنند. در واقع این زمینهٔ ویژه؛ یعنی مسئله «ایرانشهر و فردوسی» بسی پیچیده است. استاریکوف در زمینهٔ سوءاستفاده‌ی نادرست و

۱- فضل‌الله رضا: نگاهی بر شاهنامه، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۹۱-۹۰

۲- شووینیست یا شوونیزم. اصطلاحی است که از نام «نیکولاشووین N.Chauvin» سرباز امپراطوری اول فرانسه گرفته شده است. ستایشهای مبالغه‌آمیز شووین از ناپلئون، او را در میان رفقایش اسباب مسخره ساخت به‌طوری که این اصطلاح را از نام او ساختند. و این «اسم مستعاری شد برای همه کسانی که وطن‌پرستی مبالغه‌آمیز نشان می‌دادند (فرهنگ سیاسی. داریوش آشوری، انتشارات مروارید، چاپ ششم، ص ۱۲۱)

سوددجویانه از این مسئله می‌نویسد:

منظور از ایرانشهر، که تکوین و بیانش معضل و پیچیده بوده است، از طرف برخی مؤلفین، برای خوشایند محافل بورژوازی ـ ملی پان ایرانیست، بدین نحو به عنوان تمایل «شوونیستی» تفسیر شده است. بخصوص از تمایلات ملّی آن صرفنظر کرده، کوشش می‌کرده‌اند در اهمیت معنی «فر» مبالغه کنند و میهن‌پرستی فردوسی را، که اساساً ملّی است، محو و به عنوان ابراز جان نثاری و وفاداری نسبت به دودمان فرمانروایان قانونی و امثال آن جلوه دهند.(۱)

پژوهشهای مترقی

در کنار برداشتهای سودجویانه از شاهنامه، پژوهشها و تلاشهائی که برای راه یافتن به منطق اندیشه و جهان‌بینی فردوسی صورت گرفت ـ خواه در ایران و خواه بیرون از ایران ـ مجموعه‌ای وسیع و ژرف را تشکیل می‌دهد. آن پژوهشها، کوششهای انحرافی و غرض‌ورزانه را بی‌اثر می‌سازند.

ما در این کتاب، مجال و گنجایش ورود در جزئیات این کوششها را نداریم و تنها اشاره به نکته‌ای را ضروری می‌دانیم: در واقع سرچشمهٔ آنچه را که موجب تحریک و

۱- فردوسی و شاهنامه، همان ص ۲۶۳. بسیار جالب است که بدانیم پای فردوسی بی‌گناه و شاهنامه بزرگ او. در پیوند با مجموعه‌ای از تلاشهای به هم بسته و همزمان بود که در سطح استعمارگران جهانی علیه کشورها و از جمله میهن ما سازمان داده می‌شد، تا جنبش‌های انقلابی را سرکوب کنند، ظهور فاشیسم برای پر کردن خلاء ایدئولوژیک در این کشورها بود. همزمانی رخدادهایی نظیر: قرار داد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس با تشکیل احزاب فاشیستی در آلمان و ایتالیا؛ کودتای ۱۲۹۹ رضاشاه (۱۹۲۱- ۱۹۲۵) با کودتای موسولینی در ایتالیا (۱۹۲۲-۱۹۲۶)؛ اعلام سلطنت رضاشاه با انتشار کتاب «نبرد من» هیتلر را نباید یک همزمانی تصادفی و غیرعمدی به حساب آورد. شباهت میان رضاخان و موسولینی و هیتلر و تبلیغ دست قوی یک پیشوا و یک «ابرمرد» و نژادپرستی بی‌بند و بار و ... خوراک تبلیغاتی اندیشه‌سازان دربار بود. در این راه بود که بازگشت به عقب و سوءاستفاده از تاریخ و فرهنگ ایران و او جمله شاهنامه آغاز شد.

انگیزه این تلاشهاست باید نخست در عظمت شاهنامه و قوّت تأثیر آن و سپس و به تبع آن در اقبال و اشتیاق مردم؛ و به ویژه عامه مردم از این شاهکار فکر و نبوغ بشری جستجو کرد.

همین عظمت و اقبال همگانی است که راست خواهان و راست روان را به تحسین و شیفتگی و کج روان و ناپاکدلان رابه سوءاستفاده رهنمون می‌شود.

خرد، انسان و مرگ

بدین گونه می‌بینیم که در راه آشنایی با جهان‌بینی فردوسی دشواریهای بسیار ایجاد شده است. از میان این همه اگر از یک نکته جالب، یعنی عشق عامهٔ مردم به شاهنامه شروع کنیم شاید به نتیجه‌ای سزاوار برسیم.

براستی چرا مردم ــ با تنوع اندیشه‌ها و تمایلات ــ این همه شاهنامه را دوست دارند؟ به نظر نمی‌رسد تنها جذّابیت و شور حماسی داستانهای پهلوانان شاهنامه در این دوست داشتن مؤثر باشد. یک پژوهشگر ایرانی می‌نویسد:

فردوسی را از قدیم‌ترین زمانها حکیم نامیده‌اند. این لقب نه از طرف شاهان و امیران، که از سوی مردم وشاهنامه‌شناسان داده شده و معنایی دور از تعارف و تکلف دارد.

فردوسی حکیم ــ فیلسوف ــ بزرگی است و «شاهنامهٔ» او در عین حال که افسانه‌های کهن ایرانی را جمع آورده و در سطح عالی هنری عرضه کرده است، منبع بزرگی از حکمت است ... او فیلسوف صاحب‌نظری است که در داستانهای تاریخی دنبال معنا و مفهوم تاریخ می‌گردد. به دیگر سخن او فلسفه و جهان‌بینی خود راکه از درک تاریخ کسب کرده، در لباس داستانها بیان می‌کند. همین وحدت جهان‌بینی است که شاهنامه را به صورت اثر یک

پارچه و واحدی در آورده است.[۱]

این پژوهشگر تصریح می‌کند که: فردوسی جهان‌بینی روشنی دارد و به‌ویژه در مورد چند مقولهٔ اصلی فلسفی، صاحب عقیدهٔ جاافتاده است که در سرتاسر شاهنامه با دقت دنبال می‌شود. این جهان‌بینی البته در یک عنوان واحد و فهرست‌وار فراهم نشده، بلکه در سراسر شاهنامه منعکس است.

اساس جهان‌بینی فردوسی را در سه مقوله اصلی «خرد»، «انسان خردمند» و «زندگی و مرگ» باید دنبال کرد. فردوسی تمام مقولات و معنویات هستی را که بر پایه خرد گردش دارد، ایزدی می‌شناسد.

او منظومه خود را «بنام خداوند جان و خرد» آغاز می‌کند و اندیشه‌ای برتر از آن را به‌خاطر خطور نمی‌دهد. خرد در نظر او راهنما و سرچشمهٔ تمام شناختها و دریافت‌هاست، و از چشم‌انداز خرد، انسان می‌تواند چگونگی زندگی و سرنوشت خویش را در «هر دو سرای» سامان بخشد. غم و شادی، پستی و بلندی، ذلّت و عزّت و ... همه را خرد رقم می‌زند. پس خرد از هر چیزی که خداوند اعطا فرموده است، بهتر و گرانقدرتر است. آنکه انتظام خردش را از هم می‌گسلد، خویش را در زنجیر ناکامیها و شوربختی‌ها به بند می‌کشد.

خرد علت غایی و هدف اساسی خداوند در آفرینش است. پس آن نظامی نزد خداوند مقبول است که بنیادش بر خرد نهاده شده باشد.[۲]

شاهان و حکمرانانی که از خرد تهی می‌شوند، از موهبت عنایات خداوندی

---

۱ و ۲ـ در این مورد نگاه کنید به: حماسهٔ داد. ف. م. جوانشیر. شرکت انتشارات توده. ص ۸۷ و ۸۸
مصداقها:

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد / ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای / خرد دست گیرد به هر دو سرای
از و شادمانی و زویت غمی‌ست / و زویت فزونی و زویت کمی ست.
ازویی به هر دو سرای ارجمند / گسسته خرد، پای دارد به بند
(ر. ک: پیشین)

محروم می‌گردند و صلاحیت و لیاقت شاهی و حکمرانی را از دست می‌دهند و بسبب این کاستی محکوم به نافرمانی و عصیان مردم می‌گردند. جدایی مردم از جمشید وقتی آغاز شد که:

بر او تیره شد فرّه ایزدی
به کژی گرائید و نابخردی

جهان‌بینی فردوسی نسبت به نظام جهانی که مبتنی بر روابط علّت و معلولی است و نگرش او بر فلسفه تاریخ در بافت و خمیرهٔ داستانهای او تعیمم داده شده است.

دین فردوسی

پژوهشگران، در اینکه فردوسی، یگانه‌پرستی معتقد و بسیار مومن بوده است تردید نکرده‌اند. او در سراسر حماسه‌اش خداپرستی رااز چشم‌انداز خرد تبلیغ می‌کند. نولدکه می‌گوید:

> فردوسی بطور قطع مذهبی است: او جداً خداپرست و یکتاپرست است و این عقیده اساسی خود را دربارهٔ همهٔ پهلوانان خود، حتی دربارهٔ اسکندر که در کتاب او یک نفر مسیحی خوانده می‌شود نیز شامل می‌دارد. در هر مورد ذکر پرستش خدای آفریدگار داناي توانا را طوری می‌آورد که فقط شایستهٔ یک مرد باعقیدهٔ و ایمان است ... در هر حال به هیچوجه نمی‌توان اثری یافت که بر طبق آن بشود فردوسی را متعصّب مذهبی نامید.[۱]

بنابر صراحت مطالب شاهنامه و آراء تقریباً تمامی مورخان و پژوهشگران، فردوسی مردی مسلمان و شیعی مذهب است. در شیعی بودن او، اشعاری که در

۱- حماسه ملّی ایران، ص ۷۴ و ۷۶

مدح علی (ع) در شاهنامه آمده است، گواه گرفته شده است.[۱]

در دو موضع از گزارش نظامی عروضی، که صد سال پس از مرگ فردوسی تنظیم شده است، به شیعی (رافضی) بودنِ فردوسی اشاره شده است. یکی: هنگامی که سلطان محمود از مشاوران خود پرسید که: فردوسی را چه دهیم. گفتند: پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب»[۲] و دیگر: هنگام دفن جنازهٔ شاعر که «مذکّری بود در طبران تعصّب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود.»[۳]

در ابیاتی که شاعر در هجونامه آورده است هم به صراحت عشق و ارادت خود را به حضرت علی (ع) باز نموده است. نولدکه در اصالت ابیاتی که فردوسی در مدح آن حضرت سروده است، می‌گوید:

> چنین به نظر می‌رسد که فردوسی نسبت به علی (ع) در واقع تمایل شدید و محبّت داشته است ... نظر به اینکه در زمان سلطان محمود هر نوع تشیّع متهم و مظنون بود، پس اینگونه اظهارات فردوسی مستلزم علّت‌های خارجی نبوده است؛ در نتیجه اصالت این بیت‌ها یقین است. مخصوصاً برای آنکه علّت نداشت در زمان سلجوقیان که نیز به همین اندازه سنیان متعصّبی بودند اینگونه بیت‌های تشیّعی اضافه شود. خود فردوسی در هجونامه چندین بار اشاره می‌کند که او از لحاظ افشای عقاید رفض (یعنی عقاید شیعی) طرف

۱- به ویژه در این چند بیت به صراحت به شیعی بودن خود اعتراف دارد:

اگر خلدخواهی به دیگر سرای — به نزد نبی و وصی‌گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است — یقین دان که این راه، راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم — یقین دان که خاک پی حیدرم

نیز:

سر جمع اصحاب باشد علی — که خواندش پیمبر علی ولی
همه پاک بودند و پرهیزگار — سخنهاش باشد فزون از شمار

۲ و ۳ ـ چهارمقاله، همان، ص ۱۹۹ـ۲۰۰.

بغض سلطان محمود واقع شده است. این مطلب روایت‌هایی راکه فردوسی را از لحاظ تمایل شدید او به عقیده تشیع منفور سلطان محمود می‌دانستند نیز تطبیق می‌کند.(۱)

دانشمندان معتبر شیعه نیز بر شیعی بودن فردوسی تأکید داشته‌اند. علاّمه قاضی نورالله شوشتری، که در ۱۰۱۹ قمری در هند بر سر ایمان حود شهید گردید، در کتاب خویش آنگاه که می‌خواهد عمل منسوب به فردوسی را مبنی بر افزون ابیاتی در مدح خلفای سه‌گانه در شاهنامه توجیه کند، می‌گوید:

... در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث نیاورده، در پایان کار پس از آن که آنرا به سلطان تقدیم کرد، از روی تقیه و خوش‌آمد سلطان چند شعر را به آن ملحق ساخته.(۲)

استاد پورداود روایت علاّمه را درست می‌داند و می‌نویسد:

چنانکه می‌دانیم قاضی نورالله شوشتری که یک شیعه بسیار غیرتمندی بوده و بر سر همین ایمان در هند شهید گردیده، روا نمیداشته که در شاهنامه از خلفا به نیکی یاد شده باشد. به این می‌ماند که او درست گفته. فردوسی این چند بیت را به شاهنامه افزوده و به سلطان محمود سنّی بسیار متعصّب تقدیم کرده باشد.(۳)

۱- حماسه ملّی ایران، ص ۷۸. نولدکه نظریات دیگری نیز پیرامون چگونگی تشیع فردوسی و دیگر دانشمندانی که خود را ایرانی می‌دانستند (مثل بیرونی) دارد. علاقمندان می‌توانند به کتاب او مراجعه کنند.

۲- مجالس المومنین، تهران، ۱۳۷۶ قمری، ج ۲، ص ۵۸۴ نقل از: بیژن و منیژه، همان، ص ۳۲.

- این حال در پایان همین چند بیت، باز به ستودن حضرت علی (ع) پرداخته است:

که خورشید بعد از رسولان همه / نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار / بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین / خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول / که او را به خوبی ستاید رسول.

۳- بیژن و منیژه، همان، ص ۳۲.

قاضی نورالله در توصیف آرامگاه فردوسی تأکید می‌کند که مزار او زیارتگاه تمام مردم، خاصه شیعه امامیه است و «مؤلف کتاب [یعنی قاضی نورالله] نیز بشرف زیارت او مشرف و فایز شده ...»[۱]

جالب اینکه در دین فردوسی، زاویه‌های نگاه را تا توانسته‌اند تنگ کرده‌اند. او را معتزلی خوانده‌اند زیرا که گفته است:

به بینندگان آفریننده را
مرنجان، نه‌بینی دو بیننده را

او را جبری مادّی دانسته‌اند چون سروده است که:

جهان را چنین است آئین و دین — نمانده است همواره بر به گزین
یکی را ز خاک سیه برکشد — یکی را ز تخت کیان درکشد
نه زین شاد باشد، نه زان دردمند — چنین است رسم سپهر بلند

او را جبری الهی و پیرو اشعری محسوب داشته‌اند زیراگفته است:

از اویست نیک و بد و هست و نیست — همه بندگانیم و ایزد یکیست
هر آن چیز کو خواست اندر بُوش — بر آن است چرخ روان را روش

یا وی راطرفدار اراده مختار دانسته‌اند، زیراگفته است:

ز نیرو بُوَد مرد را راستی — ز سستی دروغ آید و کاستی

یا آنجا که در نظام هستی و عالم وجود همهٔ خوبیها را از حق تعالی دانسته و گفته است:

کزویست گردون گردان به پای — همویست بر نیکویی رهنمای

و بدین ترتیب تمام زشتیها را از اهریمن بدکنش شمرده، پس او را ثنوی مذهب و قایل به خدای خیر و شر شمرده‌اند و ...[۲]

۱- مجالس المومنین، ص ۶۰۹، همانجا، ص ۳۳.

۲- نگاه کنید به: دکتر رضازاده شفق، فردوسی از لحاظ دینی، هزاره فردوسی، ص ۱۹۹.

هر کس در دین خویش مسئول است، امّا فردوسی یگانه‌پرستی مومن بوده و به اعتبار شاهنامه برای تمام ادیان احترام قایل بوده است. نولدکه، محقق پرآوازه آلمانی، شاهنامه را به ویژه از این دیدگاه بر آثار مشابه برتری می‌دهد و می‌گوید:

بسیار جای خوش وقتی است که در شاهنامه بر خلاف بسیاری از کتابهای اسلامی و مسیحی؛ که در آنها نسبت به دینهای دیگر سخت کینه‌ورزی شده است، با ملایمت درباره دینهای دیگر بحث می‌شود.(۱)

ژول مول در بیان وجهه نظر فردوسی در رویارویی با مذاهب و فرقه‌گرائیهای متداول زمانه‌اش می‌گوید:

فردوسی برتر از آنست که تن به ناسزاگوئیها و دعوای متداول فرقه‌های رقیب بسپارد از این رو از ابوبکر و عمر و عثمان نیز بااحترام یاد می‌کند.(۲)

خاکی، با خاکی

دومین محور جهان‌بینی فردوسی «انسان خردمند» است. انسان خردمند کسی است که جایگاه خویش را در نظام آفرینش به خوبی می‌شناسد. او که خود را می‌شناسد و به قدرت خویش آگاه است، از سوی خداوند مأمور است تا جهان را شایسته و مناسب زیستن خویش کند.

ویژگی‌های انسان خردمند به روشنی در شاهنامه باز نموده شده‌اند. این مقوله‌ای بسیار اساسی در جهان‌بینی فردوسی است و چنانکه استاد دکتر اسلامی نُدوشن تصریح کرده است:

شاهنامه کتاب صریح و روشنی است. در آن از ابهام و کنایه و عِلوی‌سرایی و

۱- حماسه ملّی ایران، ص ۸۱

۲- ژول مول: دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. چاپ چهارم، ۱۳۶۹، ص ۹۱.

تجریدگرایی که بعدها در سروده‌های عرفانی دیده می‌شود، خبری نیست. انسانِ خاکی با انسانِ خاکی روبه‌روست و این انسان به همهٔ مواهب زندگی زمین دلبستگی دارد. جهانِ پس از مرگ را می‌شناسد، بی‌آنکه شتابی برای رفتن به آن داشته باشد و یا بشارتهای رنگارنگ از آن به خود بدهد. همه چیز در تعادل و در ارتباط با سرشت طبیعی جریان می‌یابد. با این همه یک جوّ روحانی در سراسر شاهنامه هست، حالتی برگیرنده و فرا بَرنَده که همان نیز از واقعیت ذات آدمی سرچشمه می‌گیرد، انسان شاهنامه در عین خاکی بودن، در عین مانند دیگران بودن، هیچگاه جلای «برتر از قیود معهود» را از خود دور نمی‌دارد. و این گمان می‌کنم بسبب آنست که مرگ را خوار می‌گیرد و معنایی فزون‌تر از خواهش‌های جسمانی از زندگی می‌جوید.(۱)

شخصیّت‌های شاهنامه، انسانهایی «بخرد» و «نابخرد»اند. آنکه بخرد است، پیروز و رستگار است و آنکه نابخرد است، شکست خورد و رانده و اسیر تلخکامی.

انسانِ مطلوب فردوسی

نشستگاهِ انسانِ خردمند، در جهان‌بینی فردوسی؛ ستیغ و بلندای آفرینش است.

چنانکه می‌دانیم، ستایش انسان، در باورها و دیدگاههای مذهبی و فلسفی از دیرباز جای ویژه‌ای دارد. متفکران بزرگ، شاعران، نویسندگان، رهبران دینی در منزلت و جایگاه انسان در نظام آفرینش، سخنها گفته‌اند. نمونه‌های بیشمار از شعر و نثر از میان آفرینشهای ادب فارسی در ستایش انسان می‌توان شاهد آورد فردوسی نیز؛ بی‌آنکه مبتکر ستایش انسان باشد، در صدر گرایشهای «انسان سالاری» جای گرفته است. توصیف فردوسی از انسان، اگر توصیفی یگانه نباشد، کم‌نظیر است.

۱- نامهٔ نامور؛ پیشگفتار، ص ۲۳

انسان مطلوب فردوسی، کلید تمام بندهای زندگی است. او گفتار خوب و خرد را به کار می‌بندد، هم از این روی چونان سرو، سر را بالا نگهمیدارد. از آنجاکه پذیرنده هوش و رای و خرد است، دیگر مخلوقات؛ از دد و دام، زیر فرمان او هستند. او که خود می‌داند «نخستین فطرت، پسین شمار» است و او را «از دو گیتی برآورده‌اند»، خود را بازی نمی‌دهد. بخوبی آگاهست که خداوند همهٔ مواهب و امکانات را برای سربلند زیستن در اختیارش قرار داده و او را مکلّف ساخته است که به پستی نگراید و در برابر کژیها و پلیدیهای قدرت‌های اهریمنی و ناپایدار، پایداری کند.(۱)

داد، جانمایهٔ زندگی

جانمایه و بیت‌الغزل زندگی انسان خردمند، «داد» است. داد، معنای برتر و برترین معنای جهان‌بینی فردوسی و گرانسنگ‌ترین آرمان اوست. که وجه این جهانی آن استقرار «نظمِ خردمندانه حکومت» است.(۲) در این مفهوم حکومت باید دادپیشه کند، زورمدار نباشد، رهبرانش به حساب کیسه تهی و فقیر مردم دربارهایشان نیارایند. دولتمردان جانب مردم زحمتکش را، که نیروهای مولّد جامعه هستند نگاه دارند، دست زور و تجاوز را از بالای سر آنها کوتاه کنند و ستمگر را به کیفر برسانند. در هنگامه‌های بلا و تنگدستی، باج و خراج از آنها نستانند، و ...

روشن است که این آرمان در نظم خردمندانه حکومت محدود نمی‌ماند. دکتر

۱- مصداقها:

چو زین بگذری مردم آمد پدید / شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست برشد چو سرو بلند / به گفتار خوب و خرد کار بند
پذیرندهٔ هوش و رای و خرد / مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی / که مردم به معنی چه باشد همی
ترا از دو گیتی برآورده‌اند / به چندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت، پسین شمار / تویی، خویشتن را ببازی مدار ...

۲- ترکیب از کتاب «حماسه داد»، ص ۱۰۵

اسلامی نُدوشن در بسط مفهوم «داد» در جهان‌بینی فردوسی، سخن دلنشین و ژرفی دارد:

... شاهنامه کتاب سراپا جنگ است، ولی ماهیتش جویای صلح. به ظاهر تناقضی است که بشود صلح را از بطن جنگ جستجو کرد، امّا در شاهنامه چنین است. در جنگهای این کتاب (دوران پهلوانی را می‌گویم) یک هستهٔ مرکزی است، یک مفهوم گمشده که باید خود را به هر آب و آتش زد و آنرا دنبال کرد، و آن «داد» است، که ما امروز آنرا «حق» می‌نامیم. ترازویی است که زندگی را متوازن نگاه می‌دارد. بی‌آن نمی‌تواند بر سرپا بایستد. داد در شاهنامه بمنزله شیشه عمر قوم ایرانی است، اگر شکست برداشت زوال این قوم فرا رسیده است. ممکن است ظلم و تباهی بر کشور حاکم گردد ـ مانند دوره ضحاک ـ ولی این مهّم نیست، از نو کشور کمر راست خواهد کرد؛ سر «داد» سلامت باشد که اگر نیم جانی داشت، سرانجام همه چیز به حال عادی باز خواهد گشت. «داد» اندیشه و اعتقادی است در دل مردم ایران که نباید گذاشت فرو میرد. فریدون برای زنده نگهداشتن آن، دو پسر خود را فدا می‌کند، گودرز، هفتاد «پورگزین» را در راه آن به کام مرگ می‌فرستد و خم به ابرو نمی‌آورد؛ کیخسرو برای بازیافت آن همهٔ خانوادهٔ مادری خود را به مجازات می‌رساند ... (۱)

آرمانِ داد در جهان‌بینی فردوسی ریشه‌ای عمیق در فرهنگ ایرانی ـ اسلامی دارد و گوهری است که ذرات ترکیبی آن عصاره قرنها تجربه مردمی است. دریافتی است استحاله یافته که تودهٔ مردم ایران از بقایای اندیشه‌های مذهبی اوستایی گرفته‌اند و با پیام «عدل» مذهب شیعه آنرا جلا و قوت بخشیده‌اند و با بیان هنری فردوسی در شاهنامه به آن ماهیّت دوگانهٔ افسانه‌ای ـ اسطوره‌ای، فلسفی ـ منطقی داده‌اند:

---

۱ - نامه نامور، مقدمه، ص ۲۴.

«داد» طبق افسانه‌های باستانی و بنا بر آرزوی باطنی و باور ملیونها انسان زحمتکش با طبیعت در پیوند است. اگر داد باشد، باران هم هست، و اگر بیداد باشد، خشکسالی است، زمانیکه داد در کشور گسترده است:

از ابــر بــهاری بــبارید نــم — ز روی زمــین زنگ بـزدود غـم
جــهان گشت پـرسبزه و رود آب — سر غـمگنان انـدر آمد بـه خـواب
زمین چـون بـهشتی شـد آراسـته — ز داد و ز بـخشش پر از خـواسـته
جـهان شـد پر از خـوبی و ایـمنی — ز بد بسته شد دست اهریمنی(۱)

امان از روزی که بیداد سایه شوم و تاریک خـود را بگسـترانـد. آنگـاه است کـه طبیعت هم نقاب قهر بر چهره می‌کشد. «در بیان نفرت از بیداد، فردوسی چنان زبان می‌گشاید و با چنان تعابیر بکر و عالی علیه بیداد سخن می‌راند که هـر مـصرع آن شاهکار ادبی و هر تعبیر آن ماندگار است.

به‌گفته فردوسی که بیانی دیگر از باور رایج در میان تودهٔ زحمتکش است، زمانی که بیداد در جهان گسترده است:

نـزایـد بـه هـنگام در دشت گـور — شــود بــچّهٔباز را دیــده کــور
نــپّرد ز پســتان نـخجیر شـیر — شـود آب در چشـمهٔ خـویش قـیر
شود در جهان چشـمهٔ آب خشک — نگـیرد بـه نـافه‌درون بـوی مشک
ز کــژی گــریزان شـود راسـتی — پدید آیـد از هـر سـویی کـاستی ...
زنـــا و ریـــا آشکـــارا شـــود — دل نـرم چـون سـنگ خـارا شـود
به دشت اندرون گرگ مردم خورد — خــردمند بگــریزد از بــی‌خرد
شـود خـایه در زیـر مـرغان تـباه — هر آنگه که بیدادگر گشت شـاه(۲)

«داد» در مفهوم آرمانی فردوسی، حتی در جنگهای شاهنامه هم از یاد پهلوانان

۱- نگاه کنید به حماسه داد، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.
۲- همچنین، ص ۱۰۴.

دور نمی‌شود. آنان از اجرای رسم داد بر دشمن مغلوب، در آن هنگامه کینه‌کشی و انتقام هم کوتاه نمی‌آید:

انگاه که گودرز به خونخواهی سیاوش و هفتاد و دو فرزندش که به دست تورانیان کشته شدند بر پیران ویسه دست می‌یابد، داد خود را از آن دشمن بزرگ می‌ستاند. سپس گر چه خون او را می‌نوشد ولی بر درنده‌خویی خود غلبه می‌کند. بر خلاف رسم زمانه نمی‌تواند سر دشمنی را که دستش از دنیا کوتاه است ببرد. درفش برمی‌افرازد و سرکشته را در سایهٔ آن می‌نهد تا اگر در زندگی نتوانست، در مرگ بیارمد ... گویی می‌خواهد به وی تسلیتی گفته روح او را آرامشی بخشیده باشد. پس از آنهمه بیداد که بر گودرز رفته باز هم نیکی و آشتی از ژرفای قلب او سربرمی‌کشد.(۱)

جهان‌بینی فردوسی در قطعات دیگری هم که به او نسبت داده‌اند، گهگاه باز نموده می‌شود، به عنوان نمونه از غزل گونهٔ زیبایی که امین احمد رازی مؤلف تذکره هفت اقلیم به فردوسی منسوب کرده یاد می‌کنیم که رنگ و بوی آرمان «داد» و «بیداد» از آن به مشام می‌رسد:

فلک گر به زیر نقاب اندر است / و گر زیر پر عقاب اندر است
مپندار کو از پی کار تو / به بند خطا و صواب اندر است
اگر بد کنی، کیفرش بد بری / نه چشم زمانه به خواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز / به زندان افراسیاب اندر است.(۲)

۱- شاهرخ مسکوب: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ پنجم، ص ۹۱-۹۰.
۲- هفت اقلیم: احمد امین رازی، بکوشش جواد فاضل، تهران، ص ۲۰۲ - ۱۹۸ نقل از بیژن و منیژه، زیر نظر ابراهیم پورداود، ص ۳۱-۳۰.



فردوسی: بناهای آباد، گردد خراب

اثر استاد حسین بهزاد. از کتاب مهندس محمد ناصری‌پور

شاهنامه، درخت هماره سبز

شاهنامه یک اثر استثنایی و به کلی متفاوت است. یک اثر هنری تقلیدناپذیر. با بلندی و رسایی و قدرت تأثیر غیرقابل انکار. بقول استاریکوف از لحاظ ترکیب و تدوین کامل است و تمام قطعات و جزئیات آن هم خوب ساخته و پرداخته شده است...

بیهوده نیست که شاهنامه را جزو شاهکارهای جهانی و بزرگترین حماسهٔ عالم و از مواریثِ جاودانی بشری شمرده‌اند. این عقیده نه از سر تعصّب و عرق ملی، که عقیده بزرگترین دانشمندان است که پس از سالها ممارست و غوطه زدن در اقیانوس شاهنامه به آن رسیده‌اند ...

در باب خلاقیت هنری فردوسی در شاهنامه، اهل فن و هنرشناسان سخن‌ها و تحلیل‌های بسیار رانده‌اند. سخت حیرت خواهیم کرد وقتی می‌بینیم که بیشترین طرفداران شاهنامه را در طول تاریخ مردم عامی و عادی تشکیل می‌داده‌اند ...

شاهنامه گنجینه بزرگ رهنمودهای آموزشی است. ارزشهایی که فردوسی در قلمرو اخلاق مطرح ساخته است، همواره دستمایه مربیان تربیتی و آموزشی بوده است. در واقع شمول مضامین شاهنامه، طیف گسترده‌ای را در روابط انسان و هستی دربرمی‌گیرد...

فصل نوزدهم

شاهنامه، درخت هماره سبز

برآوردم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نه بیند گزند
(فردوسی)

تنوّع حماسه نامه‌ها

چنانکه می‌دانیم چندین اثر منثور و منظوم، با عنوان شاهنامه پیرامون حماسه‌های ملی ایران و برخی از آنها در باب فتوحات تنی چند از پادشاهان پرداخته شده است.[۱] اما شاهنامه‌ای که حاصل نبوغ فردوسی است یک اثر استثنایی و یگانه

۱- فهرست این شاهنامه‌ها زیاد است علاقمندان می‌توانند به منابع مربوط و مشخصاً به حماسه‌سرایی در ایران» رجوع کنند. از باب نمونه به چند تای آنها اشاره می‌شود: شاهنامه‌های منظوم مثل: شاهنامه مسعودی مروزی و منثور، مثل: شاهنامه ابوالموید بلخی، و ابوعلی بلخی، شاهنامه ابو منصور عبدالرزاق طوسی و ابومنصور معمّری، و ...

و به کلی متفاوت است. یک اثر هنری تقلیدناپذیر است، با بلندی و رسایی و قدرت تأثیر غیرقابل انکاری، که به مدد توانایی هنری فردوسی، داستان ملی و مفصل ایران، با سه ویژگی عمده: کمال و جامعیت، امانت پر وسواس در نقل داستانها و روایات و توفیق در آفریدن شیواترین، برجسته‌ترین، شایسته‌ترین، دلنشین‌ترین و زیباترین منظومه از جنبه‌های زبانی و ادبی و ابداعات حماسی و حکیمانه و در خور و سزاوار مطلق عنوان «حماسهٔ ملّی ایران» سامان پذیرفته است.(۱)

پژوهشگر نامدار روس «استاریکف» در معرفی عناصر ترکیبی شاهنامه و راز جاودانگی آن می‌نویسد:

منظومهٔ بسیار بزرگ شاهنامه اثری است که از لحاظ ترکیب و تدوین کامل است، تمام قطعات و جزئیات آن هم خوب ساخته و پرداخته شده است و این موضوع، مقدم بر هر چیز، موجب موفقیت منظومه و دوام و بقای آن در سده‌های متوالی گردیده است ... [از آنجاکه] هیچیک از شاعران نسلهای بعد سعی نکرده است با فردوسی رقابت کند ... بی‌اختیار چنین استنتاج می‌شود که یکی از علل اساسی این کار منتهی کمال هنری شاهنامه است.(۲)

«روح» شاهنامه

دانشمندان و پژوهشگرانی که شاهنامه را با روش علمی درست و با شکیبایی و ژرف‌نگری کاویده‌اند، ضمن تائید مطلق ویژگی‌های هنری، حماسی، فلسفی و خصلت‌های ممتاز مردمی آن، برآنند که در عین حال شاهنامه و برخورد با آن همواره ماهیت سیاسی داشته است. مستشرق برجسته روسی می‌نویسد: شاهنامه کتابی است که اهمیت سیاسی عظیمی دارد ... رفتار نسبت به آن و مؤلف آن همیشه اساساً

۱- نگاه کنید به: منوچهر مرتضوی، فردوسی و شاهنامه، ص ۴

۲- استاریکف: فردوسی و شاهنامه، ص ۲۰۹ـ۲۱۰

سیاسی بوده است ...

«گرایش خلقی» شاهنامه در مقابل خودکامگی شاهان ایران گذاشته شده، در پشت شاهنامه «گوهر خلقی درونی» آن نهفته است، که شاه ـ فئودال با تمام وجود نسبت به آن بیگانه است ... اگر چه در منظومهٔ فردوسی این گرایش در سطح قرار ندارد، ولی روح و جان منظومه را تشکیل می‌دهد.(۱) درست به همین علت است که یک پژوهشگر ایرانی، برای دستیابی به «روح شاهنامه» توصیه می‌کند که:

اگر بخواهیم فردوسی و شاهنامه‌اش را بشناسیم و پیامش را بشنویم نباید در سطح شاهنامه بلغزیم. شیوهٔ درست تحقیق لازم است تا به گوهر درونی و منطق شاهنامه دست یابیم.

شاهنامه سرگذشت دهها و صدها نفر است که هر یک از آنها ماجراهای گوناگونی را از سر می‌گذرانند. تک‌تک این ماجراها، چه بسا گویا نباشد و نکته خاصی را بیان نکند. هر ماجرایی چه بسا تصادفی جلوه کند. اما در پشت سر این تصادف‌ها، قانونمندی در جریان است. وقتی حوادث را جمع‌بندی کنیم، وقتی سرنوشت شاهان را در مجموع آن بنگریم، وقتی از شکستها و پیروزی‌ها آمار بگیریم، وقتی مجموعهٔ اثر را در ارتباط با دوران و در پیوند با اندیشهٔ مؤلف بنگریم، آن وقت می‌توانیم از سطح شاهنامه بگذریم و به درون آن نظر کنیم. با چنین منطقی یکباره دنیای دیگری از شاهنامه در برابر ما گسترده می‌شود.(۲)

آیینه جامعه

نقطه‌نظرهای اجتماعی فردوسی را از ترکیب‌بندی شاهنامه نیز می‌توان

۱- فردوسی و شاهنامه، نقل از حماسه داد، ص ۳۶.
۲- حماسه داد، ص ۳۷ـ۳۶.

دریافت. شرایط سیاسی ـ اجتماعی زمانه آشکارا در زبان فردوسی و نتیجه‌گیریهای او اثر گذاشته است. در توجه به همین خصلت شاهنامه و دشواری کار فردوسی و نبوغ او در حفظ حقیقت و راه راست، دکتر علی‌شریعتی می‌گوید:

فردوسی هنگام سرودن شاهنامه به محظورات بزرگی برمی‌خورد: تعصب سلطان محمود در دین، مخالفت بین سنی و شیعه ... محظور سیاسی و ملی که از متن شاهنامه برمی‌خیزد و فردوسی در مقابلِ حکومت خلافت و حکومت ترک آنرا بیان می‌کند، احیاء ملیّت و فرهنگ و روح حمیّت و وطن‌پرستی ایرانی است و بر خلاف میل دستگاه خلافت افتخارات و عظمت ایران را یک‌یک برمی‌شمارد ... و چون به آخر دورهٔ ساسانی می‌رسد و وضع جامعه را دگر می‌بیند، بر سر دو راهی بزرگی قرار می‌گیرد ... زیرا ظلم و فقر عمومی جایگزین عدل و ثروت شده و مردم برای رهایی از سختی آن در حال فرار از کشورند ... او در اینجا یا باید دروغ بگوید و چنین وضعی را زیبا و افتخارآمیز جلوه دهد و وظیفه ملی خود را دنبال ننماید و یا اینکه حقیقت را بنویسد و در واقع از عرب و حملهٔ او دفاع نماید.

فردوسی در اینجا عملی را انجام داده که با موقعیت او عجیب و باور نکردنی است. او همه چیز خود را رها کرده و تنها حقیقت عملی را دنبال و انتخاب می‌نماید و تراژدی اصلی شاهنامه در اینجا آشکار می‌شود.[۱]

نکته جالبی که دکتر شریعتی به آن اشاره کرده است. به واقع تنها به قابلیت هنری فردوسی در رویارویی با یک دشواری بزرگ محدود نمی‌شود. مسئله مهم وجدان هنری فردوسی است که از جهان‌بینی دادپرور و خردمایه او پایه و مایه دارد.

۱- دکتر علی شریعتی: بازشناسی هویت ایرانی ـ اسلامی، نقل از مجله ادبستان، ش ۱۲، ص ۱۷

همیشه ایرانی، همیشه جهانی

بی‌تردید ارزش شاهنامه تنها در این نیست که زبان پارسی را احیا کرده و حماسه ملّی ایران را به نظم درآورده است. و نیز ارزش آن محدود به جنبه‌های هنری بی‌همتای آن نیست. شاهکار فردوسی نگاه او به انسان است. انسانی که تنها ایرانی نیست، بلکه جهانی است. شادروان علی‌اکبر کسمایی در این زمینه سخن دلنشینی دارد:

> شاهنامه شاهکار است و کاخ بلندی از هنر شاعری است که باد و باران و توفانهای گذر زمان نتوانسته است کنگره‌های بلند آنرا بساید و این نه تنها به واسطه‌ی زبان، بلکه بر اثر اندیشه، و نه تنها بر اثر اندیشهٔ ایرانی، که بر اثر اندیشه‌ای انسانی و جهانی، و شمول تام نبوغ مردی بزرگ بنام فردوسی است که اگر از ایران است، به همه جهانیان تعلق دارد. و اگر ایرانی است، جهانزاد و جهانزادگاه است و تنها به زمان و مکان ویژه‌اش بستگی، نیست. همیشه ایرانی، برای همیشه‌ی ایران و همیشه جهانی برای همیشه جهان است.(۱)

شاید کمتر کتابی در گیتی وجود داشته باشد که با حجم و قطر شاهنامه، این همه میان مردم عادی؛ مردمی که علی‌المعمول سرشان به کار و زندگی و استراحت گرم است و حوصلهٔ مطالعه کتابهای پرحجم را ندارند، نفوذ و محبوبیت یافته باشد، اینهمه از آن نسخه‌برداری و دست به دست شده باشد.

بطور منطقی باید تصور کرد که شاهنامه برای عده‌ای متخصص قابل درک و مأنوس است، زیر که اهل فن و هنرشناسان سخن‌ها و تحلیل‌های بسیار در باب آن رانده‌اند. در این صورت سخت حیرت می‌کنیم وقتی می‌بینم که بیشترین طرفداران شاهنامه را در طول تاریخ، مردم عامی و عادی تشکیل می‌داده‌اند. در همان حال که مطالعه دیگر آثار کلاسیک ایران بدون مددگرفتن از استاد فن یا فرهنگ لغات دشوار

۱- علی‌اکبر کسمایی: پیرامون شاهنامه، ادبستان، شماره ۱۲، ص ۷۱

بوده است، شاهنامه را به راحتی درک می‌کرده‌اند و شیفته آن می‌شده‌اند. این نکته نیز از معجزات هنر فردوسی است.

از مردم عامی تا اهل اندیشه

اگر شاهنامه برای عامه مردم جذابیتی یکسان و تغییرناپذیر در طول تاریخ داشته است، امّا برای اهل اندیشه و پژوهشگران، دریایی بیکرانه از مضمونها و موضوعات کشف نشده بوده است که به آن از ابعاد گوناگون هنر، ادب، تاریخ، فرهنگ، زبان، لغت، اخلاق، سیاست، و ... سرگرم بوده‌اند. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌گوید:

> شاهنامهٔ نه فقط بزرگترین و پرمایه‌ترین دفتر شعریست که از عهد روزگار سامانیان و غزنویان بازمانده است، بلکه در واقع مهمترین سند ارزش و عظمت زبان فارسی و روشن‌ترین گواه شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران کهن است. خزانه لغت و گنجینهٔ فصاحت زبان فارسی است. داستانهای ملی و مأثر تاریخی قوم ایرانی در طی آن به بهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی و تعالیم لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است. شیوهٔ بیان شاهنامه ساده و روشن است. فردوسی در بیشتر موارد سخن را کوتاه می‌گوید و از پیرایه‌سازی و سخن‌پردازی اجتناب می‌کند.(۱)

شاهنامه گنجینه بزرگ رهنمودهای آموزشی است. ارزشهایی که فردوسی در قلمرو اخلاق مطرح ساخته است، همواره دستمایه مربیان بوده است. در باب جامعیّت شاهنامه در این زمینه یکی از پژوهشگران می‌نویسد:

> بخش بزرگی از شاهنامه جنبه تعلیمی قوی دارد و شاعر در طی آن مسائل گوناگون فلسفی، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی را از زبان شاهان، موبدان،

۱- با کاروان حله، نقل از ادبستان، شماره ۱۲، ص. ۵۹

بخردان و دیگر قهرمانان به میان آورده است.(۱)

انسان در شاهنامه

در بیان قدرت خلاقه فردوسی در تصویر چهره‌های انسانها و قهرمانان شاهنامه، دکتر محمدامین ریاحی می‌نویسد:

قدرت شگرف فردوسی در شناخت ژرفای روان انسانها و تصویر عواطف و روحیّات رنگارنگ بشری حیرت‌آور است. وقتی با نظر نقد علمی، بر پایهٔ اصولی که در دنیا برای فن نمایش مورد قبول است، در داستانهای شاهنامه می‌نگریم، می‌بینیم هر مرد و زنی چهرهٔ روشن و مشخّص و رفتار طبیعی و مناسب با سن و سال و وضع و حال خود را دارد. هر قهرمانی در هر مورد، همان کاری را می‌کند و همان سخنی را بر زبان می‌آورد که از شخصیت او انتظار می‌رود.(۲)

در واقع شمول مضامین شاهنامه طیفی گسترده را در روابط انسان و هستی دربرمی‌گیرد. در این گستره، انسان در برابر کل نظام هستی قرار داده می‌شود. یک کارشناس تاریخ و فرهنگ ایران می‌نویسد:

در بررسی شاهنامه از نظر مضمونی، رویدادی و شخصیت‌پردازی، به درستی گنجینه‌ای از معنا به‌دست می‌آید ... مقوله زمان محور این ساختار است. داستان آفرینش، کشمکشهای کیهانی خیروشر، نیروی لایزال طبیعت و اعمال انسان همگی نه فقط در زمان رخ می‌دهند، بلکه تحت سیطرهٔ زمان‌اند. این مفهوم از زمان صرفاً مقیاس اندازه‌گیری آهنگ زندگی و طبیعت نیست، بلکه از عرف اندازه‌گیری ظاهری به نیرویی بسط می‌یابد که واجب‌الوجود،

۱- دکتر قدمعلی سرامی: از **رنگ گل تا رنج خار** (شکل‌شناسی داستانهای شاهنامه) انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۴۱.

۲- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، همان، ص ۵۹.

متعالی، غالب و برانگیزاننده است. و عملکردی مستبدانه و مملو از تناقض نمایی دارد. و در نتیجه تا جائیکه به انسان مربوط می‌شود این نیرو نهایتاً واجد ماهیتی تراژیک است.(۱)

راز محبوبیت شاهنامه در طول تاریخ و نزد نسلهای گوناگون، حتی میان سایر ملل در همین روایت صادقانه سرنوشت انسان است.

آغاز و پایان شاهنامه

تاریخ و سالهای آغاز و پایان سرایش شاهنامه از موضوعهایی است که در باب آن سخن بسیار گفته‌اند. دانشمندان و پژوهشگران متعدد؛ اعم از ایرانی و غیرایرانی اوقات بسیاری را صرف این کار کرده‌اند و با بهره گیری از اشعاری که فردوسی در این زمینه در لابه‌لای کتاب خود آورده، حدسهای متفاوت و متناقضی زده‌اند. از آن همه ما به جمع‌بندی دو پژوهشگر صاحب‌نظر و دقیق استناد و اکتفا می‌کنیم. نخست جمع‌بندی دکتر محمدامین ریاحی را پیش روی داریم. این جمع‌بندی که از تطبیق و مقایسه تقریباً تمامی حدسها و نظرها در باب زندگی فردوسی و آغاز و سرانجام سرایش شاهنامه فراهم آمده حاکی است که:

فردوسی در سال ۳۲۹ به دنیا آمد، به دنبال داستانهای مستقلی که در جوانی سروده بود، در سال ۳۷۰ در چهل سالگی بعد از دست‌یابی به شاهنامهٔ ابومنصوری نظم آنرا آغاز کرد و در سال ۳۸۴ ه نخستین تدوین کتاب را به پایان رسانید. در ۶۵ سالگی (به سال ۳۹۴ یا ۳۹۵) که ۲۵ سال از آغاز نظم کتاب گذشته بود، به تشویق فضل بن احمد اسفراینی وزیر یا به ابتکار خود،

۱- دکتر امین بنایی: فردوسی و هنر حماسه تراژیک، ترجمه مریم خوزانی، مجموعه مقالات در پیرامون شاهنامه، جهاددانشگاهی دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۶۹، ص ۲۷-۲۶

تصمیم به اهداء آن به محمود گرفت و بعد از شش سال در ۴۰۰ هجری که هفتاد و یکساله بود تدوین دوم شاهنامه را که حاصل کار ۳۰ ساله بود به محمود هدیه کرد. پنج سال بعد در ۴۰۵ که عمرش نزدیک به هشتاد سال و احتمالاً ۷۶ ساله بود، با ملاحظهٔ قدرنشناسی محمود ابیاتی متضمن نکوهش او و برباد شدن امیدها و رنج ۳۵ سالهٔ خود بر شاهنامه افزود.(۱)

دومین پژوهشگری که «یادداشتی بر پایان نوشت شاهنامه» فراهم آورده است، چراغعلی اعظمی سنگسری است این محقق با اشرافی که بر زبان پهلوی و گاه شماری قدیم ایران دارد، دو زمان مشخص اما متفاوت بر پایان نوشت شاهنامه را بر مبنای داده‌های اشعار فردوسی به دست آورده است: نخستین تاریخ، مبتنی بر اشعار زیر است:

سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد — به ماه سپندار مذ روز اَرْدْ
ز هجرت شده پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامهٔ شاهوار

که «بر مبنای گاهشماری قدیم ایران» روز اَرْدْ، بیست و پنجمین روز از هر ماه است و پنج هشتاد بار، چهار صد می‌شود و مجموعاً بدین معنی است که کار سرایش شاهنامه در بیست و پنجمین روز اسفند سال چهار صد هجری پایان رفته است.»(۲)

اما دومین تاریخ، بنابر ابیات زیر متفاوت است و یازده سال با اولی فاصله دارد:

چو شد آخر این داستان بزرگ — سخن‌های آن خسروان سترگ
به روز سیم نی شب چاشتگاه — شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه
که تازیش خواند محرم بنام — وز آزار خواندش ماه حرام
اگر سال نیز آرزو آمدست — نهم سال و هشتاد با سیصد است

۱- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۴۸

۲- چراغعلی اعظمی سنگسری: یادداشتی بر پایان نوشت شاهنامه (مقاله). ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ش ۱۱، ص ۵۰۴۴ و ۵۰۴۵

مــــه بــهمن و آســمان روز بــود　　که کـلکم بـدین نـامه پـیروز بـود

«بنابراین ابیات، در چاشتگاه روز سه‌شنبه پانزدهم محرم‌الحرام سال ۳۸۹ هجری، به ماه بهمن و به روزِ آسمان که بیست و هفتمین روز از هر ماه ایرانی است فردوسی با این بیت کار سرودن شاهنامه را به پایان رساند:

چو خواهشگری و نیازم نـبود　　برین بربستم زبان حسود[۲]

اعظمی سنگسری در تبیین و توجیه تعارض این دو تاریخ می‌نویسد:

سال ۳۸۹ هجری سال جلوس سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ـ۴۲۱ هجری برابر ۹۹۹ تا ۱۰۰۰ میلادی) است. از آن پس به سبب اشتهاری که دربار محمود در گردآوری سخنوران نامی ایران به هم می‌رساند، فردوسی بر آن می‌شود که تاریخ شهریاران واپسین روزگاران ساسانیان تا کشته شدن یزدگرد سوم (۲۳۲ـ۶۵۱ میلادی) و هم‌چنین پاره‌ای مطالب اساطیری و تاریخی پراکنده را نیز به شاهنامه افزوده و در کل کتاب تجدیدنظر فرموده و اشعاری در ستایش سلطان محمود به آن بیفزاید و آنرا برای ارائه به محمود آماده نماید و این کار است که در بیست و پنجمین روز اسفند ماه چهارصد هجری پایان می‌پذیرد.[۱]

این پژوهشگر پس از توضیحات لازم درباره چگونگی محاسبات گاهشماری اعراب، ایرانیان و مسیحیان و انطباق سالهای مورد اشاره استاد طوس با این شیوه محاسبات تقویمی، پیرامون دومین تاریخی که فردوسی آورده به این نتیجه می‌رسد که:

پایان پذیرفتن سرایش شاهنامه در سال ۴۰۰ هجری مطابق با این تاریخها بوده است:

۱- پیشین، ص ۵۰۴۵

۱۶ جمادی‌الثانی ۴۰۰ هجری

۲۵ اسفند ۳۵۸ یزدگردی جدید

۱۰ فوریه ۱۰۱۰ میلادی.[۱]

این دریافت، در باب پایان نوشت‌های شاهنامه، با اکثر یافته‌های پژوهشگران، هماهنگی دارد.

۱- همان، ص ۵۰۴۸

منشور هزار رنگ

درخشش نبوغ فردوسی. علاوه بر جنبه‌های حماسی و ملی شاهنامه، در قلمروی آفرینش‌های هنری او موضوعی است که هنرشناسان را به حیرت انداخته است. شاهنامه همواره و همیشه برای نحله‌های گوناگون هنر، جای و جاذبه جستجو داشته و خواهد داشت ...

معیارهای جدید علم، که پابه‌پای زمان پیشرفته، هنرورزیهای فردوسی را بهتر و آشکارتر ساخته و نشان داده است که هنوز گوهرهای کشف نشده بسیار در این اقیانوس ناپیداکرانه به دست خواهد آمد ...

مورفولوژی یا شکل‌شناسی داستانهای شاهنامه، تصویرسازیهای فردوسی در تماشای دمیدن صبح و توصیف و بهره‌گیری از مناظر آن در انطباق با درونه و مضمون رخدادی که رخ می‌نماید. موسیقی کلام در شعر فردوسی و صدها زمینه و مضمون کشف ناشده دیگر از بسترهائی است که در شاهنامه مورد توجه هنرشناسان است ...

هنر تصویری کردن کتابهای تاریخی و داستانی با ظهور شاهنامه، میدان هیجان‌انگیز دیگری برای جلوه نمایی یافته است. شاید نسخه‌ای از شاهنامه نتوان یافت که تهی از هنرنمائیهای نقاشان با نام یا گمنام باشد ...

فصل بیستم

منشور هزار رنگ

ای روی مـــاه مـــنظر تـو نـو بهار حســن
خـال و خـط تـو مـرکز لطـف و مـدار حسـن
(حافظ)

ارزشهای هنری شاهنامه

ارزش و اعتبار شاهنامه، تنها در جنبه‌های حماسی و ملی آن محدود نمی‌شود. در واقع شاهنامه اقیانوسی ناپیدا کرانه است. گزاف نیست که آنرا «جزو شاهکارهای جهانی و بزرگترین حماسهٔ عالم و از مواریث جاودانی بشری» شمرده‌اند. این توصیف را پژوهشگران ایرانی، از سرِ تعصّب و عرق ملی نکرده‌اند. عقیده بزرگترین دانشمندان جهان است که هر کدام پس از سالها مطالعه و ممارست و فرو رفتن در اعماق این اقیانوس به آن رسیده‌اند. ما در فصل مربوط به پایگاه جهانی فردوسی از

تأثیر شاهنامه در محافل ادبی و هنری جهان و نظرات دانشمندان بزرگ و نامدار درباره آن گزارش مختصری داده‌ایم. در اینجا قصد ما اشاره به شعشعه نبوغ هنری فردوسی در سرودن شاهنامه است. استاریکوف به حق می‌گوید:

درباره سبک شاهنامه به عنوان جلوه استادی فردوسی و شخصیت مصنفی شاعر سخن گفتن مشکل است. این موضوع بزرگی است ... استادی فردوسی متنوع و همه جانبی است. این استادی در داستانسرایی حماسی هم به نوبت خود متنوع است. در آن داستانسرایی هم صحنه‌های رزمی وجود دارد و هم صحنه‌های بزمی (بزم و رزم)، هم مضامین و موارد رمانتیک، هم وصف عیش و نوشها، وصف طبیعت، آدمها، حیوانات و آداب و رسوم. هم دیالوگها و نامه‌ها ...(۱)

گشت و گذار در خلاقیت‌های هنری فردوسی در شاهنامه، شاید همانند با بررسی در زندگی او، برای پژوهشگران شاهنامه جای جستجو دارد.

این زمینه‌ای بسیار گسترده و شگرف است که همواره توجهی سزاوار از سوی صاحب‌نظران می‌طلبیده است. کارشناسان رشته‌های هنری از این بستر پروسعت دستاوردهائی گرانقدر خواهند داشت. زیرا که شاهنامه همواره و همیشه برای نحله‌های گوناگون هنر، جای و جاذبه جستجو داشته و خواهد داشت. شاعران، صورتگران، موسیقی‌شناسان، آهنگسازان، خط‌نگاران، مجسمه‌سازان، سینماگران، تاترسازان، آذینگران، ... با جستجو در شاهنامه خواهند توانست استعدادهای خود را بیازمایند. درستی این سخن استاریکف که:

منظومهٔ بسیار بزرگ شاهنامه اثری است که از لحاظ ترکیب و تدوین کامل است [و] تمام قطعات و جزئیات آنهم خوب ساخته و پرداخته شده است.(۲)

آنگاه ثابت می‌شود که پژوهشگران اهل فن این جزئیات را با اسباب و لوازم و

۱- فردوسی و شاهنامه، ص ۲۱۵ - ۲۱۴
۲- فردوسی و شاهنامه، ص ۲۰۹

ضوابط هنری ـ به ویژه با ارزشهای هنری امروز ـ بررسی کنند.

شکل‌شناسی داستانهای شاهنامه

هنرورزی‌های فردوسی در شاهنامه، به مدد معیارهای جدید علم، پابه‌پای زمان، رخ می‌نمایند. راست است که در ژرفای این اقیانوس بی‌کرانه گوهرانی هنوز کشف نشده وجود دارد و غواصّانی هنرور و بی‌باک باید تا در غوطه‌زدنها، دامان دامان به بالا آرند و بر انسانهائی که تشنه تازگی و نورنگی هستند ارمغان کنند. به عنوان آغاز بد نمونهٔ از گرایش‌های نو به شاهنامه، که با شکل انجام یافته در کشور ما بی‌سابقه بوده است اشاره می‌کنیم و آن، «مورفولوژی Morphology» یا شکل‌شناسی داستانهای شاهنامه است.(۱)

یکی از شاعران و دانشمندان معاصر؛ دکتر قدمعلی سرّامی از این منظر، پژوهش بدیعی را در داستانهای شاهنامه و اشکال و درونه‌های آنها سامان داده است. این پژوهشگر، داستانهای شاهنامه را با ضابطه‌های شکل‌شناسی؛ در نمایاندن داستان و غیرداستان، طبقه‌بندی داستانها، مقدمه شاهنامه و مقدمات داستانی آن، هنر پرداخت داستانهای مکرر، گفتار و کردار و پندار در داستانهای شاهنامه، زمان و مکان، منطق داستانها، شگردهای داستان‌پردازی و مناسبات اجزاء داستانها با یکدیگر، سمبولیسم در داستانهای شاهنامه، هفت‌خوانها و هفت خوانیها و ... کاویده و در جزئیات و درونمایه هر یک از این سرفصلها، دهها زمینهٔ فرعی و دخیل در موضوع یافته و مورد بحث قرار داده است، و اثر پرارج خود را «از رنگ گل، تا رنج خار»

۱- مورفولوژی از مصطلحات علم‌الحیات است که از ساختمان و شکل ظاهری موجودات زنده (اعم از گیاهی و حیوانی) و غیرزنده (معدنیها) بحث می‌کند. در ادبیات، شکل‌شناسی عبارت است از تحقیق در ساختارهای آثار ادبی و شناسایی اشکال و گونه‌های آنها. هر نوع تقسیم‌بندی در ادبیات که بتواند آثار ادبی را بر اساس مشخصه‌هایی از یکدیگر متمایز کند، از مقولهٔ شکل‌شناسی است (از رنگ گل تا رنج خار، ص ۳ و ۴)

نام نهاده است.

وی پیرامون انگیزه‌های خود در پرداخت این پژوهش بدیع می‌نویسد:

از همان آغاز شیفتهٔ هنرمندی این دهقان پیر که بر جای دانهٔ گندم، تخم سخن را در خاک فرهنگ ایران زمین پراکند، شدم و دانستم که تنها چیره زبانی اوست که می‌تواند دو کردار فریب آگین از دو نیرنگباز را در کنار هم چنان بنشاند که یکی شادی و دیگری اندوه در اندرون شنونده به بار آورد. هنوز هم بر این باورم که شاهنامه از یکایک کاخهای شاهان این سرزمین بلندتر و استوارتر است. اصلاً اگر کاخی درخور دیدار از ایران باستان برجاست، کاخ بلندنظم اوست که از باد و باران و آفتاب، گزندی بر آن راه نیافته است ... بر این‌سان است که در این آیینه که تجلی‌گاه آئین است، از سر عبرت نگرانم ...(۱)

برای نمایاندن گوشه‌ای از چگونگی کار این محقق، به یک نمونه اکتفا می‌کنیم. وی در بیان شگردهای گفتاری شاهنامه و اهمیت جنبهٔ داستان‌پردازی شاهنامه می‌نویسد:

استاد بزرگواری چون شادروان فروزانفر در «سخن و سخنوران» کوشیده است تا ثابت کند که داستان‌پردازی برای فردوسی فرع بر دیگر شئون ادبی و فرهنگی اوست. ما می‌خواهیم بگوئیم که بزرگترین ستایش فردوسی آنست که او را به عنوان کارآمدترین داستان‌پرداز مرز دو هزارهٔ میلادی به رسمیّت بشناسیم و باور کنیم که حتّی اگر او توانست با سرودن شاهنامه در جهت زنده نگهداشتن زبان فارسی نقشی بیمانند بازی کند، هم از آن رو بود که وی توانست دار و ندار فرهنگ ایران باستان را به قالب داستان درآورد و لاغیر ... بیاد بیاوریم که شاعر طراز اولی چون رودکی اگر بپذیریم که سیزده ره صد هزار بیت شعر فارسی سرود، ناگزیریم قبول کنیم که به این زبان بسیار شاعری کرد،

۱- از رنگ گل تا رنج خار، ص ۲.

اما جز اندکی از آن نماند. با آنکه هیئت حاکمه روزگار در نشر آثار وی کوشش داشت.(۱)

مؤلف شکل‌شناسی داستانهای شاهنامه، پس از این مقدمه، به شیوه فردوسی در دگرگون کردن روایت به داستان می‌پردازد و می‌نویسد:

کار فردوسی در دگرگون کردن روایت به داستان، منحصر به گفتارگذاری نبوده است. وی با خلق قهرمانان منحصر به فرد، با تیپولوژی معین و مشخص، واقع نماکردن روند کرداری داستانها، خلق موقعیت و شرایط و مقتضیات برای تحقق وقایع، بیان راز و رمزهای درون رویدادها، ایجاد پیوند میان داستانها و به کار داشتِ دهها ترفند دیگر از صنم‌خانهٔ روایات دیرین، کعبهٔ شاهنامه را پرداخته است.(۲)

نویسنده آنگاه به پاره‌ای از وقایعی که فردوسی در این شگرد بزرگ به کار بسته؛ همچونٔ مقدمه‌پردازی برای داستانها، کاربرد گفتارهای کنایه‌آمیز، وصف کردن قهرمانان و توصیف صحنه‌ها از زبان آنان، تحلیل رویدادها از زبان قهرمانان و حدود ۱۷ مضمون دیگر در این شگرد اشاره می‌کند که ما از آن میان نمونه‌ای از مقدمه‌چینی برای گفتارهای تکان‌دهنده را می‌آوریم:

مقدمه‌چینی برای داستانهای تکان‌دهنده، به گونه‌ای که مخاطب بتواند حالت طبیعی خود را هنگام شنیدن اصل سخن تا حدّی نگاه دارد [از دیگر شگردهاست. فردوسی] این دقیقه را بهتر از هر جا در هنگامی که سیندخت می‌خواهد مهراب [شاه کابل] را از عاشق شدن رودابه به زال بیاگاهاند می‌توانیم دید ... نقل این بخش از شاهنامه را بایسته می‌بینیم:

چو آمد ز درگاه مهراب شاد همی کرد از زال بسیار یاد

گرانمایه سیندخت را خفته دید رخش پژمریده دل آشفته دید

۱- همان. ص ۳۶۲

۲- پیشین، ص ۳۶۵

بپرسید و گفتا: چه بودت بگوی چرا پژمرید آن چو گلبرگ روی؟
چنین داد پاسخ به مهراب باز که اندیشه اندر دلم شد دراز
از این کاخ آباد و این خواسته وزین تازی اسبان آراسته
وزین بندگان سپهبدپرست وزین تاج و این خسروانی نشست
وزین چهره و سرو و بالای ما وزاین نام و این دانش و رای ما
بدین آبداری و این راستی زمان تا زمان آورد کاستی
به ناکام باید به دشمن سپرد همه رنج ما باد باید شمرد
یکی تنگ تابوت ازین بهرماست درختی که تریاک او زهر ماست
بکشتیم و دادیم آبش به رنج بیاویختیم از برش تاج و گنج
چو بر شد به خورشید و شد سایه دار به خاک اندر آمد سَرِ مایه‌دار
بر این است فرجام و انجام ما بدان تا کجا باشد آرامِ ما
به سیندخت مهراب گفت: این سخن نوآوردی و نو نگردد کهن
سرای سپنجی بدین سان بود خرد یافته زو هراسان بود
یکی اندر آید، دگر بگذرد گذر نی که چرخش همی بسپرد ...
بدو گفت سیندخت: این داستان به روی دگر بر نهد باستان
خرد یافته موبد نیکبخت به فرزند زد داستان درخت
زدم داستان تا ز راه خرد سپهبد به گفتار من بنگرد
فرو برد سرو سهی داد خَم به نرگس گل سرخ را داد نَم
که گردون به سر بر چنان نگذرد که ما را همی باید ای پرخرد
چنان دان که رودابه را پورسام نهانی نهاده است هر گونه دام
ببرده است روشن دلش را ز راه یکی چاره‌مان کرد باید نگاه
بسی دادمش پند و سودش نکرد دلش خیره بینم همی روی زرد ...

البته با همه دانایی و خردمندی سیندخت در گزاردن خبر عاشق شدن رودابه

به زال، باز هم مهراب از کوره به در می‌رود و عزم کشتن رودابه را می‌کند، اما بالاخره سیندخت مانع او می‌شود و با بیان این نکته که سام نیز از مأجرا آگاهی یافته، او را آگاه می‌کند ... بحث در شگردهای گفتاری شاهنامه، وقتی دراز و بضاعتی ممتاز می‌خواهد که هیچیک با ما نیست.(۱)

برای لذت بردن بیشتر از این بحث به یاد خوانندگان می‌آوریم که: سیندخت، همسر مهراب، شاه کابل و مادر رودابه (زن زال) است. که چون از عشق زال و رودابه آگاه شد، رودابه را فرا خواند و اشکر یزان او را سرزنش کردن گرفت. ولی چون دریافت که این دو به راستی یکدیگر را دوست دارند به چاره‌جوئی ایستاد و شوی خود مهراب را، به گونه‌ای که گذشت با پیوند زال و رودابه راضی ساخت و سپس برای خشنود کردن سام، هدیه‌های فراوان برگرفت و به نزد سام شتافت. در حالی که جامه دلاوران پوشیده و چون قاصدان، ترگ رومی بر سر نهاده بود. سیندخت چون به درگاه سام رسید:

زمین را ببوسید و کرد آفرین — اَبَر شاه و بر پهلوان زمین
نثار و پرستنده و اسپ و پیل — رده بر کشیده ز در تا دو میل
یکایک همه پیش سام آورید — سر پهلوان خیره شد کان بدید

سیندخت با سام از زال و رودابه سخن گفت و سرانجام سام دست وی را گرفت و با وی پیمان بست که هرگز خاندان وی را نیازارد. آنگاه سیندخت خود را معرفی کرد ... سام همداستانی خود را با پیوند زال و رودابه و در امان بودن کابل و مهراب به سیندخت ابراز داشت و سیندخت، شادمانه نوندی [قاصدی تیزرو] به کابل فرستاد و مهراب را مژده داد. روز دیگر سیندخت نزد سام رفت تا دستور بازگشت بخواهد پس سام او را خلعت داد و با پیامی دوستانه به مهراب، به کابل بازگرداند، در حالی که آنچه کاخ و باغ و خواسته در کابل داشت به سیندخت بخشیده بود ... سیندخت با سام و

۱- همان کتاب، ص ۳۶۹ - ۳۶۸.

زال و رودابه به نیمروز رفت و هنگام زادن رستم در کنار رودابه بود.[۱]

دمیدن صبح در شاهنامه

در شاهنامه طلوع خورشید و دمیدن بامداد، با منظره‌های گوناگون و شگفت و متناسب و متناظر و مرتبط با درونه و مضمون رخدادی که رخ می‌نماید و یا می‌خواهد رخ بنماید توصیف می‌شود.

شمار نسبتاً بسیار از بیت‌هایی که در آن‌ها به دمیدن صبح اشاره شده است ـ همانطور که نولدکه دریافته است ـ نشان می‌دهد که فردوسی:

> مخصوصاً دوست دارد که افسانه را با تذکر مختصری راجع به برخاستن خورشید، حتی در مواردی که برای جریان قضایا مهم نیست، مهیّج نماید. برای راندن شب بوسیلهٔ روز همیشه از بعضی تصویرهای نوی که گاهی بسیار تازه هستند، استفاده می‌کند.[۲]

بهمن حمیدی در پژوهش خود؛ «دمیدن صبح در شاهنامهٔ فردوسی» ۱۷۷ مورد از دمیدن صبح را در شاهنامه شرح داده است. دو مورد از این پژوهش را برگزیده‌ایم. در داستان زال و رودابه، شاه ایران؛ منوچهر و حتی سام پدر زال از عشق زال و رودابه، دختر شاه کابل هراسناک‌اند، چراکه رودابه از تخمهٔ ضحاک است و ایرانیان پیوند با تبار ضحاک را برنمی‌تابند اما این مشکل و این هراس با تدبیر و کاردانی سیندخت، مادر رودابه از دلِ سام بیرون کشیده می‌شود در حالی که منوچهر شاه هنوز نگران است. او گروهی را نزد سام می‌فرستد. استاد توس دمیدن صبح را در این مرحله چنین توصیف می‌کند: (بیت داخل قلاب، بیت موردنظر در دمیدن صبح است)

نهادند خون و گرفتند جام　　　نخست از منوچهر بردند نام

۱- برگرفته از: فرهنگ نامهای شاهنامه، همان، ج ۱، ص ۵۹۱ - ۵۹۰

۲- حماسه ملی ایران، ص ۱۳۲ - ۱۳۱

پس از نوذر و سام و هر مهتری گرفتند [یادی] ز هر کشوری
[به شادی درآمد شب دیر یاز چو خورشید رخشنده بگشاد راز]
سوی بارگاه منوچهر شاه به فرمان او برگرفتند راه

پژوهنده «دمیدن صبح در شاهنامه» دریافت‌های خود را از این صحنه اینگونه شرح داده است:

عشق زال به رودابه از پرده بیرون افتاده است. منوچهر بیمناک دُژم روزگاری است، مبادکه از این نیام، تیغ تیزی برآیدکه تاج و گنج به او [کشنده تیغ] باز گردد. پس پور خود نوذر را با ویژگان و بزرگان نزد سام می‌فرستد تا مگر کار را چاره‌ای یابد. سام مجلس شاهوار می‌آراید و بزرگان به شادی و نوش‌خوارگی شبانه می‌گرایند. صبحگاهان، خورشید رخشان یال به رازگشایی می‌کشد:

نخست: رازگشایی از شب نوشانوش کیان‌زادگان، که اگر چنین باشد، حرمت سخن حکیم، راه بر پرده‌دری‌اش بسته است.

دوم: پرده گرفتن از راز پیوند زال و رودابه، که بخردان بر سام آشکارش کرده‌اند:

ترا مژده از دخت مهراب و زال که باشند هر دو به شادی همال
از این دو هنرمند، پیلی ژیان بیاید، به بندد به مردی میان
بِبَرد پی بدسگالان ز خاک بروی زمین بر، نماند مَغاک
به خواب اندر آرد سر دردمند به بندد در جنگ و راه گزند

سوم: پاسخ به توهّمات و کج دلی‌های منوچهر، که رودابه را از تبار ضحاک می‌داند و پیوند او را با پورسام ناخجسته می‌خواند. بر این پاسخ نیز ستاره شماران و موبدان دربار کمر می‌بندند:

ازین دخت مهراب و از پورسام گوی بَرمَنش زاید و نیک نام
بُوَدْ زندگانیش بسیار مر همش زور باشد، هم آئین و فر

همش بُرز باشد، همش شاخ و یال   به رزم و به بزمش نباشد همال[۱]

بر لاژورد شب

پرده دیگر از دمیدن صبح را در رخدادی دیگر، از کلام استاد طوس تماشا کنیم:

چو چرخ بلند از شبه تاج کرد   شمامه پراکند بر لاژ ورد
طلایه ز هر سو برون تاختند   به هر پرده‌ای پاسبان ساختند
[چو بر زد سر از برج خرچنگ، شید   جهان گشت چون روی رومی سپید]
تبیره برآمد ز هر دو سرای   جهان شد پر از نالهٔ کرّنای

بنابر تفسیر مؤلف: «دمیدن صبح در شاهنامه» این صبح مربوط به زمانی است که:

جنگ میان ایرانیان و تورانیان از نو آغاز شده است. هومان ویسه با طوس نوذری میدان دارند. شب بیگاه دست یلان را از جنگ کوتاه می‌کند، هر دو عنان می‌پیچند و به خرگاه خویش می‌خرامند. یاد و نام «شب» هنرمند نازک‌اندیش توس را به واژهٔ متجانس آن «شبه» ـ سنگ گرانمایه و شبگون ـ ره می‌نماید و از این جا به «شمّامه» می‌رسد که به گمان من قله‌ایست در صورت و معنی: نخست این که «شمّامه» با «شب» و «شبه»، هم آغاز، و نغمهٔ مکملی است بر نوای ذهنی و لفظی بیت یکم. دیگر اینکه ماده خوش‌بویی است بَر ساخته از بوئیدنی‌های گوناگون، در رنگ چون شب و در لغت برآمده از «شمّ» و دریافتی از راه شامّه، که یکی از دو حسّ فعال طلایگان سپاه است به هنگام پاسبانی در شب، دو حسی که ایمنی سپاه خفته و «نام» طلایهٔ خویشکار را پاس می‌دارد: شامّه و سامعه. امّا آن گاه که دشمن در کار شبیخون نیست و نگهبان دیده‌گاه

۱- واژه‌ها: دُژم، تیره، بد، دشوار. پور، پسر. همال، همراه، همتا، همانند. بدسگال، بداندیش نماند، نگذارد. مَغاک، گودال، چاله. گَوْ، پهلوان، دلیر. برمنش، بلنداندیشه، والاسرشت. مر، شماره اندازه. بُرز، [در اینجا] بزرگی، شکوه. (بهمن حمیدی: دمیدن صبح در شاهنامه، نسخه دست‌نویس، ص ۳۱).

حتّی پچپچهٔ فسونکاری دشمن نیز در گوش ندارد، می‌تواند سرشار از بوی‌خوشی باشد که شب‌بویانِ دشت و کوه بر لاژورد شب، می‌پراکنند. به ویژه اگر خورشید در «برج خرچنگ» و تابستان پرده افراخته باشد.[۱]

موسیقی کلمات فردوسی

شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، در تأمل بر قدرت کلام فردوسی و جلوه موسیقی تنها در بررسی مقدمهٔ داستان رستم و اسفندیار، بخشی از جلوه‌های هنر استاد توس را نشان داده است. وی می‌نویسد:

همانطور که آهنگساز در میزانی ثابت، با ترکیب نتها، الحان موسیقی می‌آفریند، طبع فردوسی نیز با تنوع در ترکیب کلمات ــ که بمنزلهٔ نت‌های شاعرند ــ چنین کاری کرده است. در شاهنامه هماهنگی موسیقی کلام با معنی و مفهوم سخن و اقتضای مقام، بسیار هنرمندانه و چشمگیر است ... می‌دانیم که وزن شعر فارسی مبنی است بر کمیّت یا امتداد صوت و تکیه[۲] در چنین وزنی طول هجاها مطرح است. این هجاها ممکن است کوتاه یا بلند باشد شعری که می‌شنویم بسته به اینکه در آن تعداد هجاهای بلند یا کوتاه بیشتر محسوس باشد، حالتی متفاوت پیدا می‌کند. در سخن گفتن نیز چنین است. مثلاً وقتی اسفندیار می‌خواهد در نزد گشتاسب خدمات خود را برشمارد و قول و قرارهای او را یادآور شود، هجاهای کوتاه، لحن شعر را مناسب چنین مقصودی کرده است:

غل و بند در هم شکستم همه   دوان آمدم پیش شاه رمه

۱- دمیدن صبح در شاهنامه، همان، ص ۷۲-۷۱.

۲- در این مورد، ر.ک: وزن شعر فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۰۹ به بعد.

از ایشان بکشتم فزون از شمار — ز کردار من شاد شد شهریار
ز بس بند و سوگند و پیمان تو — دلم گرم‌تر شد به فرمان تو

در جای دیگر موضوع سخن فرق می‌کند، مثلاً سرنوشت بشر مطرح است، ذهن را به اندیشیدن برمی‌انگیزد، تأمل محتاج سکون و آهستگی است. هجاهای بلند در بافت شعر با چنین حالتی سازگار است:

همه مرگ را رائیم برنا و پیر — به رفتن خردمان بود دستگیر ...
بد و نیک بر ما همی بگذرد — چنین داند آنکس که دارد خرد ...
که داند که فردا چه خواهد بُدَن — بر این داستانها نباید زدن ...

آنجا نیز که رستم در صدد بیان مفاخر خویش است، یا اسفندیار به نژاد خود می‌بالد، کلمات برجستگی خاص دارند و این کیفیت تا حدودی ناشی از هجاهای بلند است:

[رستم]: ندید است کس بند بر پای من
نه بگرفت شیر ژیان جای من ...
[اسفندیار]: نژاد من از پشت گشتاسب است
که گشتاسب از پشت لهراسپ است ...(۱)

علاوه بر اینها، نکات متعدد دیگر در بیان موسیقی کلام فردوسی در نوشته استاد یوسفی بررسی شده است که ما تنها به برخی از آنها فهرست‌وار اشاره می‌کنیم، همچون: سکوتها و وقف‌ها (درنگ‌ها) مثل:

برجستگی کلمه:

همان مادرم* دخت مهراب بود — کزو کشور سند* شاداب بود

۱- دکتر غلامحسین یوسفی: موسیقی کلمات در شعر فردوسی، مجله ادبستان، ش ۱۲، ص ۸ به بعد.

توجه و تأمل:

کنون ای تهمتن* تو در کار من نگـه کـن بـه آزار و کـردار مـن

تقسیم منطقی بافت سخن:

دو کار است* هر دو به نفرین و بد گـزایـنده رسـمی نـوآئین و بـد ...

ترابـاد* ایـن تـاج و تـخت مـهان مرا* گوشه‌ای بس بـود در جـهان

ایجاد انتظار:

هم اندر زمـان دیـدبانش بـدید سوی زابـلستان فـغان بـرکشید

کـه آمـد* نـبرده سـواری دلیـر به هرای زرّین سیاهی به زیر ...

نقل قول:

به آواز گـفتند* کـای شـوربخت چو اسفندیاری تو از بـهر تـخت

به زابل فرستی به کشتن دهـی خود اندر جهان تاج بر سر نهی؟

(ستاره‌ها نشانه وقفه و سکوت است).

یا تکیه در شعر؛ به گونه‌ای که برخی کلمات برجستگی خاصی داشـته بـاشد و بی‌مدد حروف سیاه و درشت، منظور شاعر دریافته شود؛ مثل:

دل شیر* دارد تن ژنده پیل* نهنگان برآرد ز دریای نـیل ...

یا حسن استفاده از قافیه؛ که در شعر ارزش بلاغی دارد و در موسیقی شعر و القاء مفهوم و خیال‌انگیزی آن مؤثر است، مثلاً در بیت زیر رستم با پیل مقایسه شده اما در قافیه قرار گرفتن این کلمه و تکرار آن با هجای بلندش، عظمت پیل و در نتیجه رستم را بیشتر و بهتر نمایش می‌دهد:

اگر هم نبردش بـود ژنـده پـیل برافشان تو بر تارک پیل نـیل ...

یا صنعت تکرار؛ که اگر درست در شعر به کار برده شود، ارزش صوتی و فوایـد مختلف دارد. نمونه‌ها در شعر فردوسی متعدد است. مثلاً آنجا که رستم با تأکید و تکرار دو کلمه، پیشنهاد اسفندیار را برای بندنهادن بر دست خویش رد می‌کند:

ز دیـــدارت آرایش جـــان کـــنم   ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم
مگـــر بـــند*، کـزبند* عـاری بـود   شکستی بود، زشت کـاری بـود ...
که گوید برو دست* رستم به بند   نـبندد مـرا دست* چـرخ بـلند ...

یا لحن بهمن در معرفی تبار خویش به رستم:

بدو گفت بهمن*، که من بهمنم*   ز پشت جـــهاندار روئـــین تـــنم

یا رعایت تفاوت حال و فضای صحنه‌های رزمی و بزمی که به تناسب شعرهای پرصلابت و فخیم یا ابیات نرم و گوشنواز می‌طلبد مثل سخن کتایون به اسفندیار که در ترکیب ابیات مصوت‌های زیر و صامتهای نرم به کار رفته:

بـــدو گـفت: کـای رنـجدیده پسـر   ز گـــیتی چـــه جـوید دل تـاجور؟
همه گـنج و فـرمان و رای و سـپاه   تو داری، بر این برفزونی مخواه ...

در مقابل آنگاه که اسفندیار می‌خواهد پیش مادر، خدمات خود و عهد و پیمان پدر را یادآور شود، آهنگ کلمات گونه‌ای دیگر است:

چـــنین گـــفت بـــا مـــادر اسـفندیار   کـــه بـــا مـــن هـــمی بـــد کـند شـهریار
مـــرا گـــفت: چـــون کـین لهـراسب شـاه   بـــخواهی بـــه مـــردی ز ارجـاسب‌شاه ...
هـــمه پـــادشاهی و لشکـــر تـــراست   همان گنج با تخت و افسر تـراست ...[۱]

جاذبه‌های تصویری شاهنامه

قابلیت‌های شاهنامه در زمینه تصویرگری از همان آغاز تکوین و تدوین این کتاب نقاشان و صورتگران را بسوی آن جذب کرده است.[۲]

۱- برگرفته از دکتر یوسفی، همان.
۲- اگر افسانه‌ای که بموجب آن به دستور سلطان محمود تالاری در کاخ ساخته و تصاویر پهلوانان و آلات حرب و جانوران و غیرها را در چهار طرف دیوار آن رسم کردند، درست باشد، خود نشانه‌ای از اشتیاق صورتگران به مصور ساختن حماسه‌های ملی دارد.

هنر تصویری کردن کتابهای تاریخی و داستانی که از قدیم‌ترین ایام در ایران رواج داشته است با ظهور شاهنامه، میدان گسترده و هیجان‌انگیز دیگری برای جلوه‌نمایی یافته است.(۱) شاید نسخه‌ای از نسخ متعدد شاهنامه که با حمایت پادشاهان و امیران و حکام و دولتمردان صاحب ذوق نویسانده شده، نتوان یافت که تهی از هنرنمایی نقاشان بانام یا گمنام باشد. در واقع شاهنامه‌نویسی و شاهنامه‌نگاری دو هنری بوده‌اند که همراه و همگام عمل می‌کرده‌اند.

امروز در لابه‌لای صفحات نسخه‌های شاهنامهٔ موجود در موزه‌ها و کتابخانه‌های بزرگ و کوچک دنیا، تصویرهای پُرشماری وجود دارد که جلوه‌گاه هنر تصویرگران داستان‌های شاهنامه است و میدانی گسترده برای نقد و نظر کارشناسان و نقادان این هنر. سفارش‌دهندگان تهیه این نسخه‌ها، از هنر زبده‌ترین تصویرگران ایرانی و غیرایرانی استفاده می‌کرده‌اند. هم از این روست که این نقشها در عین حال بازتاب مکاتب هنری متعددی هم هست. در مهمترین نسخه تاریخ‌دار شاهنامه مصوّر، یعنی نسخه موزه توپ‌قاپی‌سرای استامبول که حاوی ۸۹ نقاشی است، اثر نقاشی چینی ونیز مکتب نقاشی بین‌النهرین نمایان است.(۲)

یک کارشناس سبک‌های نقاشی، هنگام معرفی یک نسخه مصوّر شاهنامه که در دوره فرمانروایی ایلخانان در ایران فراهم آمده است، از سبکهای هنری، تنوع روشهای مصور ساختن متن و ترکیب نقاشیهای این نسخه سخن گفته و آنرا «یکی از ستایش‌انگیزترین شاهکارهای هنر ایرانی» شناسانده است. این منتقد بر آنست که

۱- قدمت این هنر در ایران به زمانهای بسیار دور می‌رسد. گفته شده که «نویسندگان یونان قدیم و تاریخ‌نویسان ارمنی به سالنامه‌های درباری که تواریخ رسمی ایران قدیم بوده و بدان «دیفتری بازیلیکا» می‌گفته‌اند، اشاره کرده‌اند. در تورات نیز آثاری از این اشارات هست. (برای آگاهی بیشتر از این نمونه‌ها و اشارات ر.ک: دکتر مهدی غروی، معرفی دو شاهنامه کهن، مجموعهٔ سخنرانیهای دومین جشن طوس، انتشارات سروش، ۲۵۲۶، ص ۴۵ به بعد.

۲- نگاه کنید به: دکتر مهدی غروی، همان، ص ۵۲ - ۵۱.

چـدین نقاش روی این اثر بی‌نظیر کار کرده‌اند، از سویی «تـنوع شـیوه‌ها بـیگمان نشانگر آنست که ایلخانان گروه نخبه‌ای از هنرمندان مستعد و منابع هـنری را در کارگاههای نقاشی خـود نـزدیک تـبریز گـرد آورده بـودند ... ایـن امـر هـم چـنین نشان‌دهندهٔ میل هنرمندان ایرانی در آغاز سده هشتم هجری به آزمون صناعتهای هنری گونه‌گون است. با این شیوه آنان موفق شـدند نسـخه‌ای فـراهـم آورنـد که تـصویرهایی بـا کـیفیت عـالی و ... نـوآوریهای هـنری در زمـینه تـرکیب‌بندی، منظره‌سازی، معماری و نمایش انسان در آن گـرد آمـده است.[۱] دهـها نسخه از شاهنامه مصور در موزه‌ها، فروشگاهها، انبارهای دلالان آثار عتیقه و مجموعه‌های خصوصی به‌طور مدون، یا برگ‌برگ وجود دارد که جلوه‌گاه شاهکارهای تصویرگرانی است که نام بسیاری از آنها برای هنرشناسان این رشته نامعلوم است.

این همه نشـان از جـاذبه‌ها و گسـتردگی قـابلیت‌های تـصویری مـضمون‌های شاهنامه برای هنرمندان این رشته در طول تاریخ دارد.

هفتاد من کاغذ!!

اگر بخواهیم از موسیقدانانی که بر بستر تصویرهای استاد طوس در شاهنامه، در آفرینش ملودیها و آهنگهای پرشکوه و جـذاب و مـاندنی هـنرنمائیهای درخشـان کرده‌اند، یا هنرمندان تأتر که در زمینه داستانهای اساطیری و پهلوانی و تاریخی شاهنامه‌ها نوشته، صحنه‌ها آراسته، هنرنمایی‌ها کـرده‌انـد، یـا سـینماگـرانـی که فیلمهای برجسته در این قلمرو ساخته‌اند (مثل کیمیاگاروف «کارگردان بزرگ روسی که فیلم‌های حماسی «رستم و سهراب»، «کاوه آهنگر»، «داستان رستم» و نیز فیلمی بر

۱- ماریانا سیمسن Mariana S. Simpson: سبک نقاشی شاهنامه بـزرگ قـرن هشـتم هـجری، ترجمهٔ علیرضا میرسپاسی دومین جشن طوس، همان، ص ۹۲ - ۹۱.

...نی زندگی فردوسی ساخته است)[۱] یا مجسمه‌سازانی که از پهلوانان شاهنامه ...ندیسه‌ها ساخته‌اند و ... سخن بگوئیم، باصطلاح معروف «مثنوی هفتاد من کاغذ ...شود».

۱- ر.ک: گفتگویی با کیمی گاروف. روزنامه کیهان. ش ۱۰۴۹۷. تیر ماه ۵۷.

دیگر آثار فردوسی

موافقان تعلقِ منظومه یوسف و زلیخا به فردوسی برآنند که شاعر حماسه‌پرداز ایران، پس از نومیدی از سلطان محمود در ایام پیری و درماندگی و احساس گناه از اینکه عمرش را صرف ستودن آتش‌پرستان کرده، یوسف و زلیخا را ساخته و در آن از سرودن شاهنامه ابراز پشیمانی کرده است ...

مخالفان تعلق این اثر را به فردوسی بشدت انکار می‌کنند و آنرا، که به نظرشان اثری سست است و از نظر استحکام و پرمایگی از هیچ سو قابل سنجش با شاهنامه نیست، از شاعری کم‌مایه می‌دانند که در عصر شمس‌الدوله طغانشاه، برادر ملکشاه سلجوقی می‌زیسته است ...

اشعاری که علاوه بر شاهنامه و یوسف و زلیخا به فردوسی منتسب ساخته و در گوشه و کنار تذکره‌ها و تاریخها آورده‌اند، به نظر پژوهشگران، غالباً از فردوسی نیست...

کاستی‌هایی که پاره‌ای از خرده‌گیران برای شاهنامه برشمرده‌اند، به نساخان و محرّران شاهنامه برمی‌گردد. به نظر استاریکف در کتابی به عظمت شاهنامه مکررات و مضامین واحد و مشترک اجتناب‌ناپذیراست...

فصل بیست و یکم

دیگر آثار فردوسی

هر مرغ فکر کز سر شاخ طرب بجست
بازش ز طرّهٔ تو، به مضراب می‌زدم
(حافظ)

یوسف و زلیخا و شعرها

نگاهی کوتاه به دیگر آثار فردوسی هم ضرورت دارد. از جمله آثاری که از فردوسی پنداشته شده و پیرامون این انتساب، نظرات و سروصدای بسیاری ایجاد شده است، کتابی است بنام «یوسف و زلیخای فردوسی» جمعی از نامداران پژوهشگران ایرانی این منظومه را حاصل فکر فردوسی نمی‌دانند. عده‌ای از محققان اروپایی و گروهی از محققان ایرانی آنرا از فردوسی می‌دانند. هر دسته برای اثبات مدعای خود دلایل گوناگون آورده‌اند، که چون ورود در مباحث آنها اوراق بسیاری از کتاب ما را پرخواهد

کرد، از آن صرفنظر می‌کنیم و تنها به اشاره‌ای بسیار فشرده در دلایل دو طرف بسنده می‌داریم. در باب چگونگی طرح این مسئله دکتر ذبیح‌الله صفا، از مخالفین تعلق یوسف و زلیخا به فردوسی، می‌نویسد:

> علت جعل این داستان آنست که از مقدمه یکی از نسخ داستان یوسف و زلیخا متعلق به کتابخانه موزهٔ بریتانیا چنین برمی‌آید که صاحب آن منظومه سفری به عراق عرب کرده و مدتی در بغداد متوقف بوده ودر مدت توقف در بغداد به خواهش موفق ابوعلی حسن بن محمد اسماعیل (م. ۳۹۴ ه) وزیرد یالمه به نظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت ... و اشاره کرده که پیش از او دو تن دیگر، یعنی ابوالموید بلخی و بختیاری شاعر هم این قصه را به شعر پارسی درآورده‌اند و او سومین کسی است که به نظم این داستان مبادرت کرده است. این شاعر سوم را غالب مورخان معاصر، فردوسی دانسته‌اند.(۱)

بنابر نظر موافقانِ تعلقِ یوسف و زلیخا به فردوسی، او که پس از یاس سلطان محمود و در ایام پیری و شکستگی و احساس گناه از اینکه «سی‌سال در ستودن آتش‌پرستان» عمر صرف کرده و ترس از بازخواست روز بازپسین، به توصیه موفق ابوعلی، یوسف و زلیخا را ساخته و از سرودن شاهنامه ابراز پیشیمانی و انزجار کرده است.

گفتنی است که پژوهشگران پرآوازه اروپایی نظیر: هرمان‌اته، نولدکه، ادوارد برون و ... این اثر را از فردوسی دانسته‌اند.

پروفسور برتلس مستشرق نامدار روسی، سرودن یوسف و زلیخا را نتیجه مجموعه عواملی که بر اثر آنها شاعر پیر و خسته به یاس کشیده شده، قلمداد می‌کند و می‌نویسد:

> فردوسی حماسه خود را به تمام نمایندگان [بزرگان ایران زمین] عرضه می‌دارد و با صدای رعدآسا به آنها فریاد می‌زند که: شما همیشه مظهر ...

۱- دکتر ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران. انتشارات ابن سینا. ج اول. ص ۴۹۰

پشتیبان نیکی بوده‌اید، آماده باشید خطر جدیدی متوجه است، کشورگشایان جدیدی سربلند کرده‌اند، به اجداد و نیاکان خود تاسی جوئید تا روزگار سعادت را دوباره تجدید کنید. این است مقصود حقیقی حماسه، مقصودی که بس بزرگ ولی اجرانشدنی بود. صدای شاعر مثل اینکه در فضای صحرای بی‌پایانی طنین‌انداز گردید و کسی نبود که لبیک گوید، پهلوانانی که امید فردوسی به آنها بود و میبایستی صلح و آرامش در ملک برقرار بکنند، از عهدهٔ فشار جدید بر نیامده و جان سپرده بودند. آفتاب بزرگان ایران زمین افول کرده بود. اگر ما به فاجعهٔ فردوسی از این طرف نگاه کنیم برای ما روشن خواهد شد که چرا شاعر در یوسف و زلیخای خود، به این شاهکار اول خود با چنین مرارتی حمله کرده...

بنابراین یوسف و زلیخا هم مطلبی راکه ما از شاهنامه استنباط می‌کنیم، تائید و ثابت می‌کند.(۱)

گفتیم که دانشمندان و پژوهشگران نامدار ایرانی مانند: سعید نفیسی، ابراهیم پورداود، عبدالعظیم قریب، دکتر ذبیح‌اله صفا و ... این انتساب را بشدت رد می‌کنند و یوسف و زلیخا را سروده فردوسی نمی‌دانند. عمده‌ترین دلایل آنها را که دکتر صفا فهرست کرده است، اینها هستند:

۱ـ سبک شاعری، استعمال کلمات عربی زیاد، سستی اشعار و تعلق آنها به سبکی که علی‌التحقیق اصلاً در عهد فردوسی یعنی اواخر عهد سامانیان رواج

۱- حماسه برتلس، هزاره فردوسی، ص ۱۸۸ و ۱۸۹. چند بیت از منظومه یوسف و زلیخا، در ربط بعد از سرودن شاهنامه اینهاست:

دلم سیر گشت از فریدون گرد | مرا زان چه کو تخت ضحاک برد
گرفته دل از ملکت کیقباد | همان تخت کاووس کی برد باد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب | ز کیخسرو و جنگ افراسیاب ...
نگوییم دگر داستان ملوک | دلم سیر شد ز آستان ملوک ...
که آن داستانها دروغست پاک | دو صد زان نیرزد به یک ذره خاک!!

نداشته خود دلیل واضح و آشکاریست بر آنکه داستان منظوم مذکور متعلق به فردوسی نیست.

۲ـ مذهب گویند این داستان [یوسف و زلیخا] محققاً تشیّع نبوده چنانکه در گفتاری که راجع به ستایش پیامبر (ص) و اصحاب او دارد ... هر چهار خلیفه را به یک چشم نگریسته ... اما فردوسی در عین آنکه از این چهار یار به نیکی یاد کرده، چون به علی (ع) رسیده راه افراط در پیش گرفته. و سرانجام به اعتقاد شدید خویش بدو اقرار کرده ...

۳ـ سومین دلیل بزرگ آنست که در مقدمه این کتاب، مدح شمس‌الدوله طغانشاه برادر ملکشاه سلجوقی آمده ... گویندهٔ این داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر آلب ارسلان است، درست معلوم نیست.(۱)

استاد پور داوود می‌نویسد:

> اگر قصه یوسف و زلیخا را با شاهنامهٔ فردوسی می‌سنجیدند به آسانی درمی‌یافتند که این دو منظومه محال است از یک سراینده باشد ... زیرا این یک از کسی است خام و تهیدست ... و آن دیگر از مردیست آگاه و چیره‌دست و سخنور و پرمایه ...(۲)

دیگر شعرهای فردوسی

در تذکره‌ها و تاریخها اشعاری چند ــ غیر از شاهنامه و یوسف و زلیخا ــ به فرودسی نسبت داده شده است که پژوهشگران غالباً در تعلق آنها به فردوسی تردید کرده‌اند. غزل‌گونه زیر را، امین احمد رازی مؤلف تذکره هفت اقلیم منسوب به

۱- تاریخ ادبیات در ایران، همان، ص ۴۶۱ ـ ۴۶۰. گفتنی است که طغانشاه و طبعاً شاعر سراینده یوسف و زلیخا حدود سال ۴۷۶ هـ یعنی بیش از شصت سال پس از مرگ فردوسی می‌زیسته‌اند.
۲- مقدمه بیژن و منیژه، همان، ص ۱۱۰

فردوسی دانسته و تصریح کرده که شاعر این قطعه را پس از ملاقات با سپهبد طبرستان و داستانی که میان آنها رفته (و قبلاً اشاره کردیم) سروده است:

حکیم گفت: کسی راکه بخت والا نیست
به هیچ وجه مرا و را زمانه جویا نیست
برو مجاور دریانشین، مگر روزی
به دستت افتد درّی؛ کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست
چگونه دریا، کانرا کرانه پیدا نیست
شدم به دریا غوطه زدم، ندیدم دُرّ
گناه بخت من است این، گناه دریا نیست

قطعه دیگری که امین رازی آنرا از فردوسی می‌داند، این است:

بسی رنج بردم، بسی گفته خواندم
زگفتار تازی و از پهلوانی
به چندین هنر شصت و دو سال بودم
که توشه برم ز آشکار و نهانی
به جز حسرت و جز و بال گناهان
ندارم کنون از جوانی نشانی
به یاد جوانی کنون مویه آرم
بدین بیت بو طاهر خسروانی
«جوانی من از کودکی یاد دارم
دریغا جوانی، دریغا جوانی»

این قطعه نیز به نوشته «هفت اقلیم» از فردوسی است:

دو چیز بَرِ تو بی‌خطر بینم   کانرا خطر است، نزد هر مهتر

دینار، چو بر نهی به سر بر تـاج   در معرکه سر، چو بر نهی مغفر.

به غزلگونه‌ای با آغاز: فلک گر به زیر نقاب اندر است. قبلاً اشاره کردیم.(۱)

کاستی‌های شاهنامه

آیا به راستی پدیده کامل در جهان وجود ندارد؟ اگر چنین است پس برخی برای شاهنامه نیز کاستی‌هایی برشمرده‌اند. گفتنی است کـه خـرده‌گـیران، کـه سخت تحت‌تأثیر عظمت کتاب و واقعیتهای هنری آن بوده‌اند، خود به ایرادهای خویش پاسخ گفته‌اند. مرحوم محمد علی فروغی «ذکاءالملک» از آن جمله است که می‌گوید:

مثلاً بعضی از اشعار مفهوم نیست، و چند بیتی دیده می‌شود که قافیه ندارد، ... ابیات و مصراعهایی چند هست که عیناً یا با جزیی تفاوت در مـوارد عدیده تکرار شده است ... گذشته از افسانه بودن، اغلاط تاریخی صریحی در شاهنامه هست، ... هم‌چنین دستان زال چگونه آدمی بوده است که منوچهر و نـوذر و زاب و کیقباد و کیخسرو و مهراب و گشتاسب و پسر خود رستم همه را به خاک سپرده و آخر هم معلوم نشده کی مرده است ... و نیز شهرناز و ارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدر خود و دورهٔ پادشاهی هزار ساله ضحاک را بـه سر بردند و باز از فریدون دلستانی کردند ... خرده واقعی که بـر فـردوسی بـتوان گرفت بعضی غفلتهای جزیی است، مثل اینکه در ضمن حکایات بعضی جاها گویی فراموش کرده است که داستانهایی که نقل می‌کند راجع به ماقبل اسلام و پیش از نزول قرآن است، و اسکندر را مسیحی می‌دانـد، و پیش از حـضرت عیسی از اسقف و سکوبا گفتگو به میان می‌آورد، و در زمان گشتاسب کیانی

۱- هفت اقلیم، نقل از: سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، محمد امین ریاحی، پژوهشگاه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۴۴۵ به بعد.

حکایت از قیصر روم می‌کند ...[۱]

آنجا که فروغی معتقد است فردوسی شاهنامه را از روی کتابی که از آثار پیشینیان در دست داشته (خداینامه و شاهنامه ابومنصوری و ...) منظوم ساخته ـ چیزی که محل تأمل است ـ پس به نظر او همهٔ عیبها و کاستی‌های شاهنامه به کمبودی منبع او برمی‌گردد نه به فردوسی. وجود ابیات ناقص نیز حاصل تساهل و بی‌اطلاعی نساخان شاهنامه است و این اندازه هیچ خللی در استواری بنای شاهنامه بوجود نمی‌آورد.[۲] استاریکوف در این زمینه می‌گوید:

وجود اشعار سست و همچنین مکرراتی در شاهنامه که زینت‌بخش متن نیست، و همه از آن اطلاع دارند به هیچوجه مخالف نظر قطعی درباره منتهی کمال هنری منظومه فردوسی نیست. در چنین منظومه عظیمی مکررات و مضامین واحد و موارد مشترک اجتناب‌ناپذیر است. ابیات نسبتاً سست و بی‌فروغ هم همینطور ... بالاخره خود فردوسی هم ممکن بود مطلبی را دوست بدارد و مطلب دیگر را دوست نداشته باشد...

موضوع این است که ما اصولاً متن متعلق به مصنف شاهنامه و حتی متن نزدیک به آنرا در اختیار نداریم. استنساخ‌کنندگان بیشمار در ظرف چندین سده متن اصلی را با ملحقات، حذف‌ها، اصلاحات، که گاهی تصادفی (سهو قلمی) و گاهی «با حسن نیت» (استفاده از مطالب مترادف غیرمنقّح و کتابهای غیراصیل ساختگی)، گاهی هم عامداً با سوءنیت (مثلاً مطالب ضدشیعه) بوده است، ضایع کرده‌اند. البته مهجور بودن زبان (لغات) شاهنامه که در خیلی موارد مهم برخی کلمات را مشکل می‌کرده موجب این امر شده است. استنساخ‌کنندگان این نوع کلمات را با کلماتی که بهتر فهمیده می‌شده و در

---

۲ ـ فروغی، مقدمه برگزیده شاهنامه، ص ۳۴ و ۳۵.

زبان آنان مستعمل بوده، تعویض می‌کرده‌اند.(۱)

گاه نیز تحریف‌های شاهنامه، ریشه در علاقه مردم عامی دارد. دکتر نورانی وصال از این منظر می‌گوید:

به نظر من یکی از دلایلی که مردم با فردوسی در ازمنهٔ مختلف انس داشته‌اند و کراراً اشعار او را خوانده و به شعر او تمسک می‌جسته‌اند همین اشعار الحاقی و دخل و تصرفهای فراوانی است که در شاهنامه به چشم می‌خورد. تا شاعری مورد توجه عامه نباشد و ابیات او زبانزد خاص و عام نباشد. در شعر او دخل و تصرف نمی‌شود.(۲)

با اینکه شاهنامه، به طریق مذکور، مجروح و پر و بال شکسته از چنگ نساخان باسواد و نیمه باسواد و بی‌سواد خود را به زمانه ما رسانیده است، باز ابداً استادی و شایستگی هنری مصنف و کمال اثر او را مورد شک و تردید قرار نمی‌دهد.

جنبه‌های دیگری از شاهنامه را، نیز از چشم‌انداز نقد مورد بررسی قرار داده‌اند و نکته‌هایی بر آن گرفته‌اند. در عین حال به شرایط زمان و مکان و عوامل پیدا و پنهان مؤثر نیز اشاره کرده‌اند. این بحث در کتاب ما جای بسیاری را نباید بگیرد و قصد ما از اشاره به آن تنها آگاهی خواننده بود.(۳)

۱- فردوسی و شاهنامه، همان، ص ۲۱۱

۲- گفتگو با دکتر نورانی وصال، ادبستان، ش ۱۲، ص ۱۹

۳- برای آگاهی از اینگونه مطالب ر.ک: حماسه‌سرایی در ایران، ص ۲۲۹ به بعد.



رستم و سهراب

اثر استاد حسین بهزاد. از کتاب:

زندگی و آثار استاد مینیاتور حسین بهزاد. مهندس محمد ناصری‌پور

جادوی شاهنامه

در واقع آنچه که کودکِ مرحله پیش دبستانی، و پیر پی‌سپر در وادی مرگ را سراپا گوش به بزم شاهنامه می‌نشاند، جادوی سخن فردوسی است. عجبا آنکه هرگز به مکتبی نرفته و خطی ننوشته، هم، افسون جادوی کلام این پیر حماسه آراست ...

قرائن تاریخی نشان می‌دهد که فرمانروایان و بزرگان ترک و ترکستان نیز که طبعاً نمی‌توانسته‌اند با مضامین ایرانی و تورانی شاهنامه موافق باشند تحت تأثیر این اثر بزرگ قرار داشته‌اند ... شاهنامه به همان نسبت که محبوب و مقبول مردم عادی به‌ویژه قشرهای ستمکشیده و سرکوب شده بوده است، منفور و مبغوض پاره‌ای از صاحبان قدرت و ظلمهٔ امیران و وزیران و شریعتمدارهای دولتخواه قرار داشته است...

علاقه عامه و اثرات ناشی از آن از چشم‌اندازهای علمی و نسخه‌شناسی شاهنامه آفت‌زا هم بوده است و باعث شده که پژوهشگران دریافتن نسخه‌ای اصیل از شاهنامه با دشواری مواجه شوند، اما تصرفها و تحریف‌ها نشان از اقبال مردم به این اثر ارجمند هم داشته است ...

به نظر می‌رسد که سنت شاهنامه‌خوانی عامه از همان سالهای پایان سرایش شاهنامه آغاز شده است. به روایت اسکندر بیگ منشی، مولانا فتحی شاهنامه‌خوان عهد شاه عباس اول، «بی‌مثل بود. شعلهٔ آوازش بی‌تکلف یک فرسخ می‌پیچید» ...

فصل بیست و دوم

جادوی شاهنامه

تو این را دروغ و فسانه مدان
(فردوسی)

شاهنامه در زندگی مردم

هیچیک از آثاری که در قلمرو زبان و ادب فارسی به وجود آمده، به وسعت شاهنامه در میان مردم نفوذ نداشته است. مقصود ما از مردم، در اینجا اکثریت قریب‌باتفاق مردم عادی هستند. در همان حال که پاره‌هایی از شاهنامه نیز همچون دیگر آثار کلاسیک، در موارد عمده جز با کمک شارحان و کتب فرهنگ و لغت برای عوام به دشواری قابل فهم است، همواره نیوشندگان و خوانندگان شاهنامه طیفی وسیع را از اعماق جامعه تا سطوح بالای آن تشکیل می‌داده‌اند. در واقع آنچه که کودک مرحلهٔ پیش دبستانی و پیر پی‌سپر در وادی مرگ را سراپا گوش به بزم

شاهنامه می‌نشاند، جادوی سخن فردوسی است. آن کودکی که از خردی برایش شاهنامه خوانده‌اند. همواره اشراقی محو نشدنی از این کتاب جادویی بر خاطر خواهد داشت. عجبا آنکه هرگز به مکتبی نرفته و خطی ننوشته هم افسون کلام فردوسی خواهد شد. شاعر و پژوهشگری از اولین باری که نام رستم را شنیده، خاطره جالبی نقل می‌کند:

هنوز به دبستان نرفته بودم که مادر بیسوادم یک شب به آهنگ خوابانیدن من، داستان رستم و شغاد را در گوشم زمزمه کرد. یادم است وقتی به اینجا رسید که رستم و یاران او، همه در چاهسار فرو غلطیدند، از نیرنگبازی شغاد سخت دلگیر شدم. اما وقتی سخن خویش را با بیان فریبکاری تهمتن، که به برادر گفته بود: تا مبادا لاشه‌ام طعمه درندگان شود؛ کمان مرا زه کن و با دو تیر در کنار من بگذار، دنبال گرفت و سرانجام با توصیف فرمانبرداری سرشار از کودنی شغاد و دوخته شدن او به درخت باتیر جهان پهلوان، داستان را به پایان آورد، از نیرنگ کین آلود رستم به هیجان آمدم و لبالب از شگفتگی از او پرسیدم: این داستان را از چه کسی شنفته است؟ گفت: فردوسی طوسی[۱]

از کوخ تا کاخ

محقق دیگری در باب نفوذ فراگیر شاهنامه و استمرار آن در طول تاریخ هزار سالهٔ عمر آن کتاب، نه تنها در ایران، بلکه در سرزمین‌های گوناگون می‌نویسد:

مسلماً شاهنامه در مدت نه تا ده قرن در قلمرو وسیع زبان فارسی که چهارچوب هویت فرهنگی ایران و قلمرو آن محسوب می‌شود، بیش از هر اثر دیگری با زندگی عامه مردم عجین بوده و از محفل خواص تا منازل و محافل عوام همه جا حضور داشته است. همانطور که حضور شاهنامه در دستگاه سلاطین غوری (به قول صاحب چهار مقاله) و کوشش شایسته دربار تیموریان

۱- دکتر قدمعلی سرامی: از رنگ گل تا رنج خار، ص ۱

و بایسنقر میرزا برای ترتیب عالی‌ترین نسخهٔ شاهنامه با مقدمه مبسوط و توجه ویژهٔ شاه اسماعیل [اول] صفوی به شاهنامه‌خوانی برای تقویت روحیهٔ ملی و نظامی تقریباً مشخص و قطعی می‌نماید، حضور پهلوانان شاهنامه، بخصوص رستم دستان، در قهوه‌خانه‌ها و زورخانه‌ها و در و دیوار ابنیه و کاخهای عمومی و خصوصی و سر در حمامّها و احتمالاً بعضی کاروانسراها و اماکن دیگر، امری مسلم است. وجود نقالآن و شاهنامه‌خوانان و تألیف رستم‌نامه‌های نثر به فارسی و ترکی نیز گواه دیگری است بر اقبال و خوگری همگانی مردم ایران با اثر بزرگ فردوسی.(۱)

این نویسنده به نفوذ شاهنامه در پاره‌های جدا شده از ایران؛ تاجیکستان، افغانستان، آذربایجان و نیز آسیای صغیر تا زمان استیلای عثمانیان و بازخوانی آن، به ویژه قسمتهای پهلوانی برای سلاطین و مردم عادی اشاره می‌کند و می‌افزاید که: قرائن تاریخی نشان می‌دهد که فرمانروایان و بزرگان ترک و ترکستان نیز که طبعاً نمی‌توانسته‌اند با مضامین ایرانی و تورانی شاهنامه موافق باشند، تحت تأثیر این اثر بزرگ قرار داشته وگاهی در اثبات نسب افراسیاب مبالغه می‌کرده‌اند. ردپای پهلوانان شاهنامه بخصوص رستم در ادبیات و داستانهای ملّی گرجی و ارمنی نیز مشهود و آشکار است.(۲)

حریص در احوال فردوسی

پس یاد فردوسی همواره در ژرفای زندگی مردم ایران، در طول نسلها زنده و الهام بخش بوده است. مردم می‌خواسته‌اند از زندگی و سرنوشت خالق بزرگترین اثر هنری جهان اطلاعات دقیقی در دست داشته باشند. از همین روی همواره نسبت به آگاهیهایی که ازو حاصل می‌کرده‌اند، کنجکاو بوده اند. پژوشگری نوشته است:

۱ و ۲ ـ منوچهر مرتضوی: فردوسی و شاهنامه، ص ۷۷

هیچکدام از دیگر زعمای فرهنگی ما به اندازه شاعر حماسه سرای طوس زندگی مرموز و مبهم نداشته‌اند. این ادعا به معنی آن نیست که آشنایی ما با زندگی و احوال سایر بزرگانمان بیش از فردوسی است، بلکه نشان دهنده آنست که علاقهٔ ما به فهم چگونگی احوال حکیم طوس و رابطهٔ او با سلطان وقت بیش از دیگران بوده است؛ کما اینکه یقیناً اطلاع، از احوال فردوسی بیش از خیام و سعدی و حلاج و عطار و حافظ و ... است، اما باز هم برای فهم و درک زندگی این شاعر حماسه‌سرا، حریص‌تر از پی بردن به چگونگی احوال سایر پیامبران فرهنگی خویشیم ... همین اشتیاق باعث شده است که به جای استمداد از تحقیق، بر افسانه تکیه شود و زندگی این شاعر را مرموزتر و مبهم‌تر سازد.(۱)

ما در فصل مربوط به افسانه‌های فردوسی باز هم به این زمینه اشاره خواهیم کرد.

این علاقه عامه و اثرات ناشی از آن در چشم‌انداز علمی و پژوهشهای ادبی آفت‌زا نیز بوده است، چنانکه کار پژوهشگران را در یافتن نسخه‌ای اصیل از شاهنامه دشوار کرده و موجب شده تا محققی مثل مجتبی مینوی فریاد زند که: «شاهنامه‌ای که اکنون در دست ماست، حرام‌زاده است.»(۲) اما در این زمینه ویژه، تصرفها و تحریف‌ها «نشان‌دهندهٔ اقبال مردم در طی قرون متمادی به این اثر ارجمند است. هر قدر سخنی دلنشین و شعری بیشتر مورد توجه قرار گیرد، اثر دخالت مردم در آن افزون‌تر است.»(۳)

۱- سرایندهٔ کاخ نظم بلند. ص ۸۱.

۲- جالب است که چند سده پیش از مینوی، آذر بیگدلی هم همین حرف را زده و گفته است هر چند به تصاریف زمان و انقلاب دوران و اختلال حال ایران، امروز شاهنامه‌ای که صحت داشته باشد، وجود ندارد، به علت عدم ربط کُتّاب و نُسّاخ چندان تغییر یافته که نمی‌توان گفت در بین کتب شعری از فردوسی بدون تغییر باقی مانده (آتشکده. نقل از سرچشمه‌ها ... ص ۴۶۷)

۳- [illegible] گفتگو با ادبستان. ش ۱۲، ص ۱۹

پیشینهٔ شاهنامه‌خوانی

خواندن شاهنامه و رونویسی و نسخه‌برداری از آن، از همان ایامی که هنوز نسخه آن در دست شاعر بود و به جایی داده نشده بود آغاز گشت. این کار احتمالاً پس از پایان نخستین تدوین شاهنامه، یعنی سال ۳۸۴ و یا حتّی شاید پیش از آن؛ یعنی ایامی که فردوسی اجزاء مختلف کتاب را می‌سرود شروع شده بود. فردوسی خود با صراحت به مسئله نسخه‌برداری مردم از اثر او اشاره کرده است:

بزرگان و با دانش آزادگان

نبشتند یکسر همه رایگان

امّا چگونگی خواندن شاهنامه خود موضوعی است که از نظر تاریخی وکلی باید آنرا در دو زمینه مهم و در نزد دوگروه نگاه کرد. زمینهٔ اول شاهنامه‌خوانی اهل علم و اصحاب ادب و پژوهش است. این گروه به طور عمد شاهنامه را از منظر مسائل سیاسی و اجتماعی زمانه، ارزش اساطیری و تاریخی، هنر شاعری استاد طوس، مسائل حکمی و اخلاقی، جستجو در احوال فردوسی بر مبنای داده‌های خود شاعر و بسیاری از مسائل علمی و فرهنگی دیگر مطالعه می‌کرده‌اند.

اگر آن «بزرگان و بادانش آزادگان» مورد اشاره فردوسی را در یک یا چند زمینهٔ برشمرده شده در بالا علاقمند و ذی‌نفع فرض کنیم باید معتقد باشیم که پژوهش در شاهنامه فردوسی از زمان حیات شاعر آغاز شده و همواره تا زمان ما ادامه داشته است. با این فرق که احتمالاً از یک قرن پیش به این سو، شاهنامه‌خوانی علمی شتاب بیشتر و بسیار مهمتری گرفته است.

بی‌آنکه قصد ورود در ارزش‌گذاری و نقد شاهنامه‌خوانی در زمینه اول را داشته باشیم اشاره می‌کنیم. هر چه زمان به عهد ما نزدیک‌تر شده، شیوه علمی شاهنامه‌خوانی جای خود را روشن‌تر و ژرف‌تر باز کرده است.

منظور از شیوه علمی شیوه‌ایست که «بر پایهٔ تعریف علمی و آکادمیک از شعر، از

تـاریخ و دیـالکتیک تـاریخ، جـامعه‌شناسی و زیـبائی‌شناسی هـنر و بسیاری اندازه‌گیریهای دیگر علمی، هر اثری مورد بررسی قرار می‌گیرد.

محقق در این شیوه است که «بجای اعتماد تک بعدی به آثار گذشتگان، بیشترین همّ خود را به شاهنامه اختصاص می‌دهد و در کنار توجه انتقادی به آنچه دیگران درباره فردوسی به یادگار گذاشته‌اند، ابـعاد مـختلف شـخصیت او را در بـیت بـیت شاهنامه می‌کاود.»(۱)

شاهنامه‌خوانی عامّه

زمـینه دوم، شـاهنامه‌خوانـی عـمومی است کـه از آن بـا عـنوان قـراردادی «شاهنامه‌خوانی عامه» یاد می‌کنیم. این گونه مبتنی بر سنتی است که از قرنهای دور تا امروز در قهوه‌خانه‌ها و مکانهای ویژۀ عمومی رواج دارد.

چنین به نظر می‌رسد که سنت شاهنامه‌خوانی عامه نیز از همان سالهای پایان سرایش شـاهنامه مـعمول گـردیده است. گـرچـه شـاهنامه‌خوانـی را ادامـه سـنت «گوسان»ها شمرده‌اند؛ سنتی که پیش از آفرینش شاهنامه هم رواج داشته و حتّی به خارج از مرزهای ایران نیز رسیده بوده است.(۲) اما می‌توان فرض کرد که شدت علاقه

۱- ر.ک: بهمن حمیدی، گامی چند با شاهنامه، مـجله چیستا، شـماره ۱۲۰، تیرماه ۱۳۷۴، ص ۸۷۱.

۲- گوسان یا کوسان از نام مردی به همین اسم گرفته شده و در فرهنگهای فارسی؛ موسیقی‌دان و خنیاگر و نوعی از خوانندگی معنی شده است. در آنندراج و ناظم الاطبا و برهان قاطع آمـده که کوسان نام مردی بوده نی‌نواز در عهد یکی از پادشاهان قدیم. در ویس و رامین به کوسان نبی و کوسان‌سرایی اشاره شده است. خانم «مری بویس» شرق‌شناس معروف تصور می‌کند که گوسان به صورت عاشق وارد زبان ارمنی شده است (گوسان پارتی و سنت نوازندگی در ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۶۴) و به گمان دکتر محمد امین ریاحی؛ کار «عاشق»هایی که در آذربایجان قصه‌های منظوم روایت می‌کنند، ادامه سنت گوسانِ پارتی باشد. (سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۷۰). به نوشته تقی‌زاده: پیش از آفرینش شاهنامه هم سـنت گـوسانها [ی عـهد اشکانی] در

←

مردم به شنیدن داستانهای شاهنامه و اینکه امکان تهیه و حفظ آن در خانه برای همهٔ مردم میسر نبوده است، زمینه‌های لازم را برای شکل‌گیری و اشاعه این سنت فراهم آورده است. تقی‌زاده می‌نویسد:

شاهنامه از قدیم‌الایام، یعنی اقلاً اواخر قرن پنجم محل توجه و تعلق‌خاطر مردم بوده و نه تنها در ایران، بلکه تقریباً در تمام ممالک مشرق زمین که زبان فارسی در آنجا تحصیل می‌شده، مردم شوق و رغبت عظیمی به استماع آن داشتند. و از زمان قدیم آنرا به زبانهای شرقی ترجمه کرده‌اند.(۱)

مولانا فتحی، شاهنامه‌خوان شاه عباس

در ذکر پیشینه سنت شاهنامه‌خوانی، دکتر محمد امین ریاحی می‌نویسد:

نام و یاد بسیاری از شاهنامه‌خوانها که در قرون مختلف می‌زیستند در کتابها آمده و شاید قدیم‌ترین آنها که می‌شناسیم «کاراسی» شاهنامه‌خوان (احتمالاً تاج‌الدین احمد قراسی قزوینی) باشد که در اوایل قرن پنجم و اندکی بعد از پایان نظم شاهنامه می‌زیست. در کتاب «نقض» می‌بینم که کسانی در کوی و بازار داستانهای شاهنامه را برای مردم باز می‌گفته‌اند و مردم با شوق و لذّت به آنها گوش می‌دادند. در اسکندرنامه (از نوشته‌های قرن ششم) راوی داستان بارها به داستانهای شاهنامه اشاره می‌کند و می‌گوید: چنانکه در شهنامه، فردوسی نظم داده و اغلب خوانندگان را معلوم است. اسکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی از طبقهٔ ملازمان درگاه واردوی شاه عباس [اول]، از «طبقه

←

روایت داستانهای شاهنامه، حتی در خارج از ایران هم دیده شده است. ابن هشام مولف سیرةالنبی از بازرگانی مکّی بنام نضربن‌الحارث یاد می‌کند که دو سال پیش از هجرت در مکه قصه جنگهای رستم و اسفندیار را که در حیره؛ جنوب غربی ایران یادگرفته بود، نقل می‌کرد و مقبول مردم واقع می‌شد.(فردوسی و شاهنامه او).

۱- فردوسی و شاهنامهٔ او، هزاره فردوسی، ص ۱۲۷

قصه و شاهنامه خوانان» چند تن را نام می‌برد و از جمله می‌گوید: مولانا فتحی.
شاهنامه‌خوان بی‌مثل بود، شعلهٔ آوازش بی‌تکلّف و اغراق یک فرسخ زبانه می‌کشید، در نهایت پیچیدگی و نمک‌تحریر، مجملاً این شیوه را به سر حد کمال رسانیده بود.»
سنت شاهنامه‌خوانی در دستگاه سلجوقیان در روم، که دور از سلطهٔ خلافت بغداد، فرهنگ ایرانی را پاس می‌داشتند، معمول بود و بعد از تشکیل امپراطوری عثمانی نیز شاهنامه‌خوانی جزو مناصب رسمی دربار بود.[۱]

بی‌تردید علاقهٔ مردم به دانستن زندگی فردوسی ریشه در همین نمایشها و بطریق اولی در جذابیّت بی‌گفتگوی شاهنامه داشته است. مردم می‌خواسته‌اند راوی این داستانهای پرکشش و دلاویز را بشناسند و بدانند که او چگونه زیسته است و این همه داستان را از کجا به دست آورده است. این همه موجب خلق صدها افسانه در اطراف زندگی فردوسی و شاهنامه او شد که ما در فصل ویژه‌ای به‌گزیده‌هایی از آنها اشاره خواهیم کرد.

شاهنامه‌خوانی در زمانهٔ ما

اگر چه در زمانهٔ ما، بسبب اشتغالات و سرگرمی‌های گوناگون، به ویژه مشکلات ناشی از «غم نان» و «اندوه مکان» و «عربده‌های بیگانگان» و ... شاهنامه‌خوانی شکوه و جاذبه گذشته‌ها را ندارد، اما باز هر گاه و هر جا که بساط شاهنامه‌خوانها و نقالها گسترده شده است، این سنّت خجسته با اقبال گرم و عجیب مردم روبه‌رو گردیده است.[۲] حتی در زمانی که می‌کوشیدند بازار «نمایش»هایی از گونهٔ «جشن هنر» را

۱- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۷۱-۷۰
۲- سال پیش (۱۳۷۸) به دعوت دوست شاعر نوذر اصفهانی، در کنار چند تن از یاران، در ←

گرد نگاه دارند، باز «شاهنامه خوانی و نقالی» جایگاه و مقام دیگری داشت. در گزارش «چهارمین جشن طوس» (۱۵ تا ۱۹ تیر ۲۵۳۷) آمده است که:

از جمله برنامه‌های موفق جشن طوس در سالهای گذشته برنامه نقالی و شاهنامه خوانی بود که توجه تمام شرکت‌کنندگان در جشن و از جمله استادان و صاحب‌نظران و ارباب مطبوعات را به خود جلب کرد، بطوریکه جلسات نقّالی و شاهنامه‌خوانی محلی، بیشترین شرکت‌کننده و تماشاچی را داشت.»[۱]

شاهنامه‌خوانهای معروفی چون غلامعلی حقیقت، محسن ابوالحسنی و سید داوود جعفرپور از تهران، حاج عبدالکریم صادقی (صادق علیشاه) و علی نجارزاده از خراسان، جلال رحیم‌زاده از آذربایجان، سیدحیدر موسوی از خوزستان، محمدعلی قزوینه‌ای از کرمانشاه و ملامحمدحسن کرمی از فارس در چهارمین جشن طوس، بازار شاهنامه‌خوانی را گرم‌تر از دیگر برنامه‌ها کرده بودند.[۲]

شاهنامه‌خوانی در زورخانه

«مرشدهای زورخانه‌ها را می‌شناسیم که با صدای رسای خود همراه با نوای ضرب و زنگ، اشعاری از فردوسی و دیگر شاعران ایرانی را در ستایش از فتوت و جوانمردی و حکمت و موعظه می‌خوانند و ورزشکاران باستانی، حرکات خود را با آهنگ ضرب آنها همراه می‌سازند. این دسته نیز به نوبهٔ خود از پاسداران شاهنامه و منادیان انسانیت و خدمت به خلق بوده‌اند و هستند.»[۳]

قهوه‌خانه‌ای سنتی در تهران شاهد شاهنامه‌خوانی بودم و بر خود بالیدم که هنوز این سنت گرانمایه در اعماق زندگی مردم عصر ماشین جای دارد. در این محفل گرم دیدم که انبوه جوانها غرق در سکوت و شیفتگی به آوای گرم شاهنامه خوان گوش سپرده بودند.

۱- سازمان جشن هنر، چهارمین جشن طوس، با همکاری انتشارات سروش، ص ۷۴.

۲- برگرفته از همان مأخذ، ص ۷۶ ۳- همانجا.

شاهنامه و اقوام کوچگر

شاهنامه در میان اقوام صحراگرد و کوچگر و طوایف مختلف عشایر نفوذی عمیق داشته است. داستانهای شاهنامه روحیهٔ مقاومت و دلیری و جنگجویی را در آنها تقویت می‌کرده است. تأثیر شاهنامه از این جنبه به گونهٔ بارزی برای مقامها و کانونهایی که از قدرت این اقوام بیم داشته‌اند، مفهوم بوده است.(۱) شاهنامه‌خوانی برای این مردم چندان جذابیت داشته است که گاه آنان را از زندگی عادی بازمی‌داشته است. میرزا فتاح گرمرودی (۱۲۶۱ ه) در ذکر عادات و آداب عشایر ممسنی می‌نویسد:

> شغل آنها از اعلی و ادنی شهنامه‌خوانی است و اطفالشان هم بعد از ختم قرآن، شروع به خواندن شهنامه می‌نمایند و از این راه است که اغلب آنها جنگجو و جنگاور بوده و به قتل و غارت و خونریزی مایل می‌باشند.(۲)

تأثیر عمیق شاهنامه در میان طوایف مختلف عشایر منطقه لرستان، افسانه‌ها و حماسه‌های محلی جذاب و غرورآمیزی را در فرهنگ بومی این مردم به وجود آورده است. در آثار کتبی و شفاهی هنرمندان و شاعران این طوایف، اثرات شاهنامه‌خوانی بازتاب دارد. در منظومه «دارجنگه»، سرودهٔ «ملامنوچهر نوشاد وفائی» (معاصر نادرشاه افشار) از شاعران طایفهٔ «کولیوند Kolivand»، حدیث قومی و ملی ما به‌گونه جذابی از شاهنامه الهام گرفته شده و بازتاب یافته است. شاعر در این منظومه از زبان بلوط کهنسال، دورانهای اساطیری، پهلوانی و تاریخی شاهنامه را به زبان محلی بازگو کرده است.

منظومه دار جنگه که در میان مردم لرستان جایگاه افسانه‌های ملی و حماسی را

۱- آقای نورالله بختیاری، دوست دانشور و صاحب ذوق می‌گفت: رضاشاه پهلوی در اجرای سیاست سرکوب عشایر، خواندن شاهنامه را میان آنها ممنوع ساخته بود. به همین سبب در یورشها و پیگردهای حکومتی، نسخ شاهنامه را در چادرها و خانه‌های عشایر ضبط می‌کردند.

۲- سفرنامه محسنی، ص ۱۲ و ۱۰ نقل از سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۴۷۱.

یافته است و روایات گوناگونی از آن در منطقه مذکور رایج است، به گویش لکی رستان است.[۱]

کینه‌جوئیها با شاهنامه

شاهنامه به همان نسبت که محبوب و مأنوس مردم عادی، به ویژه قشرهای ستم کشیده و سرکوب شده بوده است مبغوض و منفور پاره‌ای از صاحبان قدرت و ظلمه، امیران و وزیرانِ قدرتمدار و شریعت مدارانِ «دولتخواه» و ... قرار داشته است.

شاهنامه از زمان تولدش، بغض و کینه چندگروه را متوجه خود ساخت که اشاره به آنها چندان خالی از فایده نخواهد بود.

درباره بغض خلیفه عباسی و شرکای سیاسی و مذهبی او؛ از جمله سلطان محمود و ریزه‌خواران دستگاه او، پیش از این اشاراتی کردیم. این گروه و به ویژه خلیفه و عمّال او، دشمنی با آنچه راکه متعلق و مربوط به ایران بود، سیاست رسمی خود قرار داده بودند و به طریق اولی تحمل شاهنامه را هم نداشتند. دکتر محمد امین ریاحی یادآوری می‌کند که:

> در آن همه سال، سکوت فراگیری درباره شاهنامه بر ایران سایه افکنده بود. حماسهٔ ملی ایران در دیوان و مدرسه راه نداشت، خواندن شاهنامه گناهی عظیم به شمار می‌رفت. وقتی در سال ۴۲۰ محمود ری راگرفته و مجدالدوله دیلمی حاکم ری را دستگیر کرد، در بازپرسی از او، شاهنامه خواندن او را به

۱- حضاب شاعر در این منظومه درخت بلوط کهنسالی است که در اصطلاح محلی به آن «رجنگه» می‌گفته‌اند. شادروان انجوی شیرازی در باب این منظومه می‌نویسد: این منظومه ...مند در مطالعات مربوط به شاهنامه بسیار مهم و ارزنده است. تنها در ادب دوران ساسانی ...ست که منظومه درخت آسوریک را داریم و آن مناظره‌ایست میان درخت خرما و بز. اما دار جنگه چیز دیگریست. بخشی از حدیث قومی و ملی ماست که از برکت شاهنامه به صد زبان گفته شده، ... یکی از زبان درختی کهن است. (فردوسی نامه، ج ۱، ص ۳۱۶)

تعریض یاد کرد.

ارباب قدرت از امیران و وزیران و فقیهان و دیگران، اگر هم در خلوت خود شاهنامه را می‌خواندند و از آن لذت می‌بردند، اما در مجلس و محفل و در منظر عام آنرا نادیده می‌گرفتند و شاید هم با خشم و نفرت به آن می‌نگریستند.(۱)

گروه دیگر از اصحاب فضل و ارباب کتب تاریخ و ادب بودند که تحت تأثیر (تهدید یا تحبیب) گروه اول یا مطلقاً یادی از فردوسی و شاهنامه نکرده‌اند و یا بسیار سطحی و بی‌اعتنا از کنار آن، گذشته‌اند. در کتب معروف عصر فردوسی؛ مثل تاریخ بیهقی (مجلدی که از آن باقی مانده)، تاریخ یمینی و زین‌الاخبار اشاره‌ای به فردوسی و کار بزرگ او نشده است.

این بی‌اعتنایی و فراموشی عمدی محدود به ایام سلطنت غزنویان نبود، بلکه دامنه آن به قرنهای بعدی نیز کشیده شد. مؤلفان کتبی مثل ترجمان البلاغه، حدایق‌السحر، لطائف‌الامثال رشید و طواط، قابوسنامه، سندبادنامه و آثار محمد غزالی نیز نه نامی از فردوسی است و نه یادی از شاهنامه.

دکتر محمد امین ریاحی پیرامون فقدان ذکر فردوسی و کتاب او در کتب معتبر تاریخ و رجال می‌نویسد:

اصولاً این کتابها بیشتر به عربی نوشته می‌شد و برای پسند دیوانها و دربارهای وابسته به خلافت و مدرسه‌هایی بود که هماهنگ با سیاست فرهنگی خلافت بغداد برنامه‌ریزی شده بود.(۲)

گروه بعدی، دسته‌ای از متصوفه بودند که به دلایلی چند، با فردوسی و شاهنامه میانه‌ای نداشتند:

برخی از صوفیان عصر هم، یا برای خوشامد حکّام وقت و تحصیل نذورات و

۱- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۶۶ ۲- همان، ص ۶۹

فتوحات، یا به دلیل اینکه سخن فردوسی بر مبنای دانش و خرد است و آنها جانب عشق را می‌گرفتند و با عقل و حکمای خرد میانه‌ای نداشتند، به این بهانه که شاهنامه ستایش‌گبرکان است، آنرا نکوهش می‌کردند.[۱]

گونه‌های دیگر دشمنی با فردوسی، از طریق ابراز الفت‌ها و ستایش‌های ریاکارانه، با اهداف و منظورهای پلید سیاسی و اجتماعی صورت گرفته است. گونه خیر در دوران حاکمیت سلسله پهلوی اعمال گردید. تحریف‌ها و تصریف‌های مستقیم و غیرمستقیم در شاهنامه؛ در این دوره موضوعی بود که توجه و اعتراض بسیاری از دانشمندان و محققان را برانگیخت. استاد بهار، نخستین شخصیت ادبی بود که تحریف و تصرف در شاهنامه او را به عکس‌العمل واداشت و نوشت: این اواخر باز هم تصرفاتی در اشعار فردوسی شده و می‌شود»، و به عنوان نمونهٔ این تصرفات نوشت:

از قضا در نسخهٔ شماره سوم و چهارم مجله آینده در صفحه ۱۸۲ شش بیت از شاهنامه دیدم که هر کدام را از یک جای شاهنامه برداشته‌اند و تصحیفی در آنها شده یک مصراع زیادی به آن افزوده و یک مصراع کاسته‌اند و در جراید و مدارس آن‌ها را می‌خوانند و یاد می‌دهند:

هنر نزد ایرانیان است و بس — ندارند شیر ژیان را به کس
همه یکدلانند و یزدان شناس — به گیتی ندارند در دل هراس
چو ایران نباشد تن من مباد — بر این بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم — از آن به که کشور به دشمن دهیم
اگر کشت خواهی همی روزگار — چه نیکوتر از مرگ در کارزار

اولاً این اشعار هر یک از یک جای شاهنامه است. ثانیاً بعضی از آنها قطعه است، ثالثاً برخی را مسخ کرده‌اند و رابعاً شعر آخر قطعه‌ای از اشعار دقیقی

۱- همان، ص ۶۷

است که به نام فردوسی نقل شده و در ردیف اشعار بالا نبوده است.(۱)

دامنهٔ این تحریف‌ها و تصرف‌ها به جایی کشید که سر محمدرضا شاه و شهبانو فرح را از شاهنامه در آوردند و در «یادنامهٔ فردوسی» از انتشارات انجمن آثار ملی اشعاری بدینگونه چاپ کردند که:

چو کودک لب از شیر مادر بشست ∗ محمدرضا شاه گوید نخست!
اگر همدم شه بود فرهی ∗ فرح زاید از فرّ شاهنشهی
شهنشاه بانوی فرخ نژاد ∗ که شاهنشهش تاج بر سر نهاد
به سر تا سر گیتی از غرب و شرق ∗ درخشید فرّش به کردار برق![۲]

پادافره دشمنان فردوسی

گروه دیگری که با فردوسی میانه‌ای خوش نداشتند، معدودی از متعصبّان سنّی مذهب بودند. بدیهی است که این دشمنی عام و مطلق نبود. در همان حال که بزرگان و خردمندان و دانشوران اهل تسنن، در افادات و آثار خویش همه‌جا از فردوسی با

۱- استاد بهار: فردوسی نامه، مرکز نشر سپهر، ص ۱۶۵. برای آگاهی خوانندگان اضافه می‌شود که: دو بیت نخست ـ هنر نزد ... ـ مربوط به بهرام گور و هنگامی است که او به صورت ناشناس به هند رفت و عاشق دختر شاه هند شد و در پاسخ شاه مذکور که وعده خلعت و خواسته به او داد رنجید و ضمن ستایش از شاه ایران ـ در اصل خودش ـ گفت: اگر هنری هم دارم از ایرانیان است. اصل مصرع چنین است: «هنر نیز ز ایرانیان است و بس». لذا اندیشه نژادگرایانه برتری ایرانیان نسبت به سایر نژادها از فردوسی نیست و در هیچ جای شاهنامه هم از آن نشانی نیست بیت: چو ایران نباشد تن من مباد ... نیز اصلاً از فردوسی نیست. استادان؛ بهار و مینوی تصریح می‌کنند که «این بیت از فردوسی نیست و در تمام شاهنامه چنین بیتی نیست.» (فردوسی و ادبیات حماسی، مینوی، ص ۱۶۶). در داستان رستم و سهراب در مکالمهٔ سهراب با هجیر، از قول هجیر آمده است: «و گودرز و هفتاد پورگزین / همه نامداران ایران زمین / نباشد به ایران تن من مباد / چنین دارم از موبد پاک یاد. قطعه‌ای نیز بنام «یا مرگ یا وطن» به صورت سرود ساختند و در مدارس و سربازخانه‌ها یاد کودکان و جوانان دادند، که به طریق مذکور هر بیت آن از جایی از شاهنامه، آنهم با دستکاری و تحریف سرقت شده بود. (در مورد این تحریفات ر.ک: حماسه داد، ص ۱۹ به بعد)

۲- یادنامه فردوسی، نقل از: ادبستان، ش ۱۲، ص ۶۶.

حسین و احترام یاد می‌کرده‌اند، شماری اندک تحت تأثیر القائات مبلّغان سیاست خیفه، تازی‌گرایی بی‌منطق و افراط‌آمیزی از خود نشان می‌دادند و فردوسی را با دو ... یکی «رفض» و شیعی بودن و دیگری توصیف «گبران» معروض حملات خود قرار می‌دادند. این واکنشها و تظاهرات تاریک‌اندیشانه همچون غباری ناچیز در فضای پاک معصومیت و والایی فردوسی و محبوبیت عظیم او گم می‌شد و حاصلی جز نفرت و رسوایی برای معارضان فردوسی باقی نمی‌گذاشت. آن بدنامی که نصیب مذکّر طوس ـ همان کس که بر جنازهٔ فردوسی نماز نکرد ـ و آن شاعرک متعصب شد، نمونه‌های روشنی است از پاسخی که تاریخ نسبت به دشمنی‌های بی‌خردانه به فردوسی، داده است.(۱)

۱- دربارهٔ آن مذکّر روایات متعددّی در تاریخها آمده است و ما در جای خود آنها را یادآور خواهیم شد. اما اشاره به سرانجام شاعرکی بنام «میرزا محمد بخش» متخلّص به «آشوب هندی» عبرت‌آموز است. این تازی‌گرای بددهن و گستاخ حدود هشتاد سال بعد از فردوسی مثنویی پرداخت و به آن نام «فتوحات شام» داد و فردوسی را به اتهام سرودن بیت معروف «از شیر شتر خوردن و سوسمار ... » معروض حمله قرار داد و هر چه دشنام و اهانت در چنته داشت نثار حکیم بزرگ طوس کرد و سزاوار آن شد که مؤلف خلاصة‌الافکار او را چنین معرفی کند: میرزا محمد بخش متخلص به آشوب ... در سنه ۱۱۹۹ هجری به حالت افلاس روانهٔ وعده‌گاه عدم گردید. [او را] مثنویی هست مسمّی به فتوحات شام که ظرفای لکنهو «خالدنامه» اش می‌نامند. به گمان الزام و شکست حکیم ابوالقاسم فردوسی ـ رحمة الله ـ در سلک نظم کشیده و به مبادرت آن جرأت قبیح و وقاحت صریح، حقیقتاً خود را تشهیر [رسوا و شهره] خاص و عام گردانید. بنابر شدت تعصبش اکثر مردم از وی به «یزید بخش» تعبیر کردند ... یکی از ظرفا تاریخ فوتش به این طریق نسقه کرده است:

آشوب که از سلسله خارثیان بود | از دار فنا رخت اقامت به سقر بُرد
تاریخ سقط گشتن او از دل هوشیار | پیر خردم گفت: سگ خارجیان مُرد

(خلاصة الافکار ابوطالب خان تبریزی.
نقل از سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۴۶۴)

تقلید، ستایه و ستیز

در طول دوران کلاسیک و دوره بعد از کلاسیک، نه شاهنامه بطور کامل از طرف شاعرانی که با فردوسی رقابت می‌کرده‌اند، تکرار شده است و نه تمام قطعات جداگانه آن. یکی دو تن هم که در خود جسارت این کار را یافته‌اند، ناکام از بوتهٔ آزمایش بیرون آمده‌اند ...

سخن معروف نظامی عروضی که: فردوسی الحق هیچ فرو نگذاشت و سخن را به آسمان علییّن برد، سخنی از مقولهٔ اغراق‌گوئیهای شاعرانه و تعارف و تکریم نیست ... بزرگترین و چیره دست‌ترین و زبان‌آورترین شاعران، یعنی نظامی گنجوی در گنجهای بی‌نظیر خود، تحت تأثیر کلام جادویی فردوسی است ...

فردوسی در شعر شاعران ایرانی جایگاهی بسیار والا دارد. جز تنی چند، بقیه این شاعران فردوسی را در مقام استاد و رهبر خویش پذیرفته و ستوده‌اند ...

مسعود سعد سلمان گزیده‌ای از اشعار فردوسی را فراهم کرد و شاید این اولین منتخب باشد از اشعار شاهنامه که به دست شاعری بزرگ تهیه شده است ...

فصل بیست و سوم

تقلید، ستایه و ستیز

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند
(ابن یمین فریومدی)

فردوسی و شاعران پس از او

فردوسی تأثیرات مهمّی بر زبان و ذهن شاعران پارسی‌گوی بعد از خود بر جای نهاده است. در طی متجاوز از هزار سالی که بر شاهنامه گذشته است، دهها شاعر قالب شاهنامه و شیوه فردوسی را تقلید کرده‌اند و در زمینه‌های گوناگون آثاری پدید آورده‌اند. اما کارشناسان و خبرگان ادب پارسی، در گذشته و حال، از خودی و بیگانه شهادت داده‌اند که تا این زمان اثری که بتواند در مقایسه با شاهنامه، نه برتر و بالاتر، بلکه حداقل برابر و همسنگ باشد، پدید نیامده است.

ژول مول Jules Mohl» شاهنامه‌شناس معروف فرانسوی، آنگاه که سیر تاریخی و تطوری افسانه کهن و داستان حماسی ایران را شرح می‌دهد، می‌گوید:

افسانهٔ کهن در برابر همه این آزمونها پایداری کرد. حتی وارد زبان فاتحان شد و در کف ملت شکست خورده بدل به ابزار دفاعی گشت، پس از دستیازیهای بی‌ثمر، سرانجام مردی پیدا شد که دانست چگونه داستان را به شکل منظومهٔ حماسی ملی حقیقی در بیاورد: شاهنامه تا یک قرن منظومه‌های بسیاری بدنبال آورد که بر همان هدف تدوین شدند ... این منظومه‌ها سرچشمهٔ داستانهای حماسی را خشکانید، ولی ملت از باز شنیدن آن به شکلهای تازه و نقلهایی از قهرمانان محبوب خسته نشد ... بدین ترتیب بود که افسانهٔ زنده و زبانی برافتاد ولی شاهکار فردوسی زنده ماند، نه هیچ گاه دانشمندان از ستودن آن باز ایستادند و نه هرگز در چشم ملت از ارج آن کاسته شد.(۱)

اثری تقلیدناپذیر

استاریکوف نیز در بیان سنت تقلید و قالب‌سازی رقابت‌آمیز از شاهنامه، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که:

در طول دوران کلاسیک و دوره بعد از کلاسیک نه آن منظومه [شاهنامه] بطور کامل از طرف شاعرانی که رقابت می‌کرده‌اند تکرار شده است، نه تقریباً تمام قطعات جداگانه آن.

اگر سایر مصنفین بعضی مضامین موجود در شاهنامه را هم ساخته و پرداخته‌اند، این عمل به طرز دیگری انجام می‌گردیده است، مثلاً استفاده نظامی از مضمون عشق خسرو و شیرین، درباره بهرام گور، درباره اسکندر

۱- ژول مول: دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۶۹، ص ۶۲ ـ ۶۱.

واقعاً هیچیک از شاعران نسل بعد سعی هم نکرده است با فردوسی رقابت کند و داستانهای اساسی شاهنامه را، از قبیل: گفتار درباره فریدون، کاوه، زال و رودابه، رستم و اسفندیار، بیژن و منیژه و سیاوش را بسازد و تنظیم کند. بی‌اختیار چنین استنتاج می‌شود که یکی از علل اساسی این کار، منتهی کمال هنری شاهنامه است.(۱)

یکی دو تن هم که در خود جسارت این کار را یافته‌اند؛ از قبیل هاتفی که شاهنامه‌ای در تاریخچه شاه اسماعیل اول صفوی آغاز کرد، اما مرگ امانش نداد و میرزا طاهر گنابادی آنرا به سامان رساند، یا «شهنشاه نامه»ای که فتحعلی خان صبای کاشانی برای فتحعلیشاه قاجار در شرح جنگها عباس میرزا ساخت؛ ناکام از بوتهٔ آزمایش بیرون آمدند و بقول ژول‌مول؛ کارشان کاریکاتور زننده و خنده‌آوری از شاهنامه، بیش نیست.

الگوی حماسه سرایان

از جنبه کلیشه‌سازی و قالب‌پردازی شاعران از کار فردوسی که بگذریم. به‌طور اساسی نفوذ شاهنامه در زبان و ادبیات فارسی اثرات مهم و چند جانبه‌ای بر مفردات وترکیبات فارسی، سبک سخن‌سرایی، مضامین و نکات حماسی و غنایی و حکمی بر جای گذشته است.(۲)

آن بخش از شاهنامه که مطالبی جدا از شرح داستانهای اصلی را دربردارد و به خلاقیت‌های هنری و ذهن فلسفی فردوسی مربوط می‌شود و شامل مسائلی از قبیل: ستایش یزدان، آفرینش جهان، ستایش پیامبر و ابراز عقاید دینی، بزرگداشت خرد و دانش، نصایح و مواعظ، توصیف مناظر و مرایا، وصف حال، چگونگی نظم

۱- فردوسی و شاهنامه، ص ۲۱۱ - ۲۱۰.
۲- بنگرید به: حماسه سرایی در ایران، ص ۲۲۸ - ۲۲۷.

شاهنامه، مدایح، فلسفه و نظریه‌پردازی و مقدمات داستانهاست، دستورالعمل و دستمایه کار شاعران و سازندگان منظومه‌های بلند حماسی و داستانی بوده است.

وابستگان مکتب فردوسی

سخن معروف نظامی عروضی که «فردوسی الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماءمعین رسانید»، سخنی از مقوله اغراق‌های شاعرانه و یا تکریم و تعارف نیست، زیرا که بقول دکتر صفا: «فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل معانی از نثر به نظم و سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن و هم‌چنین انسجام و استحکام و متانت سخن وی تا درجه‌ای آشکار و واضح است که محتاج به توضیح نیست. و آنکس که از رموز زبان و ادبیات فارسی آگهی داشته باشد و صحیح و سالم را از مغشوش و معلول تفاوت نهد، فرق کلام فردوسی و مضامین افکار او را با آنچه که دیگر استادان سخن فارسی گفته‌اند، درمی‌یابد، «و از اینکه سخن‌شناسی چون نظامی عروضی در دنبالهٔ سخن خودگفته است:

من در عجم سخنی به این فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم»

تعجب نمی‌کند. مطالعه منظومه‌های داستانی که پس از فردوسی به‌وجود آمده‌اند، آشکارا تأثیرپذیری سرایندگانشان را از فردوسی، در مقولات اشاره شده نشان می‌دهد.

بزرگترین، چیره‌دست‌ترین و زبان‌آورترین آنها، یعنی استاد نظامی گنجوی، در «گنج»های بی‌نظیر خویش ـ گنجهایی که خود قرنها الگوی «لیلی و مجنون» و «خسرو و شیرین»پردازان بوده‌اند ـ تحت تأثیر کلام جادویی فردوسی است.[1]

۱- زول مول. شعر نظامی گنجوی را از خصلت حماسی تهی می‌داند و معتقد است که «نمی‌تواند او را در زمره شاعران حماسی به شمار آورد، زیرا که نه احساس ملی آنان را دارد و نه مانند پیشینیان ←

ژول مول شاهنامه‌شناس معروف فرانسوی پس از ارزیابی آثار سرایندگانی که به تقلید از فردوسی داستانهای حماسی و تاریخی را منظوم کرده‌اند به این نتیجه رسیده است که:

> سرایندگان همهٔ آثاری که در اینجا نام بردم وابسته به مکتب او هستند، همگی ایشان در زنده کردن روایتهای کهن از سبک او پیروی کرده‌اند [ولی] نه در قوت معنی و نه در کمال صورت هیچ یک نتوانسته‌اند شانه به شانه فردوسی بزنند.(۱)

او استاد، همه شاگرد

این مقدمه برای آن بود تا وقتی به دیدگهاهها و نظرات ستایش‌آمیز شاعران بزرگ پارسی‌گوی درباره فردوسی در این فصل برمی‌خوریم، آنها را از جنس تعارف و نوازش‌های خالی از وجه شاعرانه بحساب نیاوریم. و وقتی می‌بینیم که شاعر بزرگی چون انوری در شعری که منسوب به اوست، فردوسی را نه استاد، بلکه خداوند و دیگر شاعران را شاگرد و بنده او می‌داند، نپنداریم که سخنی به اغراق گفته است:

آفرین بر روان فردوسی	آن همایون نهاد فرخنده
او، نه استاد بود و ما شاگرد	او خداوند بود و ما بنده

ابوالقاسم فردوسی در شعر شاعران ایرانی چهره و جایگاهی بسیار والا دارد. گذشته از چند شاعری که در زمان فردوسی، به عللی که ذکر کردیم برخوردی توأم با سکوت یا تعریض و کنایه با وی داشته‌اند؛ مثل عنصری و منوچهری دامغانی، به تقریب تمامی دیگر شاعران، همچنان که در شعر انوری آمده است، فردوسی را در مقام استاد و رهبر خویش پذیرفته‌اند.

ز یک روایت کهن اقتباس می‌کند، بلکه از کتابها و قوّه تصوّر خود و از موضوعهای تاریخی ایران و ... یکند بهره‌برداری می‌کند. (دیباچه شاهنامه. ص ۵۵)

۱- ژول مول: دیباچه شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۵۳.

اسدی طوسی؛ نخستین شاعر بزرگی که در واپسین روزهای زندگی فردوسی در طوس به دنیا آمده و در سرودن اثر معروف خود «گرشاسب نامه» شیوه فردوسی را برگزید، در توجیه اقدام خود برای سرودن داستان گرشاسب، از فردوسی با احترام یاد کرد و کار خود را نهالی از درخت بزرگ شاهنامه خواند و گفت:

بـــه شـهنامه فـردوسی نـغزگـوی	کـه از پـیش گـویندگان بـرد گـوی[۱]
بســی یـاد رزم یـلان کـرده بـود	از ایــن داســتان یــادناورده بـود
نهالی بُد ایـن رسـته هـم زان درخت	شده خشک و بی‌بار و پژمرده سخت
مــن اکــنون ز طـبعم بـهار آورم	مـرایـن شـاخ را نـو بـبار آورم ...[۲]

نکته قابل اشاره در کار اسدی آنجاست که به نظر می‌رسد هواداران حماسه‌های ملی ایران، پس از فردوسی می‌کوشیده‌اند نهضت احیای مفاخر و مفکورات باستانی ایران را استمرار بخشند. اسدی طوسی در سبب سرودن گرشاسب‌نامه به دو مهتری اشاره می‌کند که مشوق او در پرداختن آن داستان بوده‌اند:

دو پـروردهٔ شـاه بـدخواه سـوز	یکـی دادورز و یکـی دیـن فـروز
به بگماز یک روز نزدیک خـویش	مـرا هـر دو مـهتر نشـاندند پـیش
ز هـر گـونه رایـی فکـندند بُـن	پس آنگـه گشـادند بـند سـخن
کـه فـردوسی طـوسی پـاک مـغز	بـداده است داد سـخنهای نـغز
به شهنامه گـیتی بـیاراسـته است	بدان نامه، نام نکـو خـواسـته‌ست

۱- به نظر می‌رسد که اشاره اسدی به افسانه آزمون شعری که سه شاعر با فردوسی گذاشتند. د سخت معروف است باشد. در این آزمون که با روایات گوناگون آمده است، عنصری گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن / فرخی گفت: همرنگ رخت گل نبود در گلشن / عسجدی گفت: مژگانت گذر همی کند از جوشن و فردوسی بلافاصله گفت: مانند سنان گیو در چنگ پشن. آن سه شاعر که گویا از جنگ پشن و داستان گیو چیزی نشنیده بودند، وقتی شرح و توضیح فردوسی را شنیدند، به ظاهر او را احترام کردند ولی به گمان اینکه وجودش نزد سلطان موجب تنزل مرتبت د کسادی بازارشان خواهد شد، از ورود او نزد سلطان محمود جلوگیری کردند.

۲- نقل اشعار از گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، به همت حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۱۷، چاپ اول.

تو همشهری او را و هم پیشه‌ای هم اندر سخن چابک اندیشه‌ای
بدان همره از نامهٔ باستان به شعر آر، خرّم یکی داستان[۱]

علت این تشویق هم آن چنانکه اسدی اشاره کرده، دور ماندن داستان گرشاسب در شاهنامه فردوسی بوده است.

(سزاوار است یادآوری و تأکید کنیم که قصد ما از اشاره به تقلید اسدی از فردوسی ـ که واقعیّتی مسلم است ـ به هیچ روی کاستن از ارج کار اسدی طوسی نیست. در واقع همانطور که استاد حبیب یغمایی اشاره کرده است:

گویندهٔ این دو کتاب، دو حکیم‌اند شاعر و عالم، همانقدر که در شاهنامه شورانگیزی و هیجان و گیرندگیست، در گرشاسب‌نامه لطف و دقت و متانت و استواریست. پیروی کامل اسدی از فردوسی، و نهایت قدرت و توانایی این دو گویندهٔ بزرگ، و ارتباط و همانندی موضوع، چنان این دو کتاب را به یکدیگر پیوسته که می‌توان گرشاسب‌نامه را قسمتی از شاهنامه شمرد و جای جای که اشعار اسدی به شاهنامه الحاق شده چنان بجا و چسبیده است که تمیز آن بر اهل فن دشوار است.)[۲]

مسعود سعد و شاهنامه

از دیگر شاعران بزرگ پارسی‌گوی که از فردوسی با احترام و ستایش یاد کرده است، مسعود سعد سلمان است که در نیمه دوم قرن پنجم قرن پنجم و اوایل قرن ششم (۴۳۸ - ۵۱۵) می‌زیسته است. این شاعر بلندرقدر و آزاده که بخش مهمی از عمر گرامی و پربارش در زندان ستم شاه سپری شده است.[۳] از چند جهت به

۱- گرشاسب‌نامه، همان، ص ۱۴-۱۳ بگماز، در معانی متعدد به کار رفته: مهمانی، غم و اندوه، پیاله شراب، مجلس شراب داشتن (ر.ک فرهنگ فارسی معین)

۲- همان. مقدمه، ص ۲.

۳- مسعود. که از شاعران دربار سلطان ابراهیم غزنوی (سلطنت از ۴۵۱ تا ۴۹۲ هـ) و از معاشران ←

فردوسی و شاهنامه گرایش داشته است. دکتر محمد امین ریاحی می‌نویسد:

علاقه مسعود سعد به سخن فردوسی، از ویژگی شخصیت خود او که بگذریم بازتاب محیط شاعری اوست. مسعود سعد عمر خود را در سرزمینی دور از بغداد؛ در هندوستان گذرانید و محیط او بسبب دوری از مرکز خلافت بغداد، مصون از تعصباتی بود که از طرف بغداد دامن زده می‌شد، آنچه درباره ماهها و روزهای ایرانی سروده نمونه‌ای از توجّه او به فرهنگ ایرانی است.(۱)

عوفی، مولف «لباب الالباب» به گزیده‌ای از اشعار شاهنامه اشاره کرده است که مسعود سعد سلمان فراهم آورده و آنرا «اختیارات شاهنامه» نام نهاده بوده است.(۲)

مسعود در اشعار خود به فراوانی از پهلوانان و قهرمانان شاهنامه یاد کرده است. تنها در بیش از چهل بیت به صلابت و پهلوانی رستم اشاره کرده است:

چـون رسـتم از غـلاف بـرآورد گـاوسار   چون حیدر از نیام بـرآهـیخت ذوالفـقار
به حمله رخش برون رانده رستم‌دستان   بـه ذوالفـقار زده چـنگ حـیدر کرّار

و دیگر چهره‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه:

با فر و جـاه خسـرو پـرویز و کـیقباد   با بأس و زور رستم و گیو و سفندیار

خاقانی و حماسه‌های کهن

خاقانی شروانی (وفات ۵۹۵ ه) هم از شاعرانی است که نسبت به حماسه‌های



پسر او محمود ملقب به سیف‌الدوله بود، در یک توطئه سیاسی گرفتار آمد و به همراه سیف‌الدوله و جمعی کثیر از هواداران او ده سال در قلاع «سو» و «دهک» و «نای» به بند کشیده شد. در این گرفتاری گویا توطئه رقبای ادبی او مثل راشدی شاعر بزرگ دربار سلطان ابراهیم بی‌تأثیر نبوده است. نظامی عروضی می‌گوید: و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان [غزنویان] همهٔ عمر در حبس بسر برد و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند». برای اطلاع از جزئیات بیشتر خوانندگان را به مطالعه مقدمه دیوان مسعود سعد سلمان، نوشته ناصر هیّری در سلسله انتشارات گلشایی، چاپ اول، ۱۳۶۲، توصیه می‌کنیم.

۱- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۲۱۶.

۲- همانجا، ص ۲۱۷

تاریخ کهن ایران، حساس است. از قصیده معروف او درباره ایوان مدائن و اشارات متعددی که در دیوانش به شاهان و پهلوانان شاهنامه دارد، برمی‌آید که به گذشته باستانی ایران تعلق خاطر داشته است. محیط زندگی او، یعنی شروان نیز جلوه‌گاه فرهنگ ایرانی شمرده شده است. قطعه‌ای درباره فردوسی به او منسوب است که در آن آمده است:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم
نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند
زاده، حوراوش بود، چون مرد فردوسی بود(۱)

اوحدی و آن بهشتی

اوحدی، عارف و شاعر بزرگ قرن هشتم (درگذشته در ۷۳۸ ه)، در مثنوی حکیمانه و انتقادی «جام‌جم»، آنگاه که صوفیان و پیران طریقت زمانه را که به ورطهٔ زرپرستی و مال‌اندوزی در غلطیده‌اند، سرزنش و نکوهش می‌کند، به اشاره و تلمیح «بهشتی» از فردوسی یاد می‌آورد و آن پیران طریقت را به عبرت‌گرفتن از فردوسی و بی‌نیازی او فرا می‌خواند و فردوسی را «شیخ»ی که سزاوار سرمشق قرار دادن است، معرفی می‌کند:

شیخ باید که سیم و زر سوزد	تا از او دیگری بیاموزد
گر ندانی تو این درم سوزی	زان «بهشتی» چرا نیاموزی؟
کو به عمری چنان کتابی ساخت	پس به «پیلی درم»، یخابی ساخت
بنگر پیل مات درویشان	شاه را طرح دادن ایشان

۱- برگرفته از: سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۲۴۶

شــیخ مــا آن چــنان بـزرگانند　　نـه چـنین روبـهان و گـرگانند[۱]

تازیانه‌های ابن‌یمین

ابن یمین فریومدی (امیرفخرالدین طغرایی مستوفی بیهقی، وفات ۷۶۹ ه) شاعر بلندآواز و آزاده ایران نیز در دو قطعه از اشعار خود فردوسی را ارج نهاده است.

ابن یمین ضمن قطعه‌ای در توصیف فردوسی، او را بالاترین سخن‌پرداز زبان فارسی معرفی می‌کند:

سکه‌ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گر هیچکس از زمرهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

ابن یمین که از منتقدان آگاه، بیداردل و پاک‌اندیش عصر خویش است و در برابر ناراستی‌هاو ستمگریهای زمانه‌اش بی‌تفاوت نمانده است و در قطعات معروف و پرصلابت خود ریاکاران و ستم‌پیشگان و متجاوزان را زیر تازیانه نکوهش و انتقاد قرار داده است؛ در قطعه دیگری، به افسانهٔ احسان رستم به فردوسی در عالم خواب اشاره کرده و آنرا با خسّت و زرپرستی بزرگان روزگار خود سنجیده و به دریافتی متعالی رسیده است:

ای روزگــار، از چــه چــنین بـی‌مروت‌انــد
ایــن ســروران دهــر بـه دور و زمـان مـا
رسـتم کـه در نـبرد بگـفتی کـه: از شـرف
بـــهرام بـــوسه داد رکـــاب و عـــنان مـا

۱- کلیات اوحدی، چاپ سعید نفیسی، ص ۶۴۳، نقل از سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۳۴۰ - ۳۳۹

یک شب به خواب گفت به فردوسی: ای عزیز
دربند حق گزاردن تست جان ما
آماده و نهفته فلانجا دفینه‌ایست
از سعی گرز و خنجر گیتی‌ستان ما
بردار از آنکه دسترس ما اگر نماند
هر چند شرمسار بود زان روان ما
از مردگان حکایت احسان چنین کنند
بی‌التماس و بی‌مدد امتحان ما
معلوم می‌شود که در این دور دون‌نواز
از مردگان کم‌اند بسی زندگان ما[1]

استاد طوس، استاد گنجه

استاد و پیشاهنگ سرایندگان مثنوی‌های بزمی، نظامی گنجوی (وفات در حدود ۶۱۴ه) نیز از زمره شاعران بزرگی است که از فردوسی تأثیر پذیرفته است. او همچون همهٔ هنرمندان و اندیشمندان بزرگ، با صراحت و شجاعت بسیار از اینکه فردوسی پیشرو و کاروانسالار راه او بوده است، به خود می‌بالد. در مقدمه اسکندرنامه، او نیز با برداشتی منطقی و شیرین همچون اسدی طوسی تصریح می‌کند که ناگفته‌های استاد طوسی را بازگفته است:

سخنگوی پیشینه دانای طوس　　که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند　　بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
اگر هر چه بشنیدی از باستان　　بگفتی، دراز آمدی داستان

۱- این افسانه در عجایب المخلوقات و مقدمه بایسنغری و مجمل فصیحی آمده است. (سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۲۴۲ - ۲۴۱)

نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود　　همان گفت کزوی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان توشه کرد　　که حلوا به تنها نشایست خورد[۱]

نظامی با استفاده از افسانهٔ حق ناسپاسی و بخل محمود در حق فردوسی. بد گونه‌ای جذاب و شیرین، «عزالدین ارسلان سلجوقی» حاکم موصل را از تکرار فعل محمود غزنوی هشدار می‌دهد و جبران آنرا از او می‌خواهد:

ز کاس نظامی یکی جام می　　خوری هم به آئین کاوس کی
ستانی بدان کاس طوسی‌نواز　　حقِ شاهنامه ز محمود باز
دو وارث شمار از دو کان کهن　　تو را در سخاو مرا در سخن
به وامی که ناداده باشد نخست　　حق وارث از وارث آید درست[۲]

چنانکه پیش از این اشاره کردیم، نظامی در مواضع دیگر نیز داستان بخل محمود و بذل فردوسی را به کار برده است.

نگاه عارفانهٔ عطّار

به بهره‌گیری شیخ عطار از افسانه فردوسی و سلطان محمود در جای دیگر اشاره مختصری کردیم. علاوه بر آن عطار در جای جای از سه مثنوی: «اسرارنامه»، «الهی‌نامه» و «مصبیت‌نامه» خود از فردوسی یاد کرده است.

در مصیبت‌نامه آنجا که از اهمیّت شعر سخن می‌گوید و به ایهام نام شعرا را می‌آورد، از فردوسی به صراحت یاد می‌کند:

باز کن چشم و ز شعر چون شکر　　از بهشت عدن فردوسی نگر

از داستان نماز نکردن مذکّر طبرانی بر جنازه فردوسی نیز عطار با برداشتی عارفانه یاد کرده است. تلقّی عطار از این افسانه در «اسرارنامه» به گونه‌ایست که پژوهشگران را با دریافتهای متفاوت و متناقض مواجه ساخته است. عده‌ای

۱- شرفنامه. چاپ وحید دستگردی، ص ۵۰

۲- اشعار از هفت پیکر نظامی. چاپ وحید، نقل از سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۲۵۶

نبشته‌اند وی، آنجاکه پشیمانی خود را از صرف عمر در شاعری باز می‌گوید، برای صفت جرم‌بخشی خداوند از حکایت فردوسی یاد می‌کند و شاعری دانای طوس را، متهم در مدح گبرکان» گناهی عظیم و نابخشودنی می‌شمارد؛ در حدی که «شیخ کبیر از نمازکردن بر جنازه او تن زد، و چون در خواب (طبق افسانه) دید که فردوسی بخاطر یک بیت شعر مشمول عنایت خدای بزرگ واقع شده، از کرده خود خجل شد. در حالیکه عده‌ای معتقدند این برداشت، خلاف‌نظر عطار است. سعید نفیسی می‌گوید: عطار خود از بزرگان صوفیه بوده و این واقعه را برای تکریم فردوسی آورده است و اگر یکی از متصوفه چنین کاری راکرده بود، وی به میان نمی‌آورد...[1]

و چند یافه گو

در همان حال که اکثریت قریب به اتفاق شاعران پارسی‌گوی، فردوسی و کار بزرگ او را ارج نهاده‌اند و از راه و روش او در شاهنامه الهام گرفته‌اند، معدودی از شاعران به خرده‌گیری از او برخاسته‌اند.

بزرگترین این دسته از شاعران، همان امیرمعزی نیشابوری است که به کار او در ارتباط با فردوسی قبلاً اشاره کردیم. این شاعر با همهٔ چیره‌دستی و قابلیت فنی در شعر، جز دو سه مورد اندک، بقیه دیوان ۱۸۶۲۳ بیتی خود را صرف مدّاحی و چاپلوسی نسبت به ملکشاه و سنجر و کاربدستان حکومت آنها کرده است. برای اینکه با منش و خصلت این امیرالشعرای درباری بهتر آشنا شوید، کافی است به این دو بیت که در پایان یکی از چکامه‌های چاپلوسانه او آمده است توجه کنید:

مرا از پی خدمت شاه باید دل و دیده و عمر و جان و جوانی
هر آن زندگانی که بی‌شه گذارم مرا مرگ باشد چنان زندگانی!!

۱- تعلیقات استاد سعید نفیسی بر لباب الالباب ص ۷۶۹، نقل از سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۲۵۶. اشعار عطار در این باره طولانی است و علاقمندان می‌توانند به اسرارنامه، چاپ گوهرین، ص ۱۹۰ - ۱۸۸ مراجعه کنند.

فردوسی در افسانه‌ها

افسانه‌هایی که مردم برای فردوسی ساخته‌اند، معیار خوبی برای سنجش نفوذ فردوسی در دل مردم است. عامه مردم تنها مجذوب شاهنامه و داستانهای حماسی آن نمی‌شده‌اند، بلکه کارنامه حیات خصوصی شاعرشان نیز برای آنها شورانگیز و پر کشش بوده است ...

مردم، منش و شخصیت فردوسی را آنطور که خواسته‌اند پرداخته‌اند، آنها فردوسی را از همان کودکی‌اش منیع‌الطبع، دارای استغنا و عزت نفس شناخته‌اند و از همهٔ بزرگان زمانه‌اش برتر نهاده‌اند ...

آنجا که فردوسی در هجویه خود، شاه را «نانوازاده» خوانده است، افسانه‌پردازان که در صحت نظر او تردید نداشته‌اند، با شیوه‌های رنگارنگ و پرطنز از زبان مادر سلطان باز نموده‌اند که محمود به راستی یک نانوازاده بوده است ...

در افسانه‌هایی که مردم پیرامون قهرمانان شاهنامه ساخته‌اند به میل خود تصرف‌ها و افزون و کاستی‌های شگرف کرده‌اند. چون نمی‌خواسته‌اند رستم جهان پهلوان بعد از کشتن سهراب بلاعقب بماند، پسر دیگری از پشت رستم به وجود آورده‌اند و او را «هژبر» نام داده‌اند ...

زن رستم را «گلبانو» و دختر آنها را «گلنسا» نامیده‌اند و درباره گلنسا؛ که خود یلی بی‌رقیب بوده، و لباس مردانه می‌پوشیده، افسانه‌های شگفت ساخته‌اند ...

فصل بیست و چهارم

فردوسی در افسانه‌ها

گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشقش
می‌گویم و بعد از من گویند به دورانها

مردم و فردوسی

یکی از معیارهای ارزشی شخصیّت‌های تاریخی، نفوذشان در فرهنگ عامّه است. آنچه که از عملکرد این شخصیت‌ها در افسانه بازتاب می‌یابد، نتیجه‌ای استحاله یافته از اعمال خوب یا بد آنهاست. در این عرصه است که مصداق آن ضرب‌المثل معروف، «هر چه بکاری، همان را می‌دروی» تحقق می‌یابد.

افسانه‌هایی که مردم برای فردوسی ساخته‌اند معیار خوبی برای سنجش نفوذ فردوسی در دل مردم است. این افسانه‌ها که پیرامون زندگی فردوسی، روابطش با سلطان محمود و دیگر امیران زمانه، زندگی خانوادگی، رخدادهائی که در طول عمر

برایش پیش آمد. و زمینه‌هایی از این دست پرداخته شده‌اند. به طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف: افسانه‌های فردوسی

ب: افسانه‌های شاهنامه

این افسانه‌ها هم در کتب تاریخی و آثار کتبی آمده‌اند و هم در فرهنگ شفاهی بازتاب یافته‌اند. و در هر دو مورد بر اثر کثرت تداول و تکرار، روایت‌ها و واریانتهای گوناگون یافته‌اند.

چنانکه در اوراق این کتاب دیدیم، زندگی فردوسی در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است. به همین جهت افسانه‌هایی که در کتب تاریخی و تذکره‌های شاعران آمده، بیشتر پیرامون زندگی و رابطه او با سلطان محمود غزنوی است.

از آنجاکه این موارد بقدر کافی در کتاب حاضر مورد بحث قرار گرفته‌اند پس در این، فصل ماگزیده‌ای از افسانه‌های شفاهی را درباره فردوسی و شاهنامه می‌آوریم. به ویژه آنکه پایه بسیاری از مدارک دست اول در زندگی فردوسی بر همین افسانه‌ها قرار دارد.(۱)

الف: افسانه‌های فردوسی

افسانه‌های مربوط به زندگی شخصی فردوسی تمام مراحل زندگی او؛ از زایش تا مرگ را دربرمی‌گیرد. از این افسانه‌ها می‌توان تصویرهای جالبی راکه نسلهای تاریخی مردم ایران از زندگی و منش و سیمای شاعر ملی و محبوب خود در ذهن پرورانده‌اند، تماشاکرد.

تأمل در افسانه‌های مربوط به زندگی شخصی فردوسی نشان می‌دهد که عامّه

۱- مولف گمنام تاریخ سیستان و نظامی عروضی نویسنده چهار مقاله، هر دو آگاهیهای خود ر درباره فردوسی از شنیده‌ها و گفته‌های عوام بدست آورده‌اند.

مردم تنها مجذوب شاهنامه و داستانهای حماسی آن نمی‌شده‌اند، بلکه کارنامهٔ حیات خصوصی شاعرشان نیز برای آنها شورانگیز و پرکشش بوده است، زیرا که در لحظه‌های حیات پرطلاطم حماسه‌سرای بزرگ خود زندگی کرده‌اند. و بر محور رخدادهای هستی او افسانه ساخته‌اند. آنها به تاریخ و آنچه در کتب رسمی خوانده‌اند قانع نشده‌اند. حتی افسانه‌هایی را که از هم نوعان هم طبقه خود شنیده‌اند، بنابر ذوق و تصوری که از شاعر بزرگ حماسه‌سرای خود در ذهن داشته‌اند باز آفریده‌اند. به نظر می‌رسد که تنوّع روایات و واریانت‌های گوناگون یک افسانه از همین جا پدید آمده باشد.

مردم، منش و شخصیّت فردوسی را آنطور که خواسته‌اند پرداخته‌اند؛ گاهی او را آدم کم هوشی معرفی کرده‌اند که درسهای استاد و مکتب را نمی‌فهمیده و تنبیه می‌شده است. زمانی او را بچه باهوشی فرض کرده‌اند که در شش سالگی بچه‌های هم مکتبش شیفته شنیدن قصه‌های او بوده‌اند و حافظه و قدرت بیان او، بزرگی از اهل علم را به حیرت انداخته است.

آنها فردوسی را از همان کودکی‌اش منیع‌الطبع؛ دارای استغنا و عزت نفس شناخته‌اند. او پولی را که آن بزرگ اهل علم به او هدیه می‌دهد قبول نمی‌کند و پدرش نیز حاضر نمی‌شود پیشنهاد آن بزرگ را مبنی بر پرداخت خرج تحصیل فردوسی بپذیرد. آیا ستودن فردوسی با این صفات در افسانه‌ها، واکنشی است در برابر داستان صله کذایی محمود غزنوی؟ گو اینکه افسانه‌ها، آن صله را همراه اهداکننده‌اش به سختی بی‌اعتبار و ناچیز کرده‌اند.

او را از همه بزرگان زمانه‌اش برتر نهاده‌اند. در افسانه فردوسی و همشهری‌اش، آن همشهری ریاضی‌دانِ دانشمند اعتراف کرده است که چکیده تألیفات متعدد او را فردوسی در یک بیت گفته است.

افسانه‌هایی که پیرامون جدال فردوسی و سلطان محمود ساخته‌اند، بسیار

جناب و پرهیجان است و ذهن خلاّق عامه رنگ و بوی ویژه‌ای؛ که در عین حال عبرت‌آور است، به آنها داده است. در تمام این افسانه‌ها، این فردوسی است که در قبال خشک دستی و عهدشکنی سلطان محمود و نیرنگهای وزیران و درباریان او پیروز و سربلند بیرون می‌آید. گویی مردم می‌خواسته‌اند هجویه فردوسی را علیه سلطان غزنوی توجیه کنند و بر حقانیت شاعر خود صحّه بگذارند. زیرا که محور بسیاری از افسانه‌ها بر همین هجویه است.

آنجا که فردوسی در هجویه خود، شاه را «نانوازاده» خوانده است، افسانه‌پردازان که در صحت نظر او تردید نداشته‌اند، با شیوه‌هایی رنگارنگ و پرطنز از زبان ما در سلطان باز نموده‌اند که پدر محمود براستی فرزند یک نانوا بوده است.

از حالات شاعرانه و لحظاتی که فردوسی مشغول ساختن شاهنامه بوده است، افسانه «فردوسی و پسر وزیر» را ساخته‌اند که سرشار از زیبایی و بار معنوی است.

افسانه‌پردازان گفته‌اند که فردوسی در جریان سرودن شاهنامه گهگاه دچار تنگی قافیه می‌شده است. مصرعی را می‌سروده ولی در سرودن مصرع بعدی درمی‌مانده است. سرودن مصرع دوم و کامل کردن بیت، گاهی ماهها طول می‌کشیده و فردوسی را به دنبال یافتن آن به شهرها و روستاها می‌کشانده است. و سرانجام پدیده‌ای نامنتظر، الهام‌بخش شاعر می‌شده و آن مصرع گمشده را به او الهام می‌کرده است. این پندار هم توجیهی بوده است برای طولانی شدن ایام سرودن شاهنامه و تأیید سخن فردوسی که: بسی رنج بردم درین سال سی.، و هم اینکه پرداختن شاهنامه چه کار دشواری بوده است.

نکته مهم در اینجا تسلط افسانه‌پرداز به جزئیات شاهنامه است افسانه «فردوسی و پسر وزیر» نشان از این آگاهی و تسلط دارد.

با این مقدمه چند افسانه از زندگی خصوصی فردوسی را باز می‌خوانیم. اضافه کنیم که افسانه‌ها را جز یکی دو مورد با همان زبانی که راویان آنها روایت کرده‌اند

پرداخته‌ایم زیرا در زبان روایی برخی از آنها لطف خاصی یافته‌ایم.

افسانه زایش فردوسی

پیرامون زایش فردوسی افسانه‌ای ساخته‌اند که در نوشته‌های بسیار تکرار شده است و ما از روایت کتاب «مجمل فصیحی» نقل می‌کنیم، زیرا فصیحی آنرا ساده‌تر از دیگران آورده است:

> چون متولد شد پدرش به خواب دید که فردوسی ببامی برشد و رو به قبله نعره زد و آوازی شنید که جوابی آمد و هم چنین از سه طرف دیگر نعره زده و هم‌چنین جواب شنید.
>
> بامداد با نجیب‌الدین معتبر گفت. [معتبر] گفت: پسر تو سخن‌گویی شود که آوازه او به چهار رکن عالم برسد و در همهٔ اطراف سخن او را به قبول تلقی و استقبال نمایند. و او نادرهٔ عصر و اعجوبه دهر بود.(۱)

کم هوشی فردوسی

«می‌گویند فردوسی که به دنیا آمد پدرش اسم او را قاسم گذاشت. وقتی به پنج سالگی رسید، مادرش مرد و دیگر از محبت مادری محروم شد. هشت ساله که شد پدرش او را به مکتب فرستاد. ولی هر چه استاد به او درس می‌داد یاد نمی‌گرفت. یک روز که معلمش او را جلو همشاگردیها چوب و فلک کرد از خجالتش از مکتب فرار کرد و چون روی به خانه رفتن را نداشت بطرف کوهی رفت و آنجا توی غار نشست. در همانحال زانوهایش را بغل گرفته بود و با گریه و زاری به حال و روز خودش فکر می‌کرد. در این اثنا متوجه شد که از شکاف بالای این غار چکه چکه آب روی سنگی

۱- فصیح احمدبن جلال الدین محمد خوافی: مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرّخ، ج ۱، ص ۸
۲- نقل از مقدمه بیژن و منیژه. همان، ص ۲۴-۲۳

که، کف غار ا ست می‌چکد، طوری که جای افتادن این چکه‌ها سوراخ شده است فردوسی از اینکه قطره‌های لطیف آب توانسته بودند سنگ به این سختی را سوراخ کنند عبرت گرفت و با مشت به سر خود زد و گفت:

ای مغز! مگر تو از این سنگ هم سخت‌تری که درس و بحث در تو اثر نمی‌کند؟

از آنجا به مکتب‌خانه برگشت و از آن به بعد چنان به حرفهای معلمش گوش می‌داد و چنان سعی و کوشش در درس خواندن می‌کرد که بهترین شاگر مکتب‌خانه شد و به جایی رسید که شاهنامه را ساخت و اسم خودش و وطن عزیزش را جاودانی کرد.[۱]

پرهوشی فردوسی

در افسانه دیگری که حکایت از هوش فردوسی دارد، آمده است که:

فردوسی در چهارسالگی پیش پدرش که مرد با سوادی بود، شروع به درس خواندن کرد و به شش سالگی که رسید قرآن را به خوبی می‌خواند. پدرش که فرزند خود را با هوش دید او را به مکتبخانهٔ «ملا ضیاءالدین خراسانی» فرستاد و فردوسی در آن مکتبخانه مشغول درس خواندن شد. هر وقت از مکتبخانه مرخص می‌شد تمام بچه‌ها را به دور خویش جمع می‌کرد و برای آنها قصه‌هایی که از پدرش شنیده بود، نقل می‌کرد. تا اینکه یک روز همینطوری که بچه‌ها را دور خویش جمع کرده بود و برای آنها قصه می‌گفت یکی از بزرگان اهل علم از آنجا می‌گذشت دید که حدود صدنفر بچه به دور هم جمع شده‌اند و یکی از آنها بر ایشان قصه می‌گوید. جلو آمد و از قصه‌گویی

۱- سید ابوالقاسم انجوی شیرازی: فردوسی نامه (مردم و فردوسی)، انتشارات علمی، چاپ سوم، ج ۱، ص ۴ (این افسانه در فروردین ۱۳۵۴ در الشتر لرستان ضبط شده و راوی آن محمد ابراهیم ماهرخ بوده است)

فردوسی خوشش آمد. از یکی از بچه‌ها پرسید: اسم این بچه چیست و پدرش کیست؟ آن بچه گفت: اسمش ناصح‌الدین و فرزند حسن کشاورز است. آن بزرگ که از شیرین زبانی ناصح‌الدین خوشش آمده بود او را صدا کرد و مبلغی پول به او داد. ولی ناصح الدین قبول نکرد و پول را پس داد. شب که شد یک نفر را سراغ پدر ناصح‌الدین فرستاد و او و پسرش را به خانهٔ خود طلبید. ناصح‌الدین از رفتن به خانهٔ آن بزرگ خودداری کرد، اما پدرش به آنجا رفت. آن بزرگ جلو پای پدر فردوسی بلند شد و او را بوسید و داشتن فرزندی مثل فردوسی را به او تبریک گفت پیشنهاد کرد که مخارج تحصیل فردوسی را بپردازد. اما پدر فردوسی قبول نکرد. بهمین ترتیب فردوسی ده ساله شد و از آن موقع به شعر گفتن پرداخت.(۱)

فردوسیَ و مرد احمق

«حکیم فردوسی در نیمه‌های کار شاهنامه خسته شده و دست از آن کشید و هر چه هم به او گفتند که شاهنامه را تمام کند، قبول نکرد. حاکم وقت دید که با ملایمت نمی‌شود فردوسی را به راه آورد، بنا کرد به تهدید کردن و ترسانیدن او. اما فردوسی می‌گفت که: من از مرگ باکی ندارم. هر کاری می‌خواهی بکن، پیر شده‌ام و به حق پیری قسم که نمی‌توانم این کتاب را تمام کنم.

وزیر که خیلی دانشمند و با تدبیر بود به او [حاکم] گفت: قربان! فردوسی را نمی‌شود با مرگ ترسانید. اگر اجازه بدهید من کاری می‌کنم که برای فردوسی بدتر از مرگ باشد و حاضر شود شاهنامه را تمام کند. حاکم قبول کرد و وزیر دستور داد بگردند هر جا که احمقی پیدا کردند بیاورند چیزی نگذشت که چند تا احمق را پیش وزیر

۱- فردوسی‌نامه، همان، ص ۵. (راوی این افسانه، که در سال ۱۳۵۴ در دستجرد گلپایگان ضبط شده، سیف‌الله احمدی است.)

آوردند. وزیر با یک یک آنها صحبت کرد و دید الحق و الانصاف احمقهای تمام عیاری هستند که به علوم اولین و آخرین دانا هستند. از یک نفرشان سئوال کرد: می‌دانی چند سال داری؟ احمق گفت: موقعی که مادرم را عروس کرده بودند و به خانهٔ پدرم می‌آوردند، من جلو اسب عروس «الرحمن» می‌خواندم. وزیر دید این یکی از همه احمق‌تر است. به حاکم گفت: این یکی برای کار ما بس است. حالا باید او و فردوسی را زیر یک سقف بنشانیم. به نظر من همنشینی با احمق برای فردوسی هزار مرتبه از مرگ بدتر است.

حاکم به هوش وزیر آفرین گفت و دستور داد فردوسی و آن احمق را در یک محل زندانی کردند. فردوسی، اول از اینکه یک نفر همنشین دارد خوشحال شد. اما بعد که دید این مرد یک وقت می‌خندد، یک وقت گریه می‌کند و بعضی وقتها هم او را بغل می‌کند و بنا می‌کند سر و صورتش را غرق بوسه کردن، آخرش ذلّه شد و علتش را از مرد همنشین پرسید. مرد احمق گفت: آقا! یک «مور بزی» [بزی که دارای کرک و پشم لطیف است] داشتم که ریشش عین ریش تو بود. هر وقت ریشت را می‌جنبانی به یاد او می‌افتم و عوض او ترا می‌بوسم.

فردوسی که این را شنید فریاد زد: بابا بیائید مرا از همنشینی با این مرد احمق نجات دهید. هر کاری که بخواهید می‌کنم. آمدند او را از زندان بیرون بردند و او هم شاهنامه را تمام کرد.»[۱]

فردوسی و همشهری او

گویند فردوسی و همشهری ریاضی‌دان او «طوسی»، همراه کاروانی از زادگاه خود

۱- فردوسی‌نامه، ج ۱، ص ۱۴-۱۳. این افسانه در چالوار ابهر زنجان در سال ۱۳۵۳ به وسیله نوروز امیری روایت شده است. گفتنی است که این افسانه با روایات مختلف دیگر هم نقل شده است.

بیرون آمدند و هر کدام بسویی رفتند. غیبت آنها شانزده سال طول کشید و بر حسب تصادف هنگام وارد شدن به شهر، به یکدیگر برخوردند.

طوسی به فردوسی گفت: در این مدت غیبت چه مایه دانش و مال اندوخته‌ای؟

فردوسی بدو گفت: تو با خویش چه آورده‌ای؟

طوسی گفت: من فلان قدر کتاب تالیف کرده‌ام و فلان قدر دانش آموخته‌ام.

فردوسی بدو گفت: اما من فقط یک کتاب تصنیف کرده‌ام و آنرا منظوم ساخته‌ام.

طوسی گفت: آیا از آن کتاب چیزی به خاطر داری؟

فردوسی گفت: آری.

طوسی بدو گفت: چیزی از آن برای من بخوان تا راه ترا دریابم یا بلاغت و شیوه ترا بنگرم. فردوسی به زبان پارسی بیتی برخواند که این است:

بترس از خدای و میازار کس   ره رستگاری همین است و بس

طوسی به او گفت: این بیت زبدهٔ تصنیفات من است.(۱)

دختر فردوسی و تنگی قافیه

روزی فردوسی مشغول نوشتن شاهنامه بود و داشت درباره اینکه دو لشکر سر تاج شاهی جنگ می‌کرده‌اند، شعر می‌گفت و به این مصرع رسید که:

تبرزین به خون یلان گشت غرق

ولی هر قدر فکر کرد نتوانست نصف دیگر شعر را بگوید. دختر فردوسی که دید پدرش هر روز چندین شعر می‌گفته اما امروز از صبح تا بعداز ظهر به جز نصف شعر

۱- برگرفته از: سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۴۲۳. این افسانه را شهاب‌الدین احمدبن ماجد (نیمه دوم قرن نهم) در کتاب «الفواید فی اصول البحر و قواعد» (در آئین دریانوردی) آورده و مقصود او از طوسی، خواجه نصیرالدین است. که البته از نظر تاریخی درست نیست و فردوسی از سه قرن پیش از خواجه نصیر می‌زیسته است آقای دکتر ریاحی احتمال داده‌اند که این طوسی، همان شرف‌الدین بازی طوسی باشد.

چیزی نگفته علتش را از پدرش پرسید و پدرش موضوع را برایش تعریف کرد. دختر که دانا و زیرک بود به پدرش گفت: بیا قدری باهم قدم بزنیم تا حال و حوصلهٔ سر جایش بیاید و بتوانی بقیه شعر را بگویی.

فردوسی قبول کرد با دخترش در جایی که مرغ و خروس زیادی می‌چریدند شروع کردند به قدم زدن. دیدند دو تا خروس باهم جنگ می‌کنند و نوکشان را بر تاج یکدیگر می‌زنند. دختر بقیه شعر پدرش را اینطور تکمیل کرد:

چو تاج خروسان جنگی به فرق[1]

فردوسی و پسر وزیر

«گویند موقعی که حکیم‌ابوالقاسم فردوسی به امر سلطان محمود تصمیم به نوشتن شاهنامه می‌گیرد، از سلطان می‌خواهد تا ضمن تامین و تهیه کلیهٔ مایحتاج زندگی ــ از قبیل خوراک و وسایل خواب و خدمتکار ــ یک مکان مناسب، دور از شهر و آبادی در اختیارش بگذارد و قدغن شود که تا شعاع هزار قدمی کسی نزدیک محل سکونتش نشود تا بتواند با خیال راحت و فارغ از جنجال این سند تاریخی و افتخارآمیز را زنده کند. سلطان هم خواهش حکیم را می‌پذیرد و قلعه‌ای نسبتاً باستانی را که مسافتی از شهر و آبادی دور بوده با کلیهٔ مایحتاج زندگی و غلام و خدمه در اختیار فردوسی می‌گذارد و دستور می‌دهد که هیچکس، حتی خود سلطان هم

۱- فردوسی‌نامه، ج ۱، ص ۴۸. این افسانه دو روایت دیگر هم دارد. در اولی: فردوسی مصرع دوم بیت: بفرمود تا رخش را زین کنند را نمی‌تواند بسازد و ششماه برای یافتن آن آوازه شهرها و روستاها می‌شود تا آنکه جلو یک دکان آهنگری از دمیدن باد وسیله دم آهنگری در کوره، الهام می‌گیرد و مصرع بعد را اینطور تکمیل می‌کند: دم اندر دمش نای زرین کنند. در روایت دوم: در ساختن مصرع دوم: چکاچاک خنجر به گردون رسید فرو می‌ماند. در همین هنگام غلام هندی آش با سینی غذا وارد می‌شود و رشته افکار او را می‌برد و فردوسی که خشمگین شده بوده، با شمشیر سر غلام هندی را جدا می‌کند. وقتی چشمش به خون می‌افتد، مصرع بعدی به خاطرش می‌رسد و می‌سازد: ز هندوستان خون به جیحون کشید». (همان، ص ۴۸ ـ ۴۷)

حق ندارد به قلعه نزدیک شود.

مدتها می‌گذرد و حکیم با خیال راحت و خاطری آسوده همچنان مشغول نوشتن شاهنامه است، تا روزی از روزها پسر وزیر سلطان محمود کنجکاو می‌شود و می‌خواهد بر خلاف رای و دستور سلطان محمود به نزدیک قلعه برود و به‌بیند چه رمزی است که قدغن کرده‌اند کسی تا هزار قدمی قلعه نزدیک نشود. القصه پسر وزیر سوار بر اسب می‌شود و به طرف قلعه حرکت می‌کند و همینکه نزدیک قلعه می‌رسد، غفلتاً تیری از طرف مقابل می‌رسد و قلب پسر را می‌شکافد و پسر هلاک می‌شود.

این خبر فوری در شهر و در میان مردم شایع می‌شود و به خاطر بی‌توجهی پسر به دستورات شاه و کاری که خودسرانه انجام داده است، سلطان دستور می‌دهد کسی حق ندارد جسد پسر وزیر را از زمین بردارد. جسد پسر وزیر چند روزی همانجا می‌ماند تا اینکه دختر وزیر یعنی خواهر پسر بدون اعتنا به دستور شاه، برای برداشتن جسد برادرش به طرف قلعه حرکت می‌کند و همینکه به سه قدمی جسد می‌رسد بنا می‌کند به گریه کردن و دستمال را جلو چشم می‌گیرد که اشکهایش را پاک کند. همینکه چشم باز می‌کند با کمال تعجّب پیرمردی را با سینی مملو از سکه‌های زر جلو خود مشاهده می‌کند. دختر وحشت می‌کند و نهیب می‌زند: کی هستی؟ پیرمرد جوابی نمی‌دهد و با سر اشاره می‌کند به طرف دختر که سکه‌ها را بگیرد. دختر سینی را با سکه‌های زر از پیرمرد می‌گیرد و تا می‌خواهد سئوالی کند، می‌بیند هیچکس نیست. دختر جسد برادرش را با سینی پر از سکه‌های طلا برمی‌دارد و به شهر برمی‌گردد و مطلب را با پدرش در میان می‌گذارد. وزیر هم به حکم وظیفه ماجرا را به عرض سلطان محمود می‌رساند. سلطان با دیدن سینی طلا و سکه‌های زر تعجّب می‌کند و چون کسی قادر نبوده معمای کشته شدن پسر و سکه‌ها را حل کند، سلطان هم چیزی نمی‌گوید تا فردوسی شاهنامه را تمام می‌کند و به حضور سلطان محمود می‌رسد.

سلطان قبل از هر سئوال و جوابی موضوع کشته شدن پسر و سکه‌های طلا ر می‌پرسد و فردوسی می‌گوید: کشته شدن پسر وزیر درست لحظه‌ای بود که من غرق در فکر صحنهٔ جنگ رستم و اشکبوس بودم و هنگامی که نیّر اعظم رستم را در حا رها کردن تیر به طرف سینه اشکبوس مجسم می‌کردم، تیر به قلب پسر وزیر اصابت کرد و کشته شد و الان هم تیر در ده قدمی محل غلطیدن پسر وزیر در خاک فرو رفته است. در مورد سکه‌های طلا هم می‌گوید: بعد از کشته شدن اشکبوس کشانی به دست رستم، شاه کاوس به پاس این فداکاری دستور بزم می‌دهد و به گنجور امر می‌کند سینی پر از سکه‌های زر به عنوان انعام تقدیم نیّر اعظم کند و سکه‌ها موقعی به دختر داده شد که من داشتم مجلس بزم را می‌سرودم و به پهلوانانی که در حضور شاه نشسته بودند فکر می‌کردم و صحنه انعام دادن به رستم را پیش خود مجسم می‌کردم. روی همین اصل بود که من از شاه خواستم که دستور دهد کسی به تیررس قلعه نزدیک نشود»[۱]

(به نظر می‌رسد که این افسانه ریشه در حکایتی دارد که قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین، فصل شعرای عجم در احوال فردوسی آورده است، بدینگونه که: سلطان بفرمود که در پهلوی قصر سلطانی قرب به حرم جایی دلگشا و منزلی فرح‌افزا از برای فردوسی بیاراستند و بموجب التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و فیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف مصوّران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان با سلاح جنگ مصوّر نمودند»)[۲]

۱- فردوسی نامه، ج ۱، ص ۴۶-۴۵. این افسانه در سال ۱۳۵۳ ضبط شده و راوی آن مراد عبدی ساکن حسین‌آباد ناظم ملایر است.

۲- نقل از: هزاره فردوسی، ص ۱۸۲

ب: افسانه‌های شاهنامه

شماری اندک از افسانه‌های شاهنامه مربوط به خود کتاب و بقیه متعلق به داستانها و قهرمانان اساطیری و تاریخی شاهنامه هستند. درباره چگونگی به وجود آمدن شاهنامه در مقدمه شاهنامه بایسنقری آمده که:

تاریخ پادشاهان باستانی ایران که در اواخر ساسانیان تنظیم شده بود، در خزانه سلطنتی در تیسفون نگهداری می‌شد. در جنگهای ایران و عرب این کتاب جزو گنجها و غنائم ساسانیان به دست سعد وقاص افتاد. سعد آنرا همراه بازیافته‌های جنگی نزد عمر خلیفه دوم فرستاد. هنگام تقسیم غنائم جنگی، شاهنامه سهم حبشیان شد و پادشاه حبشه دستور داد آنرا ترجمه کنند. به این ترتیب شاهنامه در حبشه و هند متداول شد. امّا چگونه به ایران آمد؟

یعقوب لیث که در فکر احیای استقلال ایران بود، شاهنامه را از هند به ایران آورد.[۱]

افسانه دیگر می‌گوید: یکی از شاهزادگان دیلمی بنام «خورّه فیروز» در پی جنگهای خانگی میان برادران دیلمی به غزنین گریخت و ناشناس در آن شهر می‌زیست. وقتی سلطان محمود در جستجوی تاریخ گذشته ایران بود، خورّه فیروز خود را به او معرفی کرد و فرستاد نسخه کتاب تاریخ پادشاهان کهن را از شیراز باز آوردند و آنرا به محمود تسلیم کرد و ناز و نوازش یافت. خوشحالی محمود از آن جهت بودکه او سالها بود دنبال این کتاب می‌گشت.

امّا در افسانه‌هایی که مردم پیرامون قهرمانان و پهلوانان شاهنامه ساخته‌اند، دنیای دیگری است دنیایی براستی جذاب، پرشور، سرگرم کننده و پر راز و رمز.

داستانها معمولاً و در وجه غالب، ساخته و پرداخته خیال افسانه‌پردازان است که به میل و ابتکار خود پهلوانی را به صحنه افسانه کشیده‌اند و آنچه دوست داشته‌اند به او بسته‌اند.

۱- این افسانه از مقدمه شاهنامه بایسنغری گرفته شده است.

اگر ایرانی و دوستدار ایران بوده است، نقشهای مثبت و پیروزی آفرین به او دادهاند و اگر انیرانی (غیرایرانی) و دشمن خو بوده است، او را مقهور و منکوب کردهاند. پهلوانان و قهرمانانی تازه آفریدهاند که نامی از آنها در شاهنامه نیست. برای آنها صفاتی برشمردهاند که آموزههای اخلاقی دورههای مختلف تاریخ است. چون نمیخواستهاند رستم جهان پهلوان پس از کشتن سهراب، بلاعقب بماند، پسری از پشت او به وجود آوردهاند و او را «هژبر» نامیدهاند. (در افسانه رستم دارای چهار فرزند است: سهراب، جهانگیر، فرامرز و بانوگشسب)[1]

با تداخلی عجیب و شگفت از دورههای اساطیری، پهلوانی و تاریخی شاهنامه، شاهی یا قهرمانی را از دوره تاریخی به عهد اساطیری یا پهلوانی بردهاند. زال را به دنبال قباد به البرز کوه فرستادهاند. تا او را بیاورد و بجای پدر بر تخت برنشاند. دختر قباد را «گلبانو» نام دادهاند و به عقد ازدواج رستم درآوردهاند و از آنها دختری بنام «گلنسا» به وجود آوردهاند که خود پهلوانی است با یال و کوپال رستم. لباس مردانه میپوشد و پشت همه پهلوانان را به خاک میمالد. و در یک آزمون جالب انتخاب شوهر، به همسری گیو درمیآید.[2] یاد سیاووش هنوز در دلهاشان زنده است و جوشش خونش نزد آنها ضربالمثل است. در الشتر لرستان وقتی دو نفر با هم دعوا کنند و یکی از آنها صدمه بهبیند یا زخم کوچکی بردارد و به هیچ عنوان حاضر به رضایت و آشتی نشود و از طرف مقابل دست برندارد، دیگران که میخواهند بین آنها آشتی بدهند به طرف مجروح میگویند: حالا چطور شده؟ مگر خون سیاووش به زمین ریخته؟، مردم روستای دشت رزم ممسنی معتقدند تمام دعواهایی که در محل روی میدهد بسبب جوشیدن خون سیاووش است که به زمین ریخته شدد

۱- در مجمل التواریخ آمده که: رستم را از خالهٔ شاه کیقباد، فرامرز بزاد و بانو گشسب و زربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند (نقل از فرهنگ شاهنامه، ج ۱، ص ۱۵۶)

۲- نام دختر رستم «بانو گشسب» است. «بانوگشسبنامه» یا «بانوگرشاسبنامه» اثری است از قرن پنجم هجری. در افسانهها چنانکه خواهیم دید دختر رستم پهلوانیها از خود بروز میدهد.

ست و وقتی دو نفر دعوا و اختلاف خود را طولانی بکنند، به آنها می‌گویند: چه خبر شده؟ مگر خون سیاووش به جوش آمده است؟»[۱] دامنهٔ خیال نقّالان و راویانی که ین افسانه‌ها را پرداخته‌اند از چه مایه توانایی و وسعتی برخوردار بوده که این همه خش هیجان‌آور آفریده است:

این افسانه‌ها را مردم سراسر میهن ما برای برنامه فرهنگ مردم رادیو که شادروان ابوالقاسم انجوی شیرازی مبتکر و اداره کنندهٔ آن بود فرستاده‌اند و آن زنده یاد آنها را در مجموعه فردوسی‌نامه به چاپ رسانیده است. زبان این افسانه‌ها همان گونه است که راویان روایت کرده‌اند. حفظ این اصالت، از ابتکارات هوشمندانه انجوی و همکاران اوست، زیرا که علاوه بر همهٔ ارزشها لطف خاصّی هم به افسانه بخشیده است.[۲]

این افسانه‌ها را که بسیارند باید خواند و لذت برد. از میان همه ما چند افسانه را از باب نمونه آورده‌ایم. اما پیش از آن، خوب است به نقش نقّالان شاهنامه، که این همه نقش عجب در بازآفرینی و رنگین ساختن داستانهای شاهنامه به کار برده‌اند اشاره‌ای دوباره کنیم.[۳] ما در جای دیگر این کتاب اشاره‌ای کوتاه کردیم ولی برای بهتر نمایاندن وسعت خیال و قدرت تأثیر آن مناسب است قسمتی از گزارش یکی از کسانی را که پای نقالی آنها نشسته است بخوانیم:

... هر گاه نقّالی در قهوه‌خانه‌ای به‌طور مستمر و مدام برای مشتریان پاتوقی

۱- فردوسی نامه، ج ۳، ص ۱۳۴

۲- درباره افسانه‌هایی که شاعران در مورد خاندان رستم سروده‌اند، ر. ک: دیباچهٔ ژول مول بر شاهنامه، ج ۱، ص ۳۴ به بعد

۳- قصه‌خوانی در تاریخ ایران پیش و پس از اسلام، سرگذشتی دراز و پیچیده دارد. جنبه‌های مثبت و منفی این حرکت فراگیری که تأثیرات شگرفی بر جامعه و خاصه جامعه اسلامی داشته است و هدف سیاسی و دینی که در پشت آن جای می‌گرفته از زمینه‌هایی است که جای بررسی بسیار دارد. در این مورد خوانندگان را به مطالعه اثر رسول جعفریان «پژوهشی درباره نقش دینی و سیاسی قصه‌خوانان در تاریخ اسلام و ایران» توصیه می‌کنیم.

خود صحبت می‌کند و رشتهٔ داستان را به نبرد فرامرز می‌رساند برای اثبات ادعای خود درباره برتری فرامرز نسبت به دیگر پهلوانان نامی ایران، به این شعر از شاهنامه که می‌فرماید:

دلیری به ایران چو رستم کم است فـرامـرز، جـنگی‌تر از رستم است

اشاره می‌کند و آنرا با آهنگی، مناسب حال برای مشتریان قهوه‌خانه می‌خواند و با این شعر می‌رساند که فرامرز حتّی از رستم هم شجاع‌تر و دلیرتر است وقتیکه نقال با آن روش مخصوص خود و باصطلاح نقالی، با خم وچم سخن از حملهٔ فرامرز به کابل می‌گوید و مجسم می‌کند که چگونه فرامرز به انتقام خون پدر بناهای کابل را با خاک یکسان کرد و فراوان زن و مرد کودک شیرخوار را از دم تیغ گذراند، مشتریهای قهوه‌خانه بجای ابراز تأسف و تأثر از یک چنان خونریزی و قتل عام مردمی بیگناه، سراپا غرق در شادی و وجد و سرور می‌شوند. به طوری که آن روز در پایان نقل، بیشتر از سایر روزها به مرشد، یعنی نقال پول می‌دهند. و در عوض زمانیکه داستان نقل بدانجا می‌کشد که فرامرز در نتیجهٔ خیانت «پاس پرهیزگار» در برابر سپاه بیکران شاه بهمن، یارانش را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد و یک تنه هفت شبانه‌روز بدون خوراک و آذوقه میان سنگری در قلهٔ کوه جان به جان آفرین تسلیم می‌کند و سرانجام جسد بیجانش به دار آویخته می‌شود، تمام حضار در قهوه‌خانه به گریه می‌افتند و صحنه نقالی و نقل به مجلس سوگواری تبدیل می‌گردد و در پایان داستان همگی اهل قهوه‌خانه از مرشد می‌خواهند تا از ادامهٔ داستان خودداری کند و بقیه شاهنامه‌خوانی را برای فردا بگذارد و با این کار می‌رسانند که تا چه اندازه به پهلوانان و قهرمانان باستانی علاقه دارند.[1]

۱- نقل از فردوسی‌نامه، ص ۱۳۰. گفتنی است که افسانه‌های مربوط به شاهنامه در میان برخی ←

رستم و دیو دوسر

روزی رستم پهلوان سوار بر رخش گذارش به شهری افتاد. دید که مردم دسته دسته دارند از دروازهٔ شهر فرار می کنند. رستم از پیر مردی پرسید: چرا دارید فرار می‌کنید؟ پیرمرد گفت: تو هم اگر می‌خواهی زنده بمانی زود فرار کن. رستم پرسید: برای چه فرار کنم؟ پیرمرد گفت: یک دیو دوسر نزدیکی شهر ما زندگی می‌کند. این دیو دو تا بچه داشت. چند روز پیش یکی از اهالی شهر هر دو بچه دیو را کشت و دیو هم برای انتقام امروز به شهر آمد و خیلی از مردم را کشت و بقیه فرار کردند. رستم گفت: الان شر دیو را کم می‌کنم رفت داخل شهر و دید که دیو خشمگین دارد به طرف او می‌آید. هم چنین که دیو نزدیک رستم رسید رستم باگرزش سر او را از تن جدا کرد و مردم خبردار شدند که رستم دیو را کشته است. همه دورش را گرفتند و گفتند: تو که هستی؟ رستم گفت: من پسر زال هستم و اسمم رستم پهلوان است. همه خوشحال شدند و چند روزی از جهان پهلوان رستم دلاور به گرمی پذیرایی کردند و وقتی که خواست برود اهالی از او خواستند که در آن شهر بماند، اما رستم قبول نکرد و به زابل برگشت.»[۱]

عروسی دختر رستم با گیو پهلوان

«گویند هر کس به خواستگاری گشسبانو Gošasbânu[۲] دختر رستم می‌رفته، گشسبانو از او شرایط مخصوصی را می‌خواسته که بجا بیاورد. به این معنی که عروس

→ مثل هم به وجود آمده‌اند. از جمله مردم گرجستان که روایات عامیانه فراوانی از شاهنامه را بنام «رستم میانی» دارند.

۱- فردوسی نامه، ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۰. راوی این افسانه ناصر مرف سرخ از کاشان است و در آبان [illegible] ضبط شده است.

۲- باید توجه داشت که بانو گشسب دختر رستم در حماسه ایران، پهلوانی نامدار است که به شکار شیران و جنگ مردان می‌رود، خواستگاران گستاخ را از میان دو نیم می‌کند؛ پادشاهان جادو شده‌ای را که به شکل گورخر درآمده‌اند، نجات می‌دهد و ... در این مورد نگاه کنید به: دیباچه ژول مل بر شاهنامه خود، ص ۵ به بعد.

خانم بر وسط فرشی محکم می‌نشسته است و جوان خواستگار باید گوشه فرش ر گرفته محکم بکشد که عروس خانم به گوشه‌ای پرتاب شود و قالی بدون عروس خانم به هوا پرتاب شود. هر کس توانست چنین کاری را انجام دهد عروس خانم بدون وجه و بهایی مال آن شخص است وگرنه که خواستگار؛ دیگر حق دنبال کردن خواستگاری را ندارد. گویند گشسبانو هزاران خواستگار به این وضع داشت که چون نتوانسته بودند شرایط خواستگاری را بجا آورند، عقب رفته بودند. وقتی گیو به خواستگاری گشسبانو آمد شرایط را مثل همهٔ خواستگاران قبول کرد. وقتی عروس در وسط فرش نشست، گیو گوشه‌ای از فرش راگرفت و به اندازه‌ای محکم تکان داد که عروس خانم در وسط فرش نشسته ماند و وسط فرش دایره شکل به اندازهٔ جای نشستن عروس پاره شد و بقیه فرش با تکان سخت گیو به گوشه‌ای پرتاب شد. در این وقت به دستور رستم گشسبانو به عقد ازدواج گیو درآمد و عروس و داماد به حجله رفتند.

مدتی گذشت از بیرون آمدن داماد خبری نشد. «پابیو Pâbyu» به داخل حجله رفت، داماد را دست و پا بسته گوشه حجله دید. عروس مثل شیر می‌خروشید و گیو مثل موش ساکت و آرام خوابیده بود. پابیو غرق در حیرت شده بود که عروس چقدر زور و قوت دارد. رفت و به رستم خبر داد. رستم فوری به حجله آمد. دید عروس، داماد را محکم دست و پا بسته است و در گوشه‌ای از حجله گذاشته است. رستم که این منظره را دید برآشفت و سیلی محکمی به صورت عروس زد و دست و پای داماد را باز کرد و به عروس دستور داد که اگر این بار [بار دیگر] چنین عملی را انجام دهد مورد غضب قرار خواهد گرفت. عروس هم دستور او را قبول کرد، دیگر خطایی نکرد و دست زفاف به داماد داد.»[1]

۱- فردوسی نامه، ج ۱، ص ۱۷۴ - ۱۷۳. روایت جمال امیدی از کوشکی بالا بروجرد، تیر ۱۳۵۴
افسانهٔ ازدواج دختر رستم با گیو چهار روایت جذاب دیگر نیز دارد که اندکی با هم تفاوت دارند
(پابیو pâbyu) زن مورد اطمینانی که در شب زفاف پشت در حجله بمراقبت می‌نشیند د حجر ←

حیای دختر رستم

می‌گویند دختر رستم که همسر گیو و مادر بیژن بود وقتی با پدرش رو به رو می‌شد از او شرم می‌کرد و در برابرش خیلی با حیا بود. طوری که همیشه رستم برای ... حکم یک مهمان غریبه و عالی مقام را داشت. اطرافیان از این کار دختر رستم ... سخت حیرت کرده بودند و این موضوع سئوالی شده بود برای بسیاری از مردم که علت کم‌رویی و حیای این دختر در برابر پدرش چیست؟

دختر صاحب نبوغ رستم سرانجام به این موضوع پی برد که مردم از رابطهٔ او با پدرش تعجب کرده‌اند بعضی‌ها هم دلیل این کار را از او پرسیدند. دختر رستم در جواب آنها گفت: بزودی خواهید فهمید.» و یک روز مهمانی بزرگی داد و پدرش و پهلوانان بزرگ ایران را دعوت کرد. فرش بزرگی هم گسترد، طوری که همهٔ پهلوانان روی آن فرش نشستند. رستم جهان پهلوان به عادت همیشگی خود سمت راست مجلس روی فرش نشست. باری دختر پاک نهاد رستم بعد از اینکه به خوبی از مهمانانش پذیرایی کرد به‌گوشهٔ چپ مجلس رفت و قسمت انتهای فرش را محکم در دست گرفت و به سختی تکان داد، طوری که همهٔ پهلوانان که روی فرش نشسته بودند. به شدت پرت شدند و هر یک به کناری افتادند، مگر پدرش که کوچکترین تکانی نخورد و آن قسمت از فرش که زیر پایش بود از بقیه فرش به کلی جدا شد و باقی ماند و قسمت دیگر در دست دخترش به هوا رفت. بعد دختر شجاع رستم رو به حاضران کرد و گفت: حالا فهمیدید که چرا من از پدرم شرم می‌کنم؟ برای اینکه جز پدرم در دنیا مردی نمی‌بینم و او بر همهٔ مردم دنیا برتری دارد. پس سزاوار می‌بینم که در برابر چنین پدری رعایت شرم و حیا را بکنم.(۱)

... بکیره بودن دختر و دستمال روسفیدی دختر را به خانواده‌اش می‌رساند (فردوسی نامه. خ ۱، ص ۱۱۰

... فردوسی نامه. ج ۲. ص ۷۴ ـ ۷۳. روایت محمود ماش پور بویر احمدی. بهبهان. ۱۳۵۳.

افسانهٔ گیو و گیوه

«بعد از اینکه سیاوش در توران زمین کشته شد، رستم گیو را از ایران فرستاد که برود کیحسرو را از توران بیاورد نکند یک وقت او را هم ناقص کنند. گیو رفت به طرف توران زمین. هفت سال راه می‌رفت ولی هر چه می‌رفت می‌دید توی بیابان هیچ چیز در پایش بند نمی‌آید. هر چه تخته می‌بست به پاهایش بند نمی‌آید و زود پاره می‌شد تا اینکه شروع کرد از پنبه پیلته Pilta [فتیله، نخ کلفت] درست کردن و تابانیدن و تخت درست کردن. دید این تخت بیشتر کار می‌کند و بیشتر دوام می‌آورد. هی تخت درست کرد وبست به پاهایش و رفت تا بالاخره کیخسرو را پیدا کرد.

مردم می‌گویند از زمان گیو، این گیوه‌های تختی یادگار مانده است. بهترین دلیل این ادعا هم همان اسم «گیوه» است که از نام «گیو» گرفته شده است.[۱]

۱- فردوسی نامه، ج ۳، ص ۱۵۷ روایت علی ایزدی، کاهکش لارشهر کرد، خرداد ۱۳۵۴



فردوسی

اثر استاد حسین بهزاد. از کتاب:

زندگی و آثار استاد مینیاتور حسین بهزاد - مهندس محمد ناصری‌پور

محبوب اهل عالم

پس از آنکه بنداری شاهنامه را به عربی بازگرداند. در قلمرو زبانهای فارسی، عربی، ترکی، گرجی، هندی، روسی و ... ترجمه شاهنامه آغاز شد و سخت مورد استقبال مردم این سرزمینها قرار گرفت به گونه‌ای که حتی در فرهنگ ملی برخی سرزمینها جایی برای خود اختصاص داد ...

ترجمه‌ها و پژوهشهای شرق‌شناسان موجب شد تا قهرمانان شاهنامه سرچشمه الهام شاعران بزرگ جهان شوند: لامارتین شاعر بزرگ فرانسه داستان رستم را مورد بحث قرار داد. ژوکوفسکی منظومه زیبا و بلندی از داستان رستم و سهراب پدید آورد و ...

نگاهی گذرا به دیدگاهها و تأملات دانشمندان بزرگ جهان نشان می‌دهد که جهانیان با ستایشی توأم با حیرت و شگفتی با فردوسی و شاهنامه رویاروی شده‌اند...

استاریکوف شرق‌شناس نامدار روسی از اهمیت جهان شمول شاهنامه و تأثیر آن در روابط میان ملل گوناگون سخن گفته است...

فصل بیست و پنجم

محبوب اهل عالم

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
(حافظ)

پایگاه جهانی فردوسی

از همان آغاز حضور شاهنامه در اجتماع، فردوسی و اثر او موضوع گفتگو واقع شدند. حوزه جغرافیایی این گفتگوها خیلی زود از مرزهای ایران زمین فراتر رفت و در حوزه‌های وسیعی بازتاب یافت. دکتر صفا در بیان اثرات ادبی و فرهنگی شاهنامه در جهان می‌گوید:

شاهنامه بزرگترین کتاب فارسی است که در همهٔ جهان مورد توجه و اعتنا شد و مهمترین دلیل این مدعیٰ ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفت و

تحقیقات مفصل و جامعی که راجع به آن در زبانهای خارجی شد.[۱]

برگردان شاهنامه، به زبانهای دیگر از قرن ششم هجری با ترجمه معروف البنداری (فقیه اجل قوام‌الدین فتح بن علی بن محمد البنداری) آغاز شد. بنداری شاهنامه را به عربی بازگرداند (۶۲۴ ه) از آن پس در قلمرو زبانهای فارسی، عربی، ترکی، گرجی، انگلیسی، روسی و ... بسیاری زبانهای دیگر ترجمه شد.

رستو میانی

این ترجمه‌ها سخت مورد استقبال مردم این سرزمینها قرار گرفت. به‌گونه‌ای که حتی در فولکلور و فرهنگ ملّی برخی از سرزمینهای جائی برای خود اختصاص داد. دکتر صفا در بیان نفوذ داستانهای شاهنامه در میان گرجیها می‌نویسد:

> از شاهنامه فردوسی روایات عامیانه فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را «رستو میانی» می‌نامند. نخستین چاپ قسمتی از «رستو میانی» بوسیلهٔ ایران‌شناس معروف «ژوستن آبولادزه Justin Abouladze» استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیه این داستانها را انجمن تاریخ و مردم‌شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ در تفلیس چاپ کرد.[۱]

در قلمرو ترکان شاهنامه به دفعات به زبان ترکی باز گردانده شده است.

فردوسی در اروپا

در سال ۱۰۳۶ هجری صاحب ذوقی بنام توکل بیگ در لاهور شاهنامه را با نثر فارسی خلاصه کرد و نام آنرا «منتخب التواریخ» گذاشت.[۲] اساساً شاهنامه حکیم بزرگوار طوس همواره مورد مطالعه و توجه هندیهای باذوق بوده و در دماغ آنها

۱- حماسه‌سرایی در ایران. ص ۲۱۷ ۲- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۲۱۶

تأثیری عمیق بخشیده و در ادبیات هندوستان منعکس گردیده است.»[۱]

توجه دانشمندان و صاحبنظران فرهنگی به فردوسی و شاهکار جهانی او از چند قرن پیش آغاز شد. کاوش در این زمینه گسترده و غوطه زدن در این دریای ژرف برای آنان چنان جذابیتی داشت که پس از انتشار بخشهایی از شاهنامه در سال ۱۷۷۴ م وسیله «سر ویلیام جونز S. W. Jones» در لندن صدها دانشمند و پژوهشگر و مترجم و نویسنده و هنرمند؛ فردوسی و شاهنامه را موضوع کار خود قرار دادند و رساله‌ها و کتابها و مقالات و شعر و نمایشنامه عرضه عالم فرهنگ بشری کردند. این پژوهشها بی‌تردید سالها و قرنهای بسیار دیگر استمرار خواهد داشت، چراکه بقول استاد سعید نفیسی «فردوسی و آثار او زمینه بسیار وسیعی برای کاوش و جستجوهای علمی است و سالیان دراز پویندگان و جویندگان در این دریای پهناور شناور خواهند بود وباز دُرهای ناسفته از آن بیرون خواهند کشید.»[۲]

پس از جُونز که آغازگر این کار در اروپا بود، مستشرقان بسیاری مانند: لومسدن «Lumsden»، «تورنر ماکان Turner Macan، اتکینسن Atkinson از انگلیس، «گورس Gorres»، «فردریش روککرت Friedrich Rückert»، «شاک Scüack»، و ولرْس Vollers»، «لاندوئر Landauer» از آلمان، «پیتزی Pitzzi» از ایتالیا، ژوکوفسکی JouKovsky»، «آ. کریمسکی A. Krymsky»، «سوکولوف Sokolof» و لوزیمیسکی Luzimske» از روسیه و «ژول مول j. Moül» از فرانسه، ترجمه‌ها و تحقیقات وسیعی به شعر و نثر زبانهای خود عرضه کردند.

پژوهشهای این دانشمندان تأثیر بسیاری بر روش کار محققان ایرانی گذاشت و

۱- محمد اسحق: نفوذ فردوسی در هندوستان. هزاره فردوسی، ص ۱۷۷. گفته شده است که: از سـ ۱۸۵۰ تا پایان قرن ۱۹ نزدیک به پنجاه جلد شاهنامه فردوسی در هندوستان بوسیله سخنویسان و با هزینه بازرگانان شیرازی به نگارش درآمد ... (سخنرانی جان گرنی استاد دانشگاههای انگلیس در کنگره جهانی فردوسی. ۱۳۶۹، نقل از: حماسه حماسه‌ها: محمد کرمی، ج ۱، ص ۱۱۷

۲- حماسه ملی ایران، مقدمه نفیسی، ص ۴

موجب شد فردوسی‌شناسی و شاهنامه پژوهی نزد آنان به تدریج «از تذکره‌نویسی سال و ماه و جدلها و گفتگوهای بیهوده بر اصّح نسخ و اقدم نسخ، از «کانال کشی» در ادبیات تطبیقی و مقارنه‌های بیهوده، از کلی گوئی و کلی بافی و تنها به‌به و چه‌چه گفتن[۱] به راه و شیوه جدید و روشمند علمی کشیده شود.

علاوه بر ترجمه‌های عربی، ترکی، گرجی، روسی، انگلیسی و آلمانی که اشاره شد. ترجمه‌های متعدد دیگر از شاهنامه صورت گرفته که فهرست کردن آنها اوراق بسیاری را خواهد گرفت.[۲]

(مثلاً به زبانهای: لاتین، مجار، دانمارکی، سوئدی، گجراتی، ارمنی، فرانسوی و...) روشن است که این ترجمه‌ها و پژوهشها هر کدام ارزش ویژه و متفاوت نسبت به یکدیگر دارند. «فن هامّر Von Hammer» آلمانی مطالعات جامعی درباره فردوسی کرد و او را بزرگترین شاعر حماسه‌سرای جهان دانست. بوم‌گارتن Baumgarten در تحقیق انتقادی خود فردوسی را بزرگترین شاعر حماسه‌سرای خاور و همدوش هُمر شمرد، «هرمان اته Harmann Etüe» پژوهشی برجسته و عالی در اشعار غنایی فردوسی کرد و به اروپائیان ثابت کرد که فردوسی گذشته از حماسه، در شعر بزمی نیز استادی بلندپایه است. اته اولین کسی است که به شعر بزمی فردوسی توجه کرده است. تحقیقات «تئودور نلدکه Tüeodor Noldeke» که آنرا استادانه و کم نظیر دانسته‌اند، با نام «حماسه ملی ایران» مشهور است. او به تمام جزئیات روایات حماسی و داده‌های تاریخی پیرامون شاهنامه توجه داشته است و

۱- علی اکبر کسمایی ادبستان. ص ۷۱

۲- علاقمندان به ترجمه‌های اروپایی شاهنامه می‌توانند به: دیباچه شاهنامه «اثر ژول مول» فرانسوی ترجمه جهانگیر افکاری و نیز خطابه عبدالوهاب عزام دانشمند مصری در هزاره فردوسی ذیل «شاهنامه در ادبیات عالم» مندرج در مجموعه هزاره فردوسی، ص ۲۱۰ به بعد و نیز حماسه سرائی در ایران و نیز گزارش اساسی و جامع استاریکوف در «فردوسی و شاهنامه» از ص ۳۹ به بعد مراجعه کنند.

اثر او در زمان خود عالی‌ترین نمونه پژوهشهای اروپائیان در باب فردوسی معرفی شده است. شرق‌شناس معروف شوروی سابق «آ. آ. استاریکف» نظریات دقیق و صریحی در اثر خویش «فردوسی و شاهنامه» ابزار کرده است که در نوع خود بسیار قابل تأمل و در خور اهمیت است.

این پژوهشها موجب شده است که فردوسی و شاهنامه میان کشورهای جهان، جایگاه و ارزش فوق تصوری بیابد و مقامی هم سنگ و حتی در نظر برخی برتر از حماسه‌سرای بزرگ یونانی هومر به دست آورد.

فردوسی و شاعران بزرگ جهان

ترجمه‌ها و پژوهشهای شرق‌شناسان، شاعران بزرگ جهان را بسوی فردوسی و شاهنامه جلب کرد. قهرمانان شاهنامه سرچشمه الهام این شاعران شدند تا آثار جاویدان و ماندنی در چشم‌انداز شاهنامه از خود به یادگار گذارند. لامارتین A. de Lamartine» شاعر و نویسنده بزرگ فرانسوی داستان رستم را مورد بحث قرار داد، واسیلی ژوکوفسکی استاد پارسی‌شناسی نام‌آور روسی منظومه زیبا و بلندی در داستان رستم و سهراب پدید آورد که مقام بلندی در ادبیات روسی به دست آورده است، «ماتیو آرنولد Mattnieu Aruold شاعر بزرگ انگلیسی شاهکاری از داستان رستم و سهراب فراهم کرد که در ادبیات اروپایی شهرتی بسیار یافت، «گوته Goetüe» شاعر نامدار آلمانی فردوسی و شاهنامه را در «دیوان شرقی» خود به بزرگی و عظمت ستوده است، «ویکتور هوگو victor üugo» در مواردی چند از کتاب شرقیات» خود از فردوسی یاد کرده است، هانری هاینه Henri Heine» شاعر پرآوازه و زبان‌آور آلمانی در منظومه‌ای زیبا و دلنشین به داستان محروم ماندن فردوسی از پاداش محمود غزنوی و تنگدستی و فقر و مرگ شاعر پرداخته است.، فرانسوا کوپه Francois Coppe» شاعر فرانسوی داستانی زیبا و معروف از زیارت

قبر فردوسی وسیله تیمور به وجود آورده است.[۱]

در کشورهایی که از نظر گذشته تاریخی، همانندیهایی (در زمینه تحمّل اجباری بار تهاجم و اسارت طولانی بیگانگان، در مخاطره قرار گرفتن یادگارها و سنن قومی و ملّی، عشق و علاقه به حفظ حماسه‌های ملی و بازگشت به گذشته‌های خود برای یافتن هویت و شخصیّت ملی، کوشش در راه حفظ زبان‌های بومی و ...) با ایران دارند (مثلاً یوگسلاوی)[۲] فردوسی و اثر بزرگ او را تحسین کرده‌اند و از تلاش شگرف او برای احیا و حفظ میراث‌های حماسی و ملی خویش الهام گرفته‌اند.

فردوسی و شاعران آلمانی زبان

در میان کشورهای اروپایی که هنرمندانشان به فردوسی و شاهنامه توجه داشته‌اند، از آلمان به عنوان نمونه برای آگاهی خوانندگان از چگونگی تأثیر فردوسی در ادبیات جهان یاد می‌کنیم.

(این تذکر را نیز ضروری می‌دانیم که این انتخاب در نهایت به معنای آن نیست که در این کشور، بیش از دیگر کشورهای جهان به فردوسی توجه شده است، زیرا به مدارک و اسناد چنین مقایسه‌ای دسترسی نداشته‌ایم.)

«دکتر هانس مولر Hans MÜller» پس از اشاره به چگونگی آشنایی مردم آلمان با ادبیات فارسی و به ویژه فردوسی و حماسه ملّی ایران، می‌گوید:

> از اوایل قرن نوزدهم، محافل ادبی آلمان این مجال را یافتند که با حماسهٔ ملی ایرانی آشنا شوند و از آن بهره گیرند. جالب اینکه بسیاری از خوانندگان، نه تنها به خود شاهنامه علاقه داشته‌اند، بلکه زندگی افسانه‌ای سرایندهٔ آن نیز بدان

۱- برگرفته از حماسه‌سرائی در ایران، ص ۲۲۵ به بعد.

۲- برای آگاهی از تأثیر فردوسی بر ادبیات اجتماعی یوگسلاوی ر.ک. مقاله: جاکا، بچیر Dzaka Becir با عنوان: نقاط مشترک نقش اجتماعی حماسهٔ ملی یوگسلاوی و شاهنامهٔ فردوسی، (مجموعه سخنرانیهای دومین جشن طوس، ص ۱۰۹ به بعد.

گونه که در «تاریخ سخنوری در ایران» اثر «فون هـامر Von Hammer؛ ۱۸۱۸» نـقل شـده بـود و انـعکاسی در روح رومـانتیک زمـان داشت، مـورد توجهشان بوده است. نه تـنها کسـانی مـانند فـون هـامر، فـون پـلاتن Von Platen، فون شاک و [فردریش] روکرت که به مطالعه شرق پرداختند و با زبان فارسی آشنایی پیدا کردند، بلکه شاعران دیگر نیز بـه زنـدگی فـردوسی توجه کردند و آنرا به صورت ادبی در آوردند.(۱)

از زندگی فردوسی، آنچه که بیش از همه در شاعران آلمانی تأثیر گذاشته و آنان را بر سرودن چکامه‌های حماسی بـرانگـیخته داسـتان عـهدشکنی سـلطان مـحمود غزنوی با فردوسی است. بنابراین اشعاری که دکتر مولر از شاعران آلمانی در مقاله خود آورده است، بیشتر در محور ایـن داسـتان است. نکـته‌هایی از اشـعار آنـان را می‌آوریم:

هانیریش اشتیگلیتس Heinrich stieglitz» شاعر رمانتیک آلمـان در جـلد دوم کتاب معروفش «پیکره‌های شرق» که به ایران اختصاص دارد، چند شاعر ایرانی و سرآمد آنان فردوسی را مدح و ستایش کـرده است و زنـدگی فـردوسی را از زمـان کودکی‌اش در طوس و ملاقاتش با عنصری در غزنین و ... در بیست قطعه شش بیتی به نظم آورده است، که پنج قطعهٔ آن به کودکی فردوسی اختصاص دارد. یکی از آن قطعات را که مربوط به برخورد کاروان هدایای مـحمود بـا جـنازه فـردوسی است، بخوانیم:

او [محمود] گنجینه‌های بیشمار،
از گوهر و مروارید، گرد می‌آورد
و دوازده اسب می‌باید که بی‌هیچ درنگی

۱- دکتر هانس مولر: زندگی افسانه‌ای فردوسی در ادبیات آلمـان (مـقاله)، مـندرج در: شـاهنامه فردوسی، حماسه جهانی ص ۳۴

با این بار بسوی طوس، به نزد شاعر بشتابند؛

به دروازه شهر نزدیک می‌شوند،

مردمی جنازه‌ای را از شهر بیرون می‌آورند.

هان هان و فردوسی

یک شاعر دیگر آلمانی نیز شعری کوتاه در شش قطعه هشت بیتی در حال و هــوای داســتان مــورد بــحث ســرود. ایــن شــاعر، کــنتس «آیــدا هــان هــان Ida Hahn - Hahn» بود. شعر فردوسی او در مجموعه‌ای از اشعار ۶۶ شاعر، که چــهره‌های مــعروفی چــون «ارنست مــوریتس آرنت Ernst Moritz Arndt»، «فــردیناند فــرایـلیگرات Ferdinand Freiligrath»، «هـوفمان فـون فـالرسلبن Hoffman von Fallersleben» و فریدریش روکرت در میان آنها بودند، در اول کتاب، پس از شعر آرنت چاپ شد.

شعر خانم «هان هان» نیز بر محور قصد و نیت آشتی‌کنان محمود با فردوسی و ارسال هدایا و بقیه داستان است. در قسمتی از آن آمده است:

شاه می‌گوید: خورشید رحمت من می‌درخشد،

به همهٔ خدمتگزارانم، چه دور و چه نزدیک،

....

تنها به شاعرم فردوسی است

که مدیونم.

زر و خلعت بردارید،

باره و گوهر و سلاح،

شاعر فرزانه را از سوی من درود گوئید

و وی را نزد من آرید ...

....

شاهنامه را هر کس به خوبی می‌شناسد،

اما سراینده‌اش کجاست، کسی نمی‌داند.

....

[ملازمان] همه، به دستور سلطان

با گنجینهٔ بزرگ و گرانبهایی که

او به شاعر ارزانی داشته،

سراسر کشور را زیرپا می‌گذارند

....

به در خانه او نزدیک می‌شوند:

درود بر تو ای فردوسی، درود ای شاعر بزرگ:

درود بر تو ای زیور ایران زمین

....

در این هنگام در گشوده می‌شود،

و فردوسی بر آستانه‌اش گام می‌نهد،

همچون جنازه‌ای خاموش،

طعمهٔ بی‌چون و چرای مرگ؛

بزرگداشت سلطان،

بر خاک او خواهد نشست

هانریش هاینه و فردوسی

اما گل سرسبد شاعران آلمان، «هانریش هاینه Heinrich Hene Heinrich ۱۷۹۷-۱۸۵۶»، شاعری که با اشعار پر شورش جان تازه‌ای در ادبیات آلمان دمید و با

خوش‌طبعی، هجو، طنز و کنایه و اشعار لطیف و اعجاب‌انگیز خشم و تحسین خواننده را توأمان برمی‌انگیخت، شاعری که از نظر سیاسی متعهد بود و بخش عمده زندگی خود را به حال تبعید در فرانسه بسر برد، مشهورترین شاعر آلمانی است که به ستایش فردوسی پرداخته است. او که زندگی‌اش به گونه‌ای با سرنوشت فردوسی مشابه بود[۱] نومیدی شخصی‌اش را به روشن‌ترین وجه از دهان فردوسی دربارهٔ سلطان محمود عهدشکن بازتاب داده است:

... اگر به گفته خود عمل نمی‌کرد
همچون مردمان پست،
اگر عهد خود را می‌شکست،
هرگز بر او خشم نمی‌گرفتم.
امّا نابخشودنی است که او
با معنای دو پهلوی گفته‌اش،
و با سکوتی مکرآمیزتر از آن،
تا بدین حد به تحقیر فریبم داد ...

باید توجه داشت که کینهٔ هاینه، تنها متوجه عمو و پسرعموی خود نبود. بلکه به عقیدهٔ وی زمامداران نیز می‌بایستی به فکر شاعران باشند.

۱- زمانی که هاینه سخت گرفتار بینوایی بود، عموی ثروتمندش «سالومون» مستمری مرتبی به او می‌پرداخت و قول داده بود که پس از مرگش این مقرری همچنان به او پرداخت خواهد شد. اما وقتی سالومون در سال ۱۸۴۴ مرد، پسر و وارث او، با اینکه مال و ثروت بسیار داشت، از قولی که پدرش داده بود، سرباز زد. شاعر مریض و ناامید انتقام خویش را از خویشاوند خودخواهش به نوشته‌های انتقادی‌اش گرفت. سرانجام پسرعمو پرداخت مقرری را، بشرط خاتمه دادن شاعر به حملات خود، از سرگرفت. شعر فردوسی هاینه در این زمان به وجود آمد (هانس مولر، همان، ص ۳۸)

منظومهٔ حماسی گروپه

بلندترین شعر حماسی درباره فردوسی (در زبان آلمانی) را «اتو فریدریش گروپه» استاد فلسفه و دبیر آکادمی هنرهای زیبای برلین سروده است. این شعر که «فردوسی» نام دارد، در هفت فصل و بیش از ۳۰۰ صفحه چاپی است و از آغاز تا پایانش در مدح فردوسی است. ما قسمتی از شعر او را در فصل فردوسی و سلطان محمود آوردیم. در اینجا این آگاهی را می‌افزائیم که مضمون منظومه حماسی گروپه الهام‌بخش شاعران پس از وی بوده است.

شعر زیبا و بلند شاعر سویسی «یوزف ویکتور و یدمان» را در فصل مربوط به رحلت فردوسی آورده‌ایم.(۱)

شاهنامه؛ حیرت جهانی

نگاهی گذرا به دیدگاهها و تأملات دانشمندان و پژوهشگران بزرگ جهان، نشان می‌دهد که جهانیان با ستایشی توأم با حیرت و شگفتی با فردوسی و شاهنامه رویاروی شده‌اند. پروفسور راما سکویچ شرق‌شناس معروف روسی می‌گوید:

> شاهنامه در ادبیات عالم یکی از حماسه‌های معدود بزرگ و یک شاهکار ادبی است که قریب هزار سال قبل محصول قوّه ابداع حماسی قرون متمادی ایران را میراث ما قرار داده و در مرحله معین از حیات تاریخی ایران و در یک محیط محدود اجتماعی قدم به عرصه وجود نهاده است ولی میراث بدیع مذکور تاکنون هم به حیات خود ادامه داده و بین ملل ایرانی زبان، یعنی در محل پیدایش خود زنده می‌باشد.(۲)

۱- تمامی بخش مربوط به فردوسی و شاعران آلمانی زبان «از مقالهٔ دکتر هانس مولر» سامان یافته است.

۲- خطابه راماسکویچ در هزاره فردوسی، ص ۱۹۴

پروفسور یان ریپکا ایران‌شناس معروف چکسلواکی می‌نویسد:

اهمیت شاهنامه فوق‌العاده زیاد است. درباره ارزش آن از لحاظ برانگیختن احساسات میهنی ایرانیان هر چه گفته شود کم است... او خواستار جنب و جوش است و بدینوسیله دارویی بر ضد تسلیم و ترک نفس تصوّف، تجویز می‌کند.

هر زمان که ملّت ایران می‌بایست بر پریشانی و انقیاد چیره گردد، از این آوای نیروبخش الهام می‌گرفت.(۱)

استاریکوف شرق‌شناس نامدار روسی در بیان اهمیت جهان شمول شاهنامه و تأثیر آن در روابط میان ملل گوناگون؛ و به ویژه ملل نزدیک به هم، می‌گوید:

شاهنامه در میان قشرهای مختلف ملت گرجی شهرت و محبوبیت بسیط دارد ... در آوازهای خوانندگان ماوراء قفقاز «عاشق‌ها» موضوعها و مضامین، نامها و حکمتهای شاهنامه معمول و متداول بوده است. سایات ـ نووا ـ عاشق معروف ارمنی که اشعار گرجی و آذربایجانی هم می‌سروده، در سده هیجده میلادی فردوسی را می‌ستوده و نام او را زندهٔ جاوید می‌کرده است ...

ماشقوق بیشمار و گاهی بسیار قابل توجه داستانهای ملی اقوام «پشاو»، «اسوانت»، «آسه تین» و ملل دیگر را مشاهده می‌کنیم که در آنها نامها و مطالب اساسی مرتبط به رستم، بیژن، افراسیاب و برخی دیگر به چشم می‌خورد ... در داستانهای معجزآسای شاهنامه بسیاری از این ملل و اقوام اساطیر، نقلها و مضامین خود را مشاهده می‌کرده‌اند و گویی آنها را در قاب و قالب مجلل جدید می‌شناخته‌اند. شاهنامه یکی از آثار کلاسیک اساسی مشرق زمین، در عین حال یادگار عالی ادبیات جهان هم هست.(۲)

۱- پروفسور یان ریپکا: تاریخ ادبیات ایران. ترجمه دکتر شهابی، ص ۲۶۳
۲- فردوسی و شاهنامه، از ص ۲۹۱-۲۸۹

استاریکوف در شرح درونهٔ عاطفی ـ انسانی شاهنامه به نکته دلنشینی اشاره می‌کند:

> شاهنامه به طرزی عمیق، صادقانه و ترقی‌خواهانه، حاوی عواطف انسانی و خوش‌بینی است. تمام این نکات، منظومهٔ فردوسی را با سایر آثار با عظمت هنر ربط و پیوند می‌دهد. علت جاوید بودن اهمیت جهانی منظومهٔ مذکور مخصوصاً همین موضوع است ... حقیقتاً این منظومه، باعظمت است ... یکی از مهمترین آثار ادبیات جهان است.[۱]

«هرمان اته Herman Ethe» خاورشناس نامدار آلمانی نوشته است:

> شاهنامه فردوسی از روی استحقاق از طرفی خاتمهٔ ادبی حماسه‌های قدیم و مظهر هنرپردازی و نتیجهٔ داستانهای متعدد ملّی ایران که بعضی آنها منظوم بوده، بشمار می‌رود و از طرفی هم بیشک مقدمه و فصل الخطاب یک عهد جدید سبک شعر داستانیست ... [فردوسی] یکی از بزرگترین نمایندگان هنر داستان‌نویسی و استاد اول آن نوع شعر است و بخصوص از لحاظ نمودار ساختن حقایق روحی و تعمق در احوال نفسانی کسی را یارای برابری با استاد نیست.[۲]

ە

۱- همان، ص ۲۹۹-۲۹۷-۲۹۶

۲- هرمان اته: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۴۲-۴۴

سه تابلو از یک داستان

فردوسی جایگاه و مقام بس ارجمندی میان کشورهای پیوسته با اتحاد جماهیر شوروی سابق دارد. برای نویسندگان داستانهای تاریخی در کشورهای همسایه‌ی ما؛ آسیای میانه بستر زندگی فردوسی و رخدادهای تاریخی زمان او الهام آفرین بوده است ...

در صحنه‌هایی از یک رمان پرکشش که یک نویسنده تاجیک از زندگی فردوسی پرداخته است، خواننده کتاب ما امکان خواهد یافت، مقایسه و تطبیقی میان ساختمان دستوری زبان فارسی و لهجه جذّاب و شیرین فارسی تاجیکی به عمل آورد ...

دیدار فردوسی با فرخی شاعر، حسن میمندی و سلطان محمود غزنوی وسیله نویسنده هنرمند تاجیک با مهارت تصویر شده‌اند ...

فصل بیست و ششم

سه تابلو از یک داستان

روایت یک داستان‌نویس تاجیک

زندگی فردوسی برای نویسندگان داستانهای تاریخی نیز همواره زمینه‌ای دلکش و مضمونی جذّاب بوده است. نویسندگان و شاعران و هنرمندان اروپایی، چنانکه در جای خود اشاره کردیم، قطعات مجزا و مستقلی از زندگی حماسه‌سرای ایران را زمینهٔ کار خود قرار داده‌اند. نویسندگان ایرانی داستانهای تاریخی آثار متعدّدی در این بستر به وجود آورده‌اند.

در میان کشورهای پیوسته با اتحاد جماهیر شوروی سابق، فردوسی جایگاه و مقام بسیار ارجمندی دارد. چنانکه می‌دانیم، نسخه شاهنامه فردوسی چاپ مسکو، که به همت خاورشناسان وشاهنامه پژوهان جهان در آکادمی علوم اتحاد شوروی

فراسم آمده تا این زمان از معتبرترین نسخ شاهنامه و مورد اعتماد و رجوع دانشمندان و محققان است. برای نویسندگان داستانهای تاریخی در کشورهای همسایه‌ی ما؛ آسیای میانه، بستر زندگی فردوسی و رخدادهای تاریخی زمان او الهام‌آفرین بوده است. الغ‌زاده، نویسنده معروف تاجیک داستان جذّابی از زندگی حماسه‌سرای بزرگ جهان، در لهجه شیرین فارسی تاجیکی پرداخته است. صحنه‌هایی از این رمان پرکشش راکه در عین حال بر پایه اسناد معتبر تاریخی نوشته شده و با همان لهجه شیرین که از قلم خالق اثر تراویده و برای خواننده فارسی زبان ایران بی‌تردیدبسی جذاب و دلنواز خواهد بود برگزیده‌ایم.

این گزیده اندک در عین حال به خواننده علاقمند فرصت می‌دهد تا اگر بخواهد مقایسه‌ای و تطبیقی میان ساختمان دستوری و ضوابط گفتاری این دو نمونه به عمل آورد.

در همان حال، بازخوانی داستانگونهٔ چند زاویه از زندگی فردوسی، برای خواننده تنوعی خواهد بود. گزیده‌ها، در واقع سه تابلو از زندگی فردوسی را ترسیم می‌کنند:

نخست دیدار او با فرخی سیستانی، شاعر مداح دربار سلطان غزنوی.

دوّم دیدار فردوسی با حسن میمندی، وزیر سلطان محمود

و بالاخره رویارویی حماسه‌سرای بزرگ ما با محمود غزنوی.

دیدار فردوسی و فرخی سیستانی

«... فرخی را در مهمان‌خانهٔ «زینتی علوی» مهمانان همه از جا برخاسته با احترام خاص پیشواز گرفتند. با فردوسی وی با وقار امیرانه و تبسّم یک قدر متکبّرانه، واخوردی بغل کش کرد. و یکباره شوخی‌آمیز چنین گفت:

اوصاف هموطن مرا از آسمان هفتم هم بالاتر برده‌اید. امروز جهان پر از آوازهٔ اوست. آفرین! فردوسی و رستم، رستم و فردوسی ورد زبان عالمیان است.

وی مردی میان سالِ سیرریش، چشم و ابرو سیاه، قدش از میانه پست‌تر، تنش پرگوشت و استخوان بوده، قبای اطبی (پارچه راه راه ابریشمی) بر تن و دستار مرصّع

به جواهرات از متاع کبود نفیس برسر داشت. فردوسی از دیدار اظهار خوشنودی کرد. ولیکن باطناً «گوش به زنگ» شد. سخنان شاعر دربار، مبیّن توصیف است یا اظهار احساس کنایه؟ «از آسمان هفتم بالاتر برده‌اید» گفتنش به چه معنی است؟ می‌خواهد بگوید که در وصف رستم بیش از حد مبالغه رفته است؟ فرخی در پیشگاه، از پهلوی فردوسی جا گرفت. حال‌جویی و پرس و پاس هر دو یک لحظه دوام کرد. ثانیاً فرخی که در رکاب سلطان به «غور» رفته جنگ غزنویان و غوریان را با چشم خود دیده، با امر سلطان از او پیش‌تر به پای‌تخت برگشته بود، واقعه‌های آن جنگ را با وصف کارنمایی، شبههٔ فردوسی را درباره معنی سخنان نخستین او تصدیق نمود:

غوریان راه را بر سپاه سلطان بسته، خود در کوهها، پس سنگرها که ساخته بودند، کمین گرفتند. اگر شما ــ روی آورد گوینده به فردوسی ــ می‌دیدید که ایشان با چه شهامت فوق‌العاده‌ای از خود دفاع کردند، ایشان را به گیو و طوس و بیژن نسبت می‌دادید. در ابتدا سپاه سلطان را از هزیمت چاره نماند، ولی در مقابل شهامت سلطان، گیو و طوس چه بود؟ صد گیو و طوس و حتی رستم زابلی شما، یکی و محمود زابلی یکی.(۱) سلطان به سپاه خود فرمان عقب گشتن دادند. غوریان برای تعقیب «هزیمتییان» از حصار و کمین‌گاه‌هایشان به دشت بیرون آمدند. آنگاه سلطان با اینکه سپاهیانشان خیلی تلف داده و کاسته بود، به حمله گذشته با یک جَست شیرانه، صف‌های غوریان را از هم دریدند و سوری، امیر غوریان را با پسران وسران لشکر اسیر گرفتند ــ او به فردوسی نگریسته یک نوع نظر ناگیرانه گفت: ای حکیم! باور کنید که هر یک چاکر کهتر سلطان، خود طوس، گیو و یا بیژن است. واللّه که جمشید و کاوس یا فریدون به‌خردترین سرهنگِ سلطان شدن، شاد و مسرور می‌بودندی. رستم کیست؟ هر یک سرباز سلطان، کم از رستم نیست ...

۱ـ مادرِ سلطان محمود از زابلستان (سیستان) بود. از این رو او را زابلی می‌نامیدند.

چنین گفتار شاعر دربار مگر آشکار عیب‌نمایی تمسخرآمیزی به «شاهنامه» و بی‌حرمتی به صاحب آن نبود؟ مهمانان که اکثرشان شاعر بودند و ناظم تاریخ عجم را محترم می‌داشتند و اخلاص‌مندش نیز بودند، به حیرت افتادند. اما در دل فردوسی آتش غضب شعله می‌زد:

مردک قصداً مرا بی‌حرمت کردنی‌ست، یاکه باوجود استاد سخن بودن، بی‌تمیز و ابلهی بیش نیست؟

می‌گفت او خودبه‌خود به رعایه آداب مهمانی غضبش را فرو نشانده لبخند کرد و به فرخی چنین پاسخ داد:

حضرت! اگر باز می‌گفتید که کم هنرترین شاعر درباری کم از فردوسی نیست و «شاهنامه» هم به ارزش از قصیدهٔ چنین شاعر فروتر است، فکرتان تمامیّت پیدا می‌کرد.

زینتی علوی و چند تن از مهمانان او که از گفتار فرخی در خود ملال خاطر و خشم باطنی احساس می‌کردند، از ابراز اعتراض می‌ترسیدند. آخر ایراد گرفتن به گفته فرّخی بی‌عاقبت نبود. ممکن بود قضیّه به گوش سلطان نیز برسد و آنگاه ... الحذر از غضب سلطان!

فرخی به سخن فردوسی تبسّم کبرآمیزی کرد و گفت:

شاعر، با هنر رسای خویش به دربار همایونی راه می‌یابد. کم هنر هرگز به این مرتبه سزاوار نمی‌گردد.

او خواست به حریف فرصت دهن گشودن نداده، کدورت به میان آمده را رفع کند. بنابراین به سخن ادامه داد.

گمانم شما از بنده رنجیدید، ولی بنده شما را هیچ نیّت رنجاندن نداشتم. استعداد و قریحهٔ آفریدگار «شاهنامه» به ما مسلّم است و احترام و بزرگ داشت شما به همهٔ ما واجب.

گوینده باز به لحن طعنه‌آمیز گذشت:

اما راست بگویم استاد، چرا شما این همه استعداد بی‌نظیر را صرف افسانه‌های کهن ساختید؟ یک بار به دربار سلطان نیامدید و مدح او نگفتید، مگر سلطانِ معظّمِ کشورگشای، دین‌پناهِ کافرکُش، عدالت‌پیشه و رعیت‌پرور، سزاوار آن نیست که شاعران با جان و دل مدحش گویند، وصّافش باشند، چاکرش باشند و کمترین لطف و مرحمتش را تاج سربکنند؟!!

یک چند مدیحهٔ شما را که در «شاهنامه» به سلطان گفته‌اید، خواندم. معلوم شد که شما در مدیحه گفتن سبک خاص داشته‌اید و الحق هم استاد بوده‌اید ...

ـ چون «شاهنامه» را به نام سلطان کردم، مدیحه‌ای چند به آن ضّم کردنم لازم بود (گفت فردوسی و بعد از سکوت کوتاهی سخنش را ادامه داد.) چون تأمل ایام‌گذشته کردم دانستم که آنچه شما «افسانه‌های کهن» می‌گوئید پر از پند و حکمتند، عبرت آموزنده، آدمی باید نیاکان خویش را بشناسد تا بداند که خود او کیست و به جهان بهر چه کاری آمده است. بداند که نیکی چیست، مروّت کدام است، محبت دوستی بیاموزد، نیک‌اندیشی و نیک‌خواهی بیاموزد. از این رو بنده باستان نامه نگاشتن را از مدیحه‌سرایی اولی دانستم. اگر چه حاصل این مشغله نیز به بیچارگی و بی‌نوایی چیزی بیش نیست، این امر را به از آن دانستم سخن را تنها صرف مدح و ثنا کنم.

در نوک زبانش بود که بگوید «صرف مدح و ثنای یک شخص، یک پادشاه کنم، به طمع بخشش و اعطا» ولی از این کنایه آشکارا خودداری کرد.

زینتی، صاحب‌خانه ترسید که مبادا مناظره به منازعه و مشاجره گذرد، بنابراین خواست موضوع صحبت را دیگر کند. رو به فرخی آورد و خواهش کرد:

والا حضرت! ملتمس بنده را بپذیرید، از این گفت و گو بگذریم و شما از سرگذشت خودتان واقعهٔ داغگاه امیر چغانیان را حکایت کنید. استاد فردوسی

شاید آن سرگذشت عجیب شما را نشنیده باشند.

از فردوسی پرسید که آیا شنیده‌اید یا نه؟

ـ قسماً شنیده بودم (گفت فردوسی) ولی از دیگران شنیدن دیگر است و از زبان خود والا حضرت شنیدن دیگر بُوَد.

[فرخی گفت]:

ـ از شما هر که قصّه را بهتر حفظ کرده است بگذار نقل نماید. بنده را رخصت فرمائید بروم. این بیگاه، دو سه نفر از دوستان بایستی به خانهٔ بنده می‌آمدند. اگر آمده‌اند، معطّل می‌شوند.

گوینده برخاسته با حاضران «خیرباد» کرد. در بیرون دو چاکرش اسب خواجه را داشته، می‌ایستادند. حاضران به جز فردوسی بیرون رفته، او را گسیلاندند ...

با حسن میمندی

«... خواجه حسن میمندی، وزیر نو، از سلطان پیش‌تر از غور به پایتخت برگشته بود تا در نبودن فرمانفرمایش به رتق و فتق کارهای کشورداری سر و سامان دهد و مشغول باشد. ماهک، به قبول (= حضور) او رفتن فردوسی را مشورت داد:

خواجهٔ بزرگ را، هم زیارت می‌کنید و هم به مقام وزیری رسیدنش را تهنیت می‌گوئید. ـ گفت او ـ خواجه با شما شخصاً شناس شوند، بهتر خواهد بود. آخر حالا گشایش بسیاری از مشکلات به رای ایشان است.

فردوسی را در دیوان وزارت، یک چند ساعت در انتظار قبول و بار یافتن نشستن لازم آمد. ده دوازده نفر اهل حاجت از جملهٔ منصب‌دار و سپاهی هم نشسته، نوبت حضور می‌پائیدند. چون ملازم به نزد وزیر وارد شد و به زیارت آمدنِ ابوالقاسم فردوسی، شاعر طوسی را عرضه کرد، خواجه بزرگ پرسید:

ـ چه مذهب دارد؟

ـ اهل اسلام است، البته ـ گفت ملازم.

می‌دانم، نه کافرند، اما اهل تسنن است، یا اهل تشیع می‌باشد؟ نمی‌دانی؟

ملازم دست روی سینه گذاشت، گردن کج کرد، یعنی آری، نمی‌دانم. آنگاه وزیر خود به پرسشش پاسخ داد:

ـ شیعه است ـ پس فرمود ـ منتظر باشد.

میمندی هم مانند خود سلطان محمود سنّی متعصّبی بود و اهل تشیّع را بد می‌دید. هم‌چنین عربی‌پرست بود. چون به مسند وزارت نشست، نخستین فرمانِ صادر کرده‌اش این بود که کارگزاری دیوان‌خانه‌های دولتی به زبان عربی صورت گیرند و مراسلات و مکاتبات، همان وقتی به فارسی نوشته شوند که مخاطبْ، عربی نداند.

منتظرانِ پشت در، یک‌یک می‌آمدند و می‌برآمدند، لیکن خواجه شاعر را هیچ به درون نمی‌طلبید. نهایت قریب نماز پیشین ملازم به در آوردنِ وی اجازت گرفت.

فردوسی در آمده، در پیشگاه مردی به نظر پنجاه و چند سالهٔ تنومند ریش سیاه و خیلی باصلابت حاضر گردید که در پسِ خوان تخته، بر روی سه چهار رقَبَتْ یک انداز شاهی پشت به بالشت‌ها تکیه داده، نشسته بود. بالای آن خوان تختهٔ پایه‌هایش
٥ به‌طور نفیس تور شکل کنده کاری شده، یک دُرجِ سبک، خریطهٔ چرمین و دوات و کاغذ گذاشته شده بودند. میمندی به سلام فردوسی باسر جنبانی با وقارانه علیک گفته، هم‌چنین با سر جنبانی او را به نشستن دعوت کرد. یک لحظه به خاموشی گذشت. خواجه بی‌شتاب تسبیح گردانده به فردوسی چشم دوخته بود و دم نمی‌زد. شاید از وی منتظر دعا و تواضع تملّق‌کارانه‌ای بود. چنان که به قبول وزیر آمدگان، سخنشان، عرضشان را عادتاً از همین گونه عمل آغاز می‌کردند. ولی فردوسی هم سکوت کرد. باعثِ سکوتش ملولی خاطر او بود. آخر خواجه او را این قدر دیر، پس از انتظاری و اینک با چنین سردی می‌پذیرد. شاعر به دعا و ثنا خواندن و تبریک گفتن

زبانش نمی‌گشت.

ـ شنیدم آمده‌اید. (نهایت مجبور به گفتار شد وزیر.) سیرالملوک[۱] را نظم کرده‌اید ... به نام سلطان نظم کردید؟

ـ آری.

ـ از نخست به نام سلطان کرده بودید یا بعداً؟

ـ بعداً. اول به نام پادشاه سامانی ابتدا کرده بودم. ولی «شاهنامه»ی من به آخر رسید و سامانیان هم سلطنت را وداع گفتند. به مشورت اسفراینی خواجهٔ بزرگ و امیرنصر به نام اعلیحضرت گذرانیدم.

شاعر راستگو خطا کرد که در پیش میمندی نام رقیبش اسفراینی را به زبان آورد و آن هم با احترام، با لقب قبلی‌اش. حالا فردوسی اگر از جانب وزیر سلطان امید حمایتی یا اقلاً خیرخواهی نسبت به خودش داشته بود، من بعد از آن امیدش درگذرد هم، می‌شود. میمندی سر فرود آورد و یک دم به مراقبه رفت و پرسید:

ـ خوب از طوس چه خبر است؟

ـ شکر، آسودگی‌ست. (جواب داد فردوسی.)

ـ اهالی از ارسلان‌خان راضی‌اند؟

شاعر به زودی جواب نداد. وزیر باز پرسید:

ـ راضی‌اند؟

ـ بنده باید به وزیر سلطان بگویم، راضی نیستند.

ـ چرا؟

ـ خراج را به زیادت می‌ستاند، مردمان را به اندک گناه عقوبت می‌کند.

ـ عجب! ما تاکنون دربارهٔ او شکایتی نشنیده بودیم.

ـ مردمان از شکایت کردن می‌ترسند، مباداکه او بر ایشان غضب کند.

۱- مقصود «شاهنامه»ی منثور است.

ـ به شما هم ظلم کرد؟

ـ به مرحمت حسین قتیب حاکم سابق، خراج از من ساقط شده بود، ارسلان خان آن را تازه کرد. خوب، به این، بر داشت کردن ممکن. اما وی خراج سال‌های پیش را هم که من معاف شده بودم، به پرداختنش فرمود.

ـ شکایت نکردید؟ یا شما هم ترسیدید؟

ـ به امیرنصر والی خراسان، عریضهٔ شکایت فرستاده بودم. جواب نیامد. شکایتم بی‌عاقبت ماند.

ـ ساقط کردن خراج از کسی با امر سلطان می‌شود. قتیب چه حد داشت که به اختیار خود آن را ساقط کند؟

ـ چون دانست که به نظم «شاهنامه» مشغولم و به کشت و درو رسیدگی کرده نمی‌توانم، تنگ دستم، در حقّ من چنین عدالت کرد.

ـ شنیده بودیم به شما زر و سیم هم اعطا کرده است؟

ـ آری حضرت، اعطا کرد.

ـ چه قدر؟

ـ چهار هزار دینار و درم

ـ خودتان طمع کرده بودید؟

ـ نه. من عادت ندارم. آن چه را که حقّ حلال خودم نیست، طمع کنم. میلِ خود قتیب بود.

ـ بلکه صلهٔ «شاهنامه» بوده است؟

ـ من «شاهنامه» را، حتی داستانی از «شاهنامه» را نزد او نبرده بودم.

ـ از سلطان چه مقدار صله امید دارید؟

ـ این بسته به همت پادشاهانه است.

ـ کتاب را برای مطالعه به طالبان می‌دادید؟

ـ بعضی داستان‌ها را کاتبان کتابت می‌کردند، هوشمندان رو بردار کرده، می‌بردند و می‌خواندند، در محفل‌ها قرائت می‌کردند.

ـ شما «شاهنامه» را به نام سلطان کرده و می‌خواهید به او تقدیم بکنید. اما کتاب پیش از آن که به سلطان برسد، در بین مردم شایع شده است. این را اعلیحضرت خوش نمی‌کنند.

ـ کتاب را به نام اعلیحضرت کردنم ـ چنان که عرض کردم ـ دیرتر، پس از اتمام «شاهنامه» واقع شد. مگر ممکن بود که در عرض سی و پنج سال داستان‌های منظوم شده به مردم نامعلوم مانند؟ این غیرممکن بود.

ـ سی و پنج سال؟

وزیر باور کردنش نمی‌آمد.

ـ آری، با بعضی فاصله‌های کوتاه

ـ برای سامانیان؟

ـ آری، در آغاز کار مقصودم این بود.

ـ از آن جانب فرمایشی شده بود؟

ـ بعد از فوت دقیقی شاعر که به امر اعلیحضرت نوح بن منصور به نظم شاهنامه اقدام کرده و بیتی هزار گفته و این کار ناتمام مانده بوده است، به بخارا رفته بودم. آن جا به قبول پادشاه مشرّف شدم. به ادامه دادن کار ناتمام دقیقی میل داشتنم را عرض کردم. پادشاه فرمودند:

ـ بیازمای، اگر نایل شدی به ما بیار

امر قضا بوده است که عاقبت «شاهنامه» را به نام اعلیحضرت سلطان گذرانیده به درگاه همایونی بیاورم.

ـ می‌گویند ترجمهٔ «خدای نامک» هم از پهلوی به فارسی دری با فرمایش امیر سامانی به عمل آمده؟

ـ آری، با امر اعلیحضرت عبدالملک بن نوح، والی خراسان ابن عبدالرزاق به وزیر خود معمّری فرمود، و این معمّرِ چندی از موبدان راکه زبان پهلوی می‌دانستند، گردآورده، ایشان را به ترجمهٔ «خدای نامک» نشانده بود. در آن آوان طالب علم مدرسه بودم. جز وی چند از «خدای نامک» که در هر جا در دست هر موبدی پریشان بود، به دستم افتاده بود. می‌خواندم و بعضی پاره‌های آن راکه برایم مؤثر و دل‌انگیز می‌آمد، نظم می‌کردم.

ـ اصلاً منظور شاهان سامانی از ترجمهٔ «خدای نامک» و نظم گردانیدن او چه بوده است؟

ـ تاریخ پرشکوه و شوکت عجم را از فراموشی نگاه داشتن، آئین و دانش و فرهنگ نیاکان را زنده گردانیدن، از طعنهٔ اربابان که عجمیان را از خود پست و فرومایه می‌شمارند، خلاص شدن. همین بود که آل سامان شعرای فارسی زبان را می‌پروریدند. رودکی را می‌پروریدند، زیرا وی عرب رابه فصاحت و بلاغت سخن فارسی اقرار می‌کناند. زبان طعن عرب را می‌بست. الحق همین طور هم کرد. بنده هم خواستم در پی این مقصود عالی خدمتی که در خود توان من است بکنم و در این کار خیر سهمی داشته باشم.

میمندی روی ترش کرد. دربارهٔ عرب‌ها چنین سخنان کراهت‌آمیز گفتن فردوسی به وزیر عربی دوست خوش نیامد. او سرش را پائین انداخت یک دم سکوت کرد و پسان به روی مخاطبش نگاه نکرده، باز پرسید:

ـ از ما چه طلب دارید؟

ـ اولاً می‌خواستم که به خدمت خواجهٔ بزرگ کتاب را بیارم، لطفاً مطالعه کرده بنده را شرفیاب گردانند و سپس اگر آن را به پسندند، به قبول یافتنش در حضور اعلیحضرت سلطان دلالت خویش را دریغ ندارند.

ـ گفتند که امروزها کتاب را ملک‌الشعرا مطالعه می‌کنند؟

ـ آری، خواجهٔ بزرگ!

ـ آیا باز نسخهٔ دیگری هست؟

ـ هست.

ـ پس بیاورید یا بفرستید، من می‌بینم ... می‌خوانم.

ـ به چشم.

میمندی یک دم سکوت کرد و ناگهان چنین سئوال داد:

ـ طوسیان شیعه مذهبند؟

ـ آری، بیشترین طوسیان در شیعی علی ابن ابوطالبند

ـ در شهر اهل سنت هم هستند؟

ـ هستند.

ـ نصارا چه؟

ـ یک جماعت کوچک نصارا نیز هست.

ـ شما شیعی هستید؟

فردوسی با تعجب به وزیر نگریست:

ـ من در مذهب پدر و بابایان خود هستم، حضرت!

میمندی موضوع را بدل کرد:

ـ مردم خراسان دربارهٔ سلطان چه‌ها می‌گویند؟ (پرسید او.)

فردوسی پس از تأمل بسیار جواب داد:

ـ وقتی که شنیدند فرمان غلّه دادن به قحطزدگان صادر شده است، همه سلطان را دعا کردند. اما چون به زودی انبارهای غلّه بسته شدند، مردمان حیران ماندند.

ـ بستن انبارها بر خلاف فرمان سلطان، با امر اسفراینی بوده است. (گفت

میمندی)

(ای عجب! ـ به دلش گذراند فردوسی ـ پس که و چه مانع می‌شد که سلطان امر وزیر را بیکار و فرمان پیش‌تر، خود را برقرار کند؟)

ـ قحطی سختی روی داد؟ (باز پرسید وزیر.)

ـ سخت گفتن کم است، هولناک! هم ژون اجّل معلق!

گفت فردوسی و افزود:

ـ اگر به قحط زدگان از دولت و از دارایان کمک نرسد، باز هزاران مردم از گرسنگی می‌میرند.

ـ سلطان از «غور» که برگشتند، این مطلب عرض داشت کرده خواهد شد. (وزیر گفت) (تا سلطان برمی‌گردد و عرض ترا شنیده فرمانی صادر می‌سازد، که هزاران مرد وزن و کودک گرسنه طعمه مرگ می‌شوند! تو وزیر که باشی؟ چرا خودت چاره‌ای نمی‌جویی؟ به دلش گفت فردوسی، اما به وزیر چنین سؤال داد:

ـ آیا ممکن نیست که انبارهای غلّه سلطانی را که به امر اسفراینی بسته شده‌اند، به امر حضرت وزارت پناه بگشایند؟

ـ بی‌فرمانِ نوِ سلطان ممکن نیست.

کوتاهک گفت وزیر و از پرسش شاعر ناخشنود بودنش را پنهان کرده نتوانسته، افزود:

ـ اصلاً شما برای «شاهنامه»ی خود را به سلطان گذرانیدن آمدید، یا به دادخواهی از جانب قحط‌زدگان؟ قحط‌زدگان توسط حاکمان و دیگر معتبران ولایت‌ها عرضشان را به دولت‌خانه می‌رسانند. حاجت آن نیست که شاعری با این چیزها خود را دردسر دهد.

ـ چرا دردسر باشد حضرت؟ (گپ گرداند فردوسی) اگر باشد هم، دردها چنان بسیارند که حضرت! باز این یک دردِ تازه ضمّ شود باکی نیست.

رنگ روی میمندی تغییر یافت. معلوم بود که قهرش آمد. به دل شاعر گذشت که: شاید از قحطزدگان یادآور شدنم لازم نبود.

به پیش نظر او ویرانه‌های دهکده‌ها، توده‌های مردم گرسنه و اَفکار، یتیمانِ خوار و زار که در راه سفرش دیده بود، آمدند. احساس تأسف و محزونی دلش را فشرد. آخر خودش پرسید. باز به خود گفت او: «من اگر آنچه را که خود دیدم نگویم، چه گویم؟ بگذار قهرش آید. چرا این زمامداران مملکت این قدر از رحم و شفقت بیگانه‌اند؟ اذان پیشین شنیده شد. در پایان اذان میمندی دست به روی کشیده برخاست و به ملازمش فرمود که سَلّه و جامهٔ او را بیاورد. فردوسی تعظیمِ احترامی به‌جا آورده از دیوان خانه به در رفت ...

شاعر و شاه

... باامر شاه، دوازده نفر نامدارترین شاعران درباری برای شنیدن قصیدهٔ نو فرخی دربارگاه جمع آمده بودند. قصیده را سلطان خیلی خوش کرده و فرموده بود که در مجلس شاعران خوانده شود. سلطان در پیشگاه بر کرسی، وشاعران در دو طرف صف بسته نشسته بودند. فردوسی هم به این مجلس دعوت شده بود. فرخی به خود راوی نگاه نمی‌داشت. اشعارش را نزد شاه خودش می‌خواند. او به‌پا خیسته به خواندن قصیده‌اش، که دروی من جمله سلطان را به فتح ولایت ری تحریص می‌کرد، شروع نمود ...

ری را بهانه نیست، بباید گرفت پس
وقت است اگر به جنگ سوی ری کشد عنان
اینجا همی یگان و دوگان قرمطی کُشد
زینان به ری هزار بیابد به یک زمان
بستاند آن دیار و ببخشد به بنده‌ای

بخشیدن است عادت و خوی خدایگان

از حاضران نداهای احسن و آفرین بلند گردید. شاه ممنونانه تبسّم می‌کرد. اما فردوسی در حیرت و دهشت افتاده بود. فرخی شاه را به کشتن هزاران مردم ری دعوت می‌کند. درباره او نقل می‌کردند و فردوسی شنیده بود که در یکی از روزها، محمد، پسر سلطان در شکار صحرا را از خون آهوان سرخ کرد و فرخی از دیدن چشمِ زار آهویی که در طپش جان کَنی بوده است، به یاد چشم سیاه یارش افتاده چندان گریسته است که محمد را رحم بر وی آمده، برایش چند آهوی زنده فرستاده است. نخاد این مرد، همان شاعر نازک طبع رحم دل باشد؟!

اعتقاد شاه و اطرافیانش بدان بود که در ری، امیر آن دیار و هم اهالی، قرمطیانند و کشتن قرمطیان را سلطان محمود به نام دین، وظیفهٔ مقدس خود می‌دانست.

در اینجا رشته حکایت اگر چه یک دم کنده شود هم، ما واقعهٔ ری را نقل می‌کنیم. امیران بویه‌ییان [بویهیان] ری در سال‌های حکمرانی‌شان خزینه‌های پر گنج نهاده بودند. همین بود که حرص و طمع سلطان محمود را می‌جوشاند و فرخی به آتش حرص او هیزم‌کشی می‌کرد و بس ... می‌آئیم سر اتصّال حکایت خویش. در مجلس شاعران بعد از قرائت قصیده فرخی، سلطان خوش‌حال و ممنون سوی شاعر گفت:

ـ ما به تو هزار دینار اعطا می‌کنیم.

فرخی به پیش پای او اَفتید و زمین بوسید، شاعران به سلطان سخاپیشه حمد و ثنا خواندند. پسان، شاه شاعران را جواب داد. ولی فردوسی را فرمود که بایستد.

وی چند لحظه خاموشانه به شاعر نگاه کرد و بعد سخن آغاز کرد. سخنش را کَنده کَنده چنین گفت:

ـ تو ... معتزلی هستی؟ ... یا رافضی؟ ... قرمطی؟ ... یا بلکه دهری باشی؟

فردوسی در حیرت ماند. خاطرش آشفته گشت:

ـ این چه سؤالی است، شاهم؟ (گفت او.) من مسلمان پاکدینم و ...

ـ شیعی؟ (سخن او را برید سلطان)

ـ آری، شیعی مسلمان. (جواب داد شاعر.) خدایگان را پوشیده نیست که به مسلمان پاکدین تهمت بددینی زدن گناه است.

ـ علمای غزنی در شاهنامه‌ی تو بدعت‌ها دیده‌اند. به زردتشت توجه داری ... به مزدک هم ... دانش و قریحه‌ات را به چه صرف کرده‌ای؟ به ستایش مجوسان؟

«شاهنامه»ات را به نام ما کرده‌ای ولی پیش از آن که به ما بیاری تا که نخست ما به‌بینیم، آن را مردمان دیده و خوانده‌اند ... در مدیحه‌ات به من نصیحت‌گر شده‌ای که دادگر باشم، راستی پیشه کنم، کژی و کاستی نکنم. گویا من دادگر نبوده‌ام، راستکار نبوده‌ام. گویا من طفل مکتب خوان هستم و تو معلّم ...

فردوسی مصرع‌های خودش را به یادآورد: اگر دادگر باشی ای شهریار / بمانی به گیتی یکی یادگار / همه راستی باید آراستن / ز کژی دل خویش پیراستن./آیا سلطان خودش خوانده است یا که نمامّان این مصرع‌ها را همین طور به نصحیت گری معنی داد کرده به او رسانیده‌اند؟ ... سلطان باز «عیب‌های» او را شمردن گرفت:

ـ از دیدار کردن اسفراینی کافر نعمت و قتیب خیانت پیشه مقصودت چه بود؟ آیا تو خصم مایی؟ اگر خصم ما نباشی، دوست هم نه‌ای. دوستی تو با شاهان مجوس ایران است ... خوب با این همه ما به تو سیاست نمی‌کنیم. پیر ناتوان هستی، به امید آمده‌ای ... به نظم تاریخ ملوک بسیار رنج کشیده‌ای. صلۀ «شاهنامه»ات را خواجه بزرگ به تو می‌رساند. بگیر و برو به وطن خود ...

این همه تهمت و حقارت. هر کلمه سلطان دشنه‌ای بود که به جگر شاعر می‌خلید. فردوسی چگونگی طینت سلطان محمود را دریافت. در سینه‌اش اَلم و نفرت جوش می‌زد. پشیمانی دردناک دلش را می‌فشرد که چرا «شاهنامه» را به نام این حکمدارِ جاهلِ متعصّب، این شاه کم خرد از مروّت بیگانه گرداند. چرا به سخن

فاطمه جانش، آن زن هشیار و عاقله گوش نکرد و به غزنی آمد؟ به زبان شاعر، جواب تلخ، سخنان زننده می‌آمدند.

سلطان منتظر بود که شاعر به پای او اُفتیده گریه و زاری می‌کند، بخشایش می‌پرسد. ولی این طور نشد. فردوسی قامت به تعظیم نیمه خمیده‌اش را راست کرد و با اَلَم و درد گفت:

ـ معلوم شد که به «شاهنامه»ی من نگاه چشمان کج‌بین غلتیده است. اهل غرض نزد شاه نام مرا سیاه کرده‌اند. در عمر هفتاد و دو ساله‌ام بدخواهانم به من بهتان‌ها زده بودند. ولی نه به این قباحت و زشتی.

به یاد وی، شعر خودش آمد:

چنین گفت نوشیروانِ قباد.
که چون شاه را سر به پیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه
که دانا نخواند و را نیز شاه
ستم، نامه عزل شاهان بود
چو درد دل بی‌گناهان بود.

قریب بود که این مصرع‌ها را بر زبان راند. ولی خودداری کرد و سوی در روان شده در دم در ایستاد و به یک طرف روگردانده این فقره را:

چو باشد جهان جوی با فر و هوش
نباید که دارد به بدگوی گوش؛
ز دستور بدگوهر و گفت بد
تباهی به دیهیم و شاهی رسد!

خواند و رفت بیرون ...(۱)

۱- برگرفته از: ساتم اُلغ زاده. فردوسی، انتشارات عرفان، دوشنبه، تاجیکستان.

فردوسی؛ دیروز و امروز

جهانیان، در هزارمین سالگشت ولادت فردوسی، به تجلیل فردوسی برخاستند و در نشست‌ها و جشنهای یادبودی که برپا ساختند، یاد شاعر ملّی ایران و حماسه‌سرای بزرگ جهان را گرامی داشتند ...

در کنگره هزاره فردوسی دانشمندان معروف و برجسته ایرانی و شرق‌شناسان نامدار کشورهای اروپایی و آسیایی، دستاوردهای خود را در زمینه‌های گوناگون از زندگی و اثر استاد طوس عرضه کردند ...

در این سخنرانی‌ها، نه تنها فردوسی و شاهنامه، که مظاهر مختلف میراثِ فرهنگی ایران موضوع سخنها بود. طبیعی است که زندگی فردوسی و ثمرات شاهنامه‌پژوهی شمار بیشتری از اوقات کنگره را به خود اختصاص داد ...

از آن بهره‌برداری ریاکارانه رژیم از نام بلند فردوسی که بگذریم، دستاوردهای کنگره هزارمین سال تولد فردوسی برای شیفتگان حماسه‌سرای بزرگ ما در جهان بسی مغتنم بود ...

فصل بیست و هفتم

فردوسی؛ دیروز و امروز

خوشتر آن باشد که سِرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
(مولوی)

هزاره‌ها و یادبودها

هزارمین سال تولد فردوسی در سال ۱۹۳۵-۱۹۳۴ م مهر ۱۳۱۳ شمسی فرصتی پیش آورد تا تحرّکاتی بالنسبه گسترده در سطح جهان پیرامون زندگی فردوسی و گشت و گذار در اثر جاودانه او، شاهنامه؛ به وجود آید.

ملل گوناگون گیتی، در سالی که هزاره فردوسی در آن اتفاق می‌افتاد با شور و هیجان و استقبال بی‌نظیری یاد شاعر ملی و بزرگ ایران راگرامی داشتند و از زندگی و کار سترگ او تجلیل کردند.

زمینهٔ شناخت و محبوبیت فردوسی را در نزد مردم جهان، چنانکه در سطور این کتاب اشاره شد پیش از آن ترجمه‌های شاهنامه و پژوهشهای گسترده شرق‌شناسان فراهم آورده بود. در محافل علمی و هنری کشورهای بزرگ جهان همچون: فرانسه، آلمان، انگلستان، شوروی، هندوستان، ژاپن، ایتالیا، چکوسلواکی، مصر، دانمارک، ترکیه، لهستان، ... به نشانه تجلیل و بزرگداشت فردوسی جشنها و نشستهای یادبود برپا کردند. دانشمندان و پژوهشگران برجسته‌ای در این کشورها سخنرانیها و مقالات تازه‌ای در باب شاهنامه و زندگی فردوسی عرضه کردند.

«کنگره هزاره فردوسی» که در مهر ماه ۱۳۱۳ خورشیدی در ایران برگزار شد، نشانه‌ها و محملهایی هم از تحرکات دانشمندان و شرق‌شناسان عالم در زمامداران وقت ایران بر جای گذاشته بود.[۱]

در کنگره هزاره فردوسی دانشمندان معروف و برجسته ایرانی و شرق‌شناسان نامدار کشورهای اروپایی و آسیایی دستاوردهای خود را در زمینه‌های گوناگون از زندگی استاد طوس و شاهنامه عرضه کردند.[۲] در این سخن گفتن‌ها نه تنها فردوسی

۱- برگزاری این کنگره یک فرصت تبلیغاتی برای حکومت استبدادی رضاخان هم پیش آورد. پیروزیهای هیتلر و هیاهوی کرکننده فاشیسم و تبلیغات نژادی آلمانهای هیتلری در رضاشاه و روشنفکران آلمانوفیل ایران هیجان تازه‌ای به‌وجود آورده بود. از سویی قرارداد خائنانه ۱۹۳۳ نفت با شرکت نفت انگلیس تازه به دست تقی‌زاده امضاء شده بود و بنام پیروزی مردم ایران، غوغای عجیبی به راه انداخته شده بود. در چنین آشفته بازاری بود که هزاره فردوسی را هم برگزار کردند.

۲- کنگره هزاره فردوسی از ۱۲ مهر ما ۱۳۱۳ خورشیدی با حضور دانشمندان و نمایندگان سیاسی کشورهای: ژاپن، اتازونی، هند، شوروی، آلمان، ایتالیا، انگلستان، چکوسلواکی، عراق، مصر، دانمارک، ترکیه، فرانسه، آمریکا، فلسطین، لهستان و چهره‌های مشهور ادبی و فرهنگی و رجال سیاسی آن روز ایران در تالار دبیرستان دارالفنون تهران به کار آغاز کرد. کنگره با نطق محمد علی فروغی رئیس الوزراء و علی‌اصغر حکمت وزیر معارف گشایش یافت. در هیئت رئیسه چهره‌های جالبی بودند.

پروفسور آرتور کریستین سن از دانمارک و پروفسور زاره از آلمان نوّاب رئیس، پروفسور هانری ماسه از فرانسه و دکتر عبدالوهاب عزّام از مصر منشیهای جلسه بودند. به پیشنهاد «کنتو» از هیئت

←

وشاهنامه، که مظاهر مختلف میراث فرهنگی ایران موضوع سخنها بود. پروفسور برتلس از مبارزه اساطیری و تاریخی ایرانیان با نیروهای اهریمنی و شرّ وگرایش آنان به نیروهای یزدانی و اهورایی سخن گفت، کنتنوی فرانسوی از حفاریهای علمی شوش و آثار به دست آمده از آنجا و مقاسه آنها با آثار مکشوفه مناطق آسیای صغیر بازگفت و ثابت کرد تمدن قدیم این نواحی از تمدن باستانی ایران اقتباس شده است، پروفسور فریمان استاد تاریخ و زبان آکادمی علوم لنینگراد در باب ارتباط کلی تمدن سغدی با تمدن ایران باستان سخن راند، آقای گنتر دانشمند امریکایی صنایع ایران و نفوذ آن در صنایع و تمدن غرب را شرح داد و عکسهایی در این مورد تقدیم کنگره کرد: «اولان والا» دانشمند هندی سکه‌های مکشوفه از دوره‌های اسلامی و سکه‌های پهلوی را مقایسه کرد و دریافت‌های خود را از تمدن عهد ساسانی بیان داشت.

طبیعی بود که زندگی فردوسی و ثمرات شاهنامه‌پژوهی شمار بیشتری از اوقات کنگره را به خود اختصاص داده بود. علاوه بر سخنرانیهای متعدد در این زمینه، شعرای معروفی نظیر جمیل صدقی زهاوی، شاعر نامدار عراق، جان درینگ واتر شاعر مشهور انگلیسی سرودهای خود را درباره فردوسی خواندند. شاعران و دانشمندان ایرانی مثل استادان ملک‌الشعرای بهار، سعید نفیسی، علامه قزوینی، فروزانفر، مجتبی مینویی، نصرالله فلسفی، عبدالعظیم قریب، جلال همایی، رشید

←

فرانسوی، قرار شد رئیس جلسه، ایرانی باشد و بنابراین حسن اسفندیاری (حاج محتشم‌السلطنه) به عنوان رئیس انتخاب گردید. این کنگره طی هفت جلسه (از ۱۲ لغایت ۱۷ مهر) به سخنرانیهای دانشمندانی که محافل علمی جهان آنان را به عنوان شرق‌شناسان برجستهٔ جهان می‌شناسند، گوش سپرد. در طی روزهای برگزاری کنگره تلگرافها و نامه‌های بسیاری از دولت‌های جهان، در تبریک و تهنیت هزارمین سال تولد فردوسی و شاهنامه به ایران فرستاده شد. هدایای تاریخی جالبی به موزه ملّی ایران تقدیم شد، دولت روسیه: یگانه کپیه از مجموعه یازده پارچه از بشقابهای عهد ساسانی، یگانه کپیه از نسخه خطی شاهنامه و مجموعه‌ای از آلبومها و کتب ذیقیمت راجع به صنایع ایرانی. سفیر آلمان فهرست دکتر ولف از لغات و نامها و علائم شاهنامه. نماینده مصر نسخه نفیسی از شاهنامه به زبان عربی. شرکت‌کنندگان سپس در آرامگاه فردوسی در طوس حضور یافتند و به حماسه‌سرای بزرگ ایران ادای احترام کردند.

یاسمی، وحید دستگردی، ولی الله نصر، علی‌اکبر دهخدا، و ... و ایرانشناسان نامداری مثل: پروفسور برتلس، سباستیان بک، روماسکویچ، یان ریپکا، کریستن سن، آندره گدار، پرفسور مار، پروفسورهانری ماسه، پروفسور منیوروسکی، و ... که غالباً ایام جوانی را می‌گذراندند، جزو سخنرانان کنگره هزاره فردوسی بودند.

از آن بهره‌برداری سیاسی ریاکارانه رژیم از نام بلند فردوسی که بگذریم دستاوردهای کنگره هزارمین سال تولد فردوسی، برای شیفتگان حماسه‌سرای بزرگ ما در جهان بسی مهم و ثمربخش بود. شناخت فردوسی و پژوهش در شاهنامه از آن پس شتاب بیشتری گرفت. نام فردوسی و شاهنامه با درخشش و تلألو چشمگیری در کانونهای علمی و فرهنگی جهان مطرح شد.

استاریکوف هنگام اظهارنظر در نتایج این کنگره می‌گوید:

> جشن هزارمین سال تولد شاعر مزبور، که در آن دانشمندان، ادیبان و هم‌چنین نمایندگان مجامع ترقی‌خواه تمام جهان شرکت نمودند، به طرزی درخشان شهرت جهانی فردوسی راگواهی می‌دهد.(۱)

همایش‌های طوس

به همان نسبت که فردوسی و شاهنامهٔ تأثیر خود را بر شاعران و دانشمندان و با کوشش آنها میان طبقات مختلف مردم جهان باقی می‌گذاشت یادبودها و جشن‌های بزرگداشت فردوسی وسعت بیشتر می‌گرفت طی چهار سال متوالی از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷، در طوس زادگاه فردوسی به بهانهٔ بزرگداشت فردوسی، شرق‌شناسان، پژوهشگران، هنرمندان رشته‌های گوناگون هنر (شاعران، موسیقدانان، سینماگران، دست‌اندرکاران تأتر، ورزشکاران، نقالان و شاهنامه‌خوانان، تصویرگران و ...) دستاوردهای خود را در زمینه‌های مختلف زندگی فردوسی و گنجینه مضامین

۱- فردوسی و شاهنامه، ص ۲۹۲

شاهنامه عرضه می‌کردند.

اگر چه همانطور که استاریکوف، نولدکه، مینوی، ملک‌الشعرای بهار، سعید نفیسی و دیگران اشاره کرده‌اند، با داستان فردوسی در طول تاریخ و ایام سلطه حکومتهای رنگارنگ، برخوردهای سیاسی شده است و رژیم پهلوی نیز در «مجموعهٔ جشن طوس» اهداف سیاسی خود را در پشت نمایشهای جشن طوس پنهان می‌کرد، اما شیفتگان فردوسی و دوستداران هنر، با شرکت فعّال در عرصه‌های بزرگداشت فردوسی و ارج‌گذاریِ بر کار شگرف او، محتوای این نمایشها را به تشریح و تبیین جهان‌بینی فردوسی و ابلاغ پیام او که مضمونش «داد» و «خرد» و پایداری در برابر ظلم و ستم حکومتهای جابر و استبدادی است، تبدیل می‌کردند و بی‌اعتنا به آنچه رژیم دنبال آن بود، در معنا مبارزه با رژیم را تحقق می‌بخشیدند. چنین بود که به بهانهٔ «جشن طوس» از فرصتی که برای بازنگری و شناسایی ژرف‌تر گنجینه فرهنگ و ادب ایران پیش می‌آمد، بهره گرفته می‌شد و صدها اثر نوشتاری، گفتاری و تصویری در عرصه فردوسی‌شناسی عرضه می‌گردید.

در این آئین‌ها و گردهمایی‌ها دانشمندان و پژوهشگران و هنرمندان کشورهای مختلف جهان، عناصر مشترک و خویشاوندی فرهنگها و حماسه‌های بومی خود را با فرهنگ و میراث ملی ایران به بحث می‌کشیدند و راه دستیابی به آرمان بزرگ فردوسی؛ یعنی برقراری خرد، داد، صلح و دوستی بین تمام مردم جهان را هموار می‌کردند.

هزارهٔ تدوین شاهنامه

در سال ۱۳۶۹ نیز کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی، با استقبال گرم کشورهای جهان برگزار شد.

در ایران همزمان با این کنگره، هزارمین سال تدوین شاهنامه جشن گرفته شد.

کانونهای مختلف هنری، دانشگاهها و مراکز آموزش، سازمانها و نهادهای فرهنگی. اساتید و پژوهشگران کشور، هنرمندان رشته‌های مختلف هنری با برگزاری آئین‌های یادبود، جلسات سخنرانی، برنامه‌های شعرخوانی، اجرای نمایشها و دیگر آئین‌های ملّی یاد حماسه‌سرای بزرگ و اثر شگرف او؛ شاهنامه راگرامی داشتند.

خون سیاوش، کین سیاوش

داستان سیاوش، اگر چه داستان اندوه و اشک است، اما داستان انسان و سرشت و سرنوشت اوست. زندگی سیاوش بر بستری از حوادث و رخدادها که همچون داستان زندگی، پرتضاد و پرسئوال است، شکل می‌گیرد ...

سیاوش در پرتو آموزشهای جهان پهلوان رستم، همهٔ استعدادها و قابلیت‌های خود را نشان داد و به مرتبه‌ای رسید که کسی را با او برابر نمی‌یافتند ...

سودابه، شیفته سیاوش، این خوب روی‌ترین مردان زمانه شد. اما سیاوش، همانقدر که مظهر کمال جسم بود، نماد پاکیزگی روح نیز بود. و فاجعه از همین جا آغاز شد. سودابه مدعی شد که سیاوش قصد دست‌اندازی به او داشته است. و پای فشرد که سیاوش از آتش بگذرد تا بی‌گناهی‌اش ثابت شود و او از آتش گذشت ... پیروزی‌های سیاوش در توران زمین، شادی و مهر افراسیاب و کینه و حسد گرسیوز را برانگیخت و این دومین تا جایی پیش رفت که سیاوش را خطری بزرگ برای افراسیاب و تاج و تخت او جلوه داد ...

فصل بیست و هشتم

خون سیاوش، کین سیاوش

شـــاه تــرکان، ســخن مــدعیان مــی‌شنود
شــرمی از مــظلمهٔ خــون ســیاووشش بـاد.
حافظ

بی‌مناسبت ندیدیم که بازخوانیِ دو داستان از داستانهای شاهنامه را چاشنی این کتاب قرار دهیم و از میان آنها داستان سیاوش را برای این فصل و داستان عشق زال و رودابه را برای فصل بعدی برگزیده‌ایم.

سیاووش نه همین دُردانه پهلوانان شاهنامه است، نماد زیبایی، خرد، محبوبیت و حقیقت انسان است. نمونهٔ انسان مقدس و بهشتی است. انسان کامل است. آزاده مردی است همه پاکی. ازگونه‌ی رستاخیزکنندگان رستگاری‌بخش، که در هزاره‌های

تاریخ بشری، هر از چند گاهی می‌آیند تا گیتی برآشوبیده و گرفتار و ناهنجار را به‌هنجار سازند. از آنها که به گوهر خویش رسیده است. «خویشکاری» است که برای وفای به عهد و ایفای پیمان آمده است.[1] عهد و پیمانی که مضمونش یاری دادن به «نیکی»، در نبرد با «بدی» است. وظیفه‌ای که انسان بخاطر آن به این جهان آمده است.

چراکه اگر این خویشکاری صورت نگیرد، پیروزی اهورمزدا تحقق نخواهد یافت و آفرینش کامل نخواهد بود.

داستان سیاوش، اگر چه داستان اندوه و اشک است، امّا داستان انسان و سرشت و سرنوشت اوست. سیاوش، که سرشتی همه نور و زیبایی و پاکی دارد، قربانی و شهید نبرد میان خوبی و بدی است.

خون این بی‌گناه‌ترین و آراسته‌ترین فرزند آدمی به زمین ریخته می‌شود تا مرز میان خوبی و بدی آشفته نگردد، گویی چنین مقدر است که با خون پاکانی از تبار سیاوش درخت نیکی آبیاری گردد.

در داستان سیاوش، حق پیروز می‌شود و گناهکار به کیفر می‌رسد، اما هزاران تن باگناه و بی‌گناه، جان می‌بازند. و به ظاهر جز این چاره‌ای نیست که اگر جز این باشد، گیتی در سیاهی بدی و پلیدی فرو خواهد رفت و تباه خواهد شد. سیاوش و داستان او تا پیروزی خوبی بر بدی، با انسان خواهد بود.

زندگی سیاووش بر بستری از حوادث و رخدادها، که همچون داستان زندگی، پر تضاد و پرسئوال است، شکل می‌گیرد. در فرهنگ اساطیری، زندگی برجستگان و برگزیدگان، ـ خوب یا بد ـ همواره بدینگونه معنی می‌یابد.

۱- در جهان مینوی، هنگام نخستین هجوم اهریمن به اهورمزدا، فروهرها [نیروبی فرو فرستادهٔ اهورامزدا برای پاسداری آفریدگان نیک] چون سپاهی گرد وی را گرفتند و از آسیب در امانش داشتند. در گیتی نیز آدمی سردار و سالار همهٔ نیروهای جنگنده است. پس انسان در نظام جهان و نبرد نیک و بد وظیفه‌ای دارد که باید به فرجام رساند. در زبان پهلوی این وظیفه و انجام آن را «خویشکاری» می‌نامیدند که ترجمهٔ دقیق و رسای «خوره = فر» است (ر.ک: سوگ سیاوش، شاهرخ مسکوب، خوارزمی، ۱۳۵۴، ص ۲۷)

سیاوش حاصل آمیزش کیکاوس با دختری است از نوادهٔ گرسیوز تورانی؛ با بیان دقیقتر نتیجهٔ آمیزهٔ خون ایرانی و تورانی. روایت شاهنامه در شرح این پیوند چنان است که: او از بیم جان، از دستگاه پدر گریخت و سرگردان رفت تا به دشت «دغوی» رسید.

گیو و گودرز و طوس، در شکارگاه این دشت مرزی توران زمین، این دختر زیبای سرگردان را در بیشه‌ای یافتند. گیو و طوس، بر سر اینکه دخترک از آن کدام یک باشد، با هم رویارویی شدند و چون به توافق نرسیدند، به داوری نزد شاه کاوس رفتند اما کاوس، دل در دختر بست و

به هر دو سپهبد چنین گفت شاه — که کوتاه شد بر شما رنج راه

پس هر دو پهلوان را با پاداشی راضی کننده، از سرباز کرد و روی به دخترک آورد:

بدو گفت خسرو: نژاد تو چیست — که چهرت همانند چهر پریست

بگفتا که: از مام، خاتونی‌ام — ز سوی پدر، افریدونی‌ام

نیایم سپهدار گرسیوز است — بدان مرز، خرگاه او مرکز است

این میوهٔ شگفت باغ «ایرانی» و «تورانی» به «مشکوی زرین» کاوس فرستاد شد و:

بسی برنیامد بر این روزگار — که رنگ اندر آمد به خرم بهار

بگفتند با شاه کاوس کی — که برخوردی از ماه فرخنده پی

یکی کودکی فرّخ آمد پدید — کنون تخت، بر ابر باید کشید

کودک زیبا و محبوب را «سیاوخش» نام نهادند.(۱)

چند سالی که گذشت، رستم بر آن شد تا تربیت سیاوش را خود بر عهده گیرد. پس نزد کاوس آمد و:

بدو گفت کاین کودک شیرفش — مرا پرورانید باید به کش

چو دارندگان ترا مایه نیست — مر او را به گیتی چو من دایه نیست.

۱- این نام به صورت‌های: سیاوش، سیاووش، سیاوخش، سیاوش آمده است.

کاوس نیز پذیرفت. بدین‌ترتیب، سیاوش زندگی خود را زیر تربیت رستم آغاز کرد:

تهمتن ببردش به زاولستان		نشستن گهش ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند		عنان و رکیب و چه وچون و چند
نشستن گه مجلس و میگسار		همان باز و شاهین و یوزِ شکار
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه		سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سربه سر		بسی رنج برداشت و آمد به بر

سیاووش در پرتو آموزش‌های جهان پهلوان، همهٔ استعدادها و قابلیت‌های خود را نشان داد و به مرتبه‌ای رسید که کسی را با او برابر نمی‌یافتند.

سیاوش آرزوی خود را بر دیدار پدر، با رستم در میان نهاد، جوان، دل در هوای آن داشت که پدر از نزدیک هنرهای او را بنگرد و رستم، در پی برآوردن این نیاز طبیعی، سیاوش جوان را با خود به پای تخت برد. دیدار پدر و پسر، پس از سالها، هیجان‌انگیز بود. کاوس، فرزند را در کنار گرفت:

چنان از شگفتی بدو در بماند		بسی آفرین بزرگان بخواند،
بر آن برز و بالای و آن فرّاوی		بسی بودنی دید در پرّ اوی

سیاوش هفت سال در دربار ماند. این مدت در واقع دوران آزمایش و آزمون شایستگی سیاوش بود. و چون لیاقت خود را به اثبات رساند، تاج زرین و منشور حکمروایی کهستان به او داده شد. شیرینی این امتیاز با تلخی اندوه مرگ مادر، به کام سیاوش به هم آمیخت. بازی تازه تقدیر آغاز شده بود. سودابه، دختر پادشاه هاماوران، در پی شکستی که پدرش از کاوس یافته، همراه باژ و ساو فراوان، به مشکوی کاوس و همسری او در آمد. او چونان ستاره شومی بود که در آسمان ایرانیان رخ نمود و در گام اول، زندگی درخشان و پرثمر سیاوش را هدف گرفت. او دختری است:

که از سرو، بالاش زیباتر است		ز مشک سیه بر سرش افسر است

به بالا بلند و به گیسو کمند زبانش چو خنجر، لبانش چو قند
بهشتی است آراسته پرنگار چو خورشید تابان به خرم بهار

سودابه نه تنها از راه زیبایی و افسونگری، بلکه به یُمن آزمونی که پیش آمد، مهر خود را بیش از پیش در دل کاوس شاه جایگزین ساخت. مأجرا آنکه:

شاه هاوران که تاب دوری دیدار دختر را نداشت بر آن شد تا با نیرنگ و به بهانهٔ میهمانی، کاوس را در دام آورد و در بند کند. کاوس، به هشدار سودابه که از اندیشهٔ پدر آگاه بود، وقعی ننهاد به میهمانی شاه هاماوران رفت. رفتن همان و دربندگرفتار شدن همان. امّا سودابه با ترفند بزدلانهٔ پدر همداستان نیامد. فریاد برآورد که:

چرا روز جنگش نکردید بند که جامه‌ش زره بود و تختش سمند
چو کاوس را بند باید کشید مرا بی‌گنه، سر بباید برید

و پدر را بر آن داشت تا وی را به پرستاری کاوس گمارد و چنین شد.

پس از آنکه کاوس با دست رستم از زندان شاه هاماوران رهایی یافت، به نشانه قدرشناسی بر جای و جایگاه سودابه افزود. در این ایام سودابه دخترانی متعدّد برای کاوس به دنیا آورده بود. ورود سیاوش به دربار مصادف بود با اوج نفوذ و قدرت و محبوبیّت سودابه نزد کاوس. امّا این همه جاذبه و شکوه و دلارایی، در برابر سیاوش رنگ باخت و جای آنرا عشقی حرام و نامتعارف، اما سوزان و ویرانگر گرفت.

سودابه شیفته سیاوش، این خوبروی‌ترین مردان زمانه؛ که از خلاف آمد تقدیر، فرزند شوهرش و به ناچار و به گونه‌ای فرزند خودش نیز بود، شد.

اما سیاوش، همانقدر که مظهر کمال جسم بود، نماد پاکیزگی روح نیز بود. و فاجعه از همین جا آغاز شد. سیاوش از سوی سودابه به شبستان شاه فرا خوانده شد. او که گویا بویی از مأجرا برده بود، تن در نداد.

سودابه کاوس را میانه آورد و از وی خواست تا سیاوش را برای دیدار خواهرانش به شبستان فرستد. در آن دیدار تحمیلی، سودابه، مادر نمایانه، سیاوش را در آغوش

گرفت و چشم و رویش را بوسید. دیدارها با زمینه‌سازیهای سودابه و قبولِ ناخواستهٔ سیاوش تکرار شد. سودابه از هر راه در پی آن بود تا در دل سیاوش جایی فرا چنگ آرد. در دیدارهای بعد دخترانِ خود را به چشمِ او کشید و نوید ازدواج با یکی از آنان به وی داد و در این میانه، عشق خود را نیز زمزمه کرد:

در سومین دیدار، تاب شکیبایی از کف داد و نقاب مادری از چهره برگرفت و به سیاوش ابراز عشق کرد. آشکار بود که جوان پاکباز را با چُنین عشق آلوده‌ای سر همسازی و همگامی نیست.

سیاوش بدانست کان مهر چیست — چنان دوستی نَز ره ایزدیست.

سودابه، سرود عشق آلوده خود را با نوید و تهدید و امید و ترس همراه کرد:

که من تا ترا دیده‌ام، برده‌ام — خروشان و جوشان و آزرده‌ام
کنون هفت سال است تا مهر من — همی خون چکاند بر این چهر من
یکی شاد کن در نهانی مرا — به بخشای روز جوانی مرا
فزون زانکه دادت جهاندار شاه — بیارایمت یاره و تاج و گاه
اگر سر به‌پیچی ز فرمان من — نیاید دلت سوی پیمان من؛
کنم بر تو این پادشاهی تباه — شود تیره، روی تو بر چشم شاه

پاسخ سیاوش روشن بود: هرگز مباد که به هوای دل، سر بر باد دهم و به آن مایه از تیره دلی و بی‌خردی تن در دهم که با پدر بی‌وفایی کنم. از تو که بانوی شاه و آفتاب درباری، بروز چنین گناهی سزاوار نیست.

سیاوش خشمگین و قهرآلود، به قصد بیرون رفتن از شبستان از جای برخاست، اما سودابه که رازش راگشوده بود، از بیم رسوایی در سیاوش آویخت و گریبانش را در چنگ گرفت که:

مرا خیره‌خواهی که رسوا کنی — به پیش خردمند، رعنا کنی.

آنگاه دست در جامه خویش برد و دامان پاره کرد و چهره با ناخن زخمگین

ساخت و چنان فریاد برآورد که خروشش از شبستان، به ایوان و کوی و سرانجام به گوش شاه رسید:

به گوش سپهبد رسید آگهی　　　فرود آمد از تخت شاهنشهی
پر اندیشه از تخت زرّین برفت　　　به سوی شبستان خرامید تفت.

با دیدن شاه، سودابه مدعی شد که سیاوش قصد دست‌اندازی به وی داشته است و سیاوش پدر را از آنچه بین او و سودابه گذشته بود آگاهی داد.

کاوس بر بی‌گناهی سیاوش باورداشت، اما در دل به کیفر سودابه راضی نبود. سودابه در نیرنگ دیگری نوزاد سقط شده یکی از پرستاران خود را، بچه خویش خواند و چنین وانمود که بر اثر درآویختن سیاوش با او، کودکش افتاده است. ستاره‌شناسان دروغش را گواهی دادند. اما زن، پای‌فشرد که سیاوش برای ثبوت بی‌گناهی خود باید از میان آتش بگذرد. زیرا آئین آتش چنین است که پاکان را نمی‌سوزد.

سیاوش که پاک بود پذیرفت. صحنه گذشتنش از آتش را از زبان استاد طوس بخوانیم:

سراسر همه دشت بریان شدند　　　بر آن چهر خندانش، گریان شدند
سیاوش بیامد به پیش پدر　　　یکی خود زرّین نهاده به سر
هشیوار و با جامه‌های سپید　　　لبی پر ز خنده، دلی پر امید
یکی تازیی بر نشسته سیاه　　　همی خاک نعلش برآمد به ماه
پراگنده کافور بر خویشتن　　　چنان چون بود رسم و ساز کفن ...
سیاوش سیه را به تندی بتاخت　　　نشد تنگدل، جنگ آتش بساخت
ز هر سو زبانه همی بر کشید　　　کسی خود و اسب سیاوش ندید
یکی دشت با دیدگان پر ز خون　　　که تا او کی آید ز آتش برون

سیاوش، از دالان آتش سالم و سرفراز بیرون آمد، بی‌آنکه کمترین گزندی بر او

وارد شده باشد:

[به] پیش پدر شد سیاووش پاک نه دود و نه آتش، نه گرد و نه خاک

کیفر سودابه مرگ بود، اما سیاوش که می‌دانست پدر، دل در گروی مهر همسر دارد، پاکدلانه میانجی شد و گذشت پدر را از ریختن خون سودابه باز ستاند.

سیاوش پیروز و سودابه محکوم شد. از مرگ رهید امّا رسوا و سرشکسته.

با این همه سیاوش را دل در آن فضای مسموم، قرار نمی‌گرفت. فرصتی را انتظار می‌کشید تا از کاوس و سودابه و دربار دور باشد. و این فرصت را افراسیاب تورانی، با حمله به خاک ایران فراهم کرد. سپاه ترک از جیحون که مرز دو کشور ایران و توران بود گذشت.

فرماندهی سپاه ایران که به رویارویی با افراسیاب می‌رفت، به سیاوش واگذار شد و این خواست خود او بود. رستم نیز در آن سپاه همراه سیاوش بود.

ایرانیان بلخ را گرفتند و سپاه توران را تار و مار کردند. سیاوش گزارش پیروزی ایران را نزد کاوس فرستاد و اجازه خواست تا حمله را به درون خاک توران گسترش دهد، اما شاه اجازه نداد و فرمان داد که در انتظار حملهٔ افراسیاب، از مرو فراتر نرود.

افراسیاب در آستانه یورشی تازه، خوابی هولناک دید و با صوابدید موبدان، عزم جنگ را به آشتی بدل کرد. گرسیوز، برادر افراسیاب، با هدیه و پیشنهاد آشتی نزد سیاوش آمد. پیمان آشتی، با رهنمودهای رستم در قبال گروگان گرفتن یکصدتن از کسان افراسیاب بسته شد. اما کاوس، این شاه سست رای از سیاوش خواست تا گروگانها را برای کشتن نزد او بفرستد و خود توران زمین را عرصه تاخت و تاز قرار دهد.

سیاوش پیمان شکن نبود. پس اجرای فرمان کاوس را نپذیرفت و چون بدین‌گونه، بازگشتش به ایران میسر نبود، از افراسیاب راه عبور از خاک توران خواست تا به‌گوشه‌ای از جهان برود و گمنام زندگی کند. پیران ویسه، وزیر هوشمند

افراسیاب، فرصت طلایی پیش آمده را به شاه توران یادآور شد که: اینک شهزاده‌ای بلند قدر، از پدر و زادگاه خود بریده، چرا در پناه سرزمین قرار نگیرد. باشد که با ورود او به توران، کینه دیرینه دو کشور؛ جای به آشتی دهد و باشد که پس از مرگ کاوس پیر، و استقرار سیاوش بجای او، مرز میان دو کشور برداشته شود و باشد که هر دو سرزمین، ملک طلق افراسیاب گردد.

پس راه داد و سیاوش قدم در خاک توران گذاشت و گرامی داشته شد، شاه توران زمین مهر سیاوش را چون فرزند خویش در دل گرفت.

حشمت و شوکت و بلند قدری او در کوتاه زمانی پرآوازه گردید. در همان آغاز ورود، هنرنمائیهای او حیرت و تحسین و رشگ ترکان را برانگیخت. در چوگان بازی، در تیراندازی، درشکار و ... طرفه‌ها آفرید. در آزمونی با حضور افراسیاب، گرسیوز از خم کردن کمان سیاوش درماند. در همان عرصه، سیاوش دو تیر را پیاپی در نشان نشاند، در شکارگاه سر در پی گوری نهاد و با شمشیر به دو نیمه‌اش کرد، چنانکه هر دو نیمه مساوی بود:

یکی را به شمشیر زد بر دو نیم دو دستش تراز و بُد و گورسیم
به یک جوز دیگر گران‌تر نبود نظاره شد آن لشکر و شاه زود.

به همان اندازه که هنرنمائیهای سیاوش تحسین افراسیاب و پیران و فرنگیس را بازتاب می‌داد، حسد و رشک و کینه‌جویی جمعی دیگر و بیش از همه، گرسیوز را برمی‌انگیخت.

در اندک زمانی سیاوش چنان محبوب دولتمردان توران زمین شد که پیران ویسه دختر خود جریره و افراسیاب، دخت خویش فرنگیس را به ازدواج او درآورند. افراسیاب سرزمینی از شرق خاک پهناور خود را زیر فرمان او درآورد و سیاوش به آباد کردن آن سرزمین دست بیرون آورد. دو شهر بهشتی، یکی «کنگ دژ» و دیگری

«سیاوش گرد» را در آنجا بر پا کرد.[۱] پیران ویسه، وقتی از سیاوش گرد دیدار کرد. آنرا برای افراسیاب بدینگونه توصیف نمود:

یکــی شــهر دیـدم کـه انـدر زمـین　　نه بیند جهان کس به توران و چین
ز بس بـــــاغ و ایـــوان و اب روان　　بـرآمـیخت گـفتی خـرد بـا روان

پیروزی‌های سیاوش، افراسیاب را از شادی سرشار ساخت. و در باز تابانیدن این شادی، گرسیوز را با هدایای بسیار به سیاوش گرد فرستاد. شکوه و بالندگی دستگاه سیاوش، آتشی از حسد و کینه در دل گرسیوز برانگیخت:

دل و مـغز گـرسیوز آمـد بـه جـوش　　دگر گونه تـر شـد بـه آئـین و هـوش
بـه دل گـفت: سـالی بـرین بگـذرد　　سـیاوش کسـی را بـه کس نشـمرد
هـمش پـادشاهی، هـمش تـختگاه　　همش گنج و هم بوم و بر، هم سپاه

در نمایشها و جولانگری‌های سرگرم کننده؛ سوارکاری، گوی‌زنی، ژوبین بازی، کمان افکنی و کشتی همه جا سیاوش و یاران او، گرسیوز و همراهانش را پشت سر نهادند و شکست دادند و این همه نیز آن آتش کینه و رشک را تیزتر کرد.

گرسیوز بـه دنـبال هشت روز تـوقف در سـیاوشگرد و در راه بـازگشت بـه نـزد افراسیاب، توطئه‌ای را در نابودی سیاوش در سر پروراند و چون به افراسیاب رسید، نخست از رابطهٔ پنهانی سیاوش با کاوس شاه و حتی روم و چین، در او دمید:

بدو گـفت گـرسیوز: ای شـهریار　　سیاوش جز آن دارد آئین و کار
فـرستاده آمــد ز کــاوس شــاه　　نــهانی بــه نـزدیک او چـندگاه

۱- در برخی منابع این دو شهر یکی دانسته شده و کنگ دژ، همان سیاوش گرد نام برده شده است. در بندهش «گنگ دژ» چنین توصیف شده است: دارای دست و پای، افراشته درفش، همیشه گردان بر سر دیوان بود ... او را هفت دیوار است: زرین، سیمین، برنجین، آبگینه‌ای و کاسگین [کاسکین: لاجوردی]. او را هفتصد فرسنگ راسته (در) میان است و پانزده دروازه بدو است که از دروازه تا دروازه به گردونهٔ اسبی و روز بهاری، به پانزده روز شاید شدن. (بندهش، فرنبغ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، توس، ۱۳۶۹، ص ۱۳۸)

ز روم و ز چین نیزش آمد پیام همی یاد کاووس گیرد به جام
برو انجمن شد فراوان سپاه به‌پیچد از و یک زمان جان شاه.

و تا آنجا پیش رفت که سیاوش را خطری هولناک برای جان و تاج و تخت و توران زمین در چشم افراسیاب جلوه داد و بازی پیچیده‌ای در نابودی سیاوش آغاز کرد.

افراسیاب که آماده ذل بد کردن با سیاوش نبود، گفت او را به ایران باز خواهد گرداند تا از خشم و انتقام ایرانیان نیز بر کنار ماند، اما گرسیوز بازگشتن سیاوش به ایران را با نابود شدن توران برابر شمرد. بر آن شد تا سیاوش را نزد خود خواند و از آنچه ــ به زعم گرسیوز ــ در سر می‌پرورد، باز پرسد و اگر گناهکار شناخته شد، کیفرش دهد. گرسیوز که از روبه‌روی شدن آن دو بیمناک بود، بهانه آورد که:

سیاوش بر آن آلت و فّر و برز بدان ایزدی شاخ و آن تیغ و گرز
بیاید به درگاه تو با سپاه شود بر تو بر تیره خورشید و ماه
سیاوش نه آنست کش دید شاه همی ز آسمان برگذارد کلاه

افسون‌های گرسیوز آتش بدبینی را در افراسیاب دم به دم شعله‌ور ساخت و به آن جا انجامید که گرسیوز روانه شد تا با هر نیرنگی سیاوش را به دربار بیاورد.

او طرح نیرنگ را با سیاوش از گونه‌ای دیگر انداخت و بر او چنان نمایاند که افراسیاب را دل با او تباه شده است و از آنجاکه شاه توران را طبعی ملّون است و پاس خویشاوندی و دوستی نمی‌دارد پس فرصتی می‌جوید تا آزاری به او رساند.

سیاوش ناباورانه، حرف گرسیوز را باور کرد و با نامه‌ای و بهانه‌ای دیدار با افراسیاب را به فرصتی دورتر و دیرتر واگذاشت. بهانه، بیماری فرنگیس بود:

فرنگیس نالنده بود این زمان به لب ناچران و به تن ناچمان
به خفت و مرا پیش بالین به بست میان دو گیتی‌ش بینم نشست
مرا دل پر از رای و دیدار تست دو کشور پر از رنج و آزار تست.
ز نالندگی چون سبک‌تر شود فدای تن شاه و کشور شود

گرسیوز، با دستاویز گرانی که به دست آورد به نزد افراسیاب بازگشت و دمدمه و تلقین را با زمینه‌ای آماده‌تر پی گرفت. چنان کرد که جنگ بین افراسیاب و سیاوش ناگزیر شد. اهریمن دو دوست؛ سیاوش و افراسیاب، را بی‌آنکه بخواهند و بدانند روی در روی هم قرار داد.

آنگاه که لشکر افراسیاب به سیاوش گرد رسید، فرنگیس، سیاوش را به فرار تشویق کرد. «شبرنگ بهزاد» اسب تاریخی سیاوش را نزد وی آورد که: برنشین و از معرکه بیرون شو. اما او، که تسلیم تقدیر بود، سرنوشت خود را به تقدیر سپرد. آنچه را که بر او خواهد رفت، پیامبرانه از پیش با همسرش بازگفت:

مــرا زنـدگانی سـر آیـد هـمی — غم و درد و انُده درآیـد هـمی
چـنین است کـار سـپهر بـلند — گهی شاد دارد، گهی مستمند

و وصیت کرد که:

تـرا پـنج مـا هست ز آبسـتنی — از این نـامور گـر بـود رسـتنی
درخت تـو گـر نـر بـه بـار آورد — یکــی نــامور شـهریار آورد
سرافـراز کـیخسروش نـام کـن — به غم خوردن او دل آرام کـن

آنگاه، لگام از سر «شبرنگ بهزاد» بازگرفت، سر در گوش اسب نهاد و:

به گـوش انـدرش گـفت رازی دراز — که بیدار دل باش و با کس مسـاز
چو کیخسرو آید به کین خواستن — عــنانش تــرا بــاید آراسـتن
ورا بــارگی بــاش و گــیتی بکـوب — چنان چون سر مار افعی به چوب
از آخــور بِـبُر دل بــه یکــبارگی — که او را تو باشی بـه کـین، بـارگی

از سپاهیان، هیچکس را اجازه پایداری در برابر سپاه افراسیاب نداد. جز شبرنگ، دیگر اسبها را پی کرد.

یاران ایرانی سیاوش؛ هزار نفر، بی‌هیچ مقاومتی کشته شدند. گروی زره، کینه جوی از شکستی که در مسابقه از سیاوش یافته بود، دست‌های او را بست.

نماد پرشکوه زیبایی و پاکی تن و جان را با خواری به پیشگاه افراسیاب بردند:

نــــهادند بــــر گــــردنش پــــالهنگ   دو دست از پس و پشت بسته چو سنگ
دوان خــــون بــــر آن چــهرهٔ ارغـوان   چــــنان روز نــــادیده چشــــم جــوان

آخرین تلاشها برای نجات سیاوش، در آتش کینه و نیرنگ گرسیوز و گروی، سوخت، هشدارهای پیلسم برادر پیران، که افراسیاب را از کین‌خواهی ایرانیان بر حذر می‌داشت، زاری و موی افشانی فرنگیس، همه بی‌اثر ماند. حتی چنان شد که فرنگیس را:

به کاخ بلندش یکی خانه بود   فرنگیس زان خانه بیگانه بود
مراورا در آن خانه انداختند   در خانه را بند برساختند.

آنگاه فرمان کشتن سیاوش را داد:

که این را به جایی بریدش که کس   نــباشد ورا یــار و فــریاد رس
ســـرش را بــبرّید یکســر ز تــن   تــنش کــرکسان را بــپوشد کـفن

«روزبانان مردم کُش»، مرد اهورایی را به قربانگاه بردند:

ز گــرسیوز آن خــنجر آب گــون   گــروی زره بســتد از بــهر خــون
بــیفکند پــیل ژیـان را بـه خـاک   نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک
یکــی تشت بــنهاد زریــن برش   جدا کرد زان سرو سیمین سرش

گروی، خونی را که از آن سر و تن نازنین، در آن تشت زرّین گرد آمد، به جایی دورتر برد و بر زمین واژگون کرد:

بـه سـاعت، گـیاهی بـرآمـد ز خـون   بـدانـجا کـه آن تشت کـردش نگـون
گـــیا را دهـــم مــن کــنونت نشــان   کــه خـوانـی هـمی خـون اسـیاوشان
بســـی فــایده خــلق را هست از وی   که هست اصلش از خون آن ماهروی

خون سیاوش، مظلمه‌ها آفرید ... چرا که خون سیاوش، کین سیاوش را در پی داشت. در جنگ چند و چندین ساله ایرانیان با تورانیان بر سر کین‌خواهی سیاوش،

هزاران هزار با گناه و بی‌گناه جان باختند، تا «عدالت» جاری گردد و «داد» بر کرسی نشیند.

نخستین بازتاب آگاهی ایرانیان از شهادت سیاوش، مرگ سودابه بود به دست رستم:

ز پرده به گیسوش بیرون کشید　　ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر به دو نیم کردش به راه　　نجنبید بر جای، کاووس شاه

و سپس تاختن رستم به توران و غارت و کشتن و سوختن آن دیار ...

تا آنگاه که کیخسرو، فرزند سیاوش به پادشاهی ایران نشست و طی آن بزرگترین جنگهایی که میان ایران و توران در عهد او رفت، قاتلان سیاوش؛ افراسیاب و گرسیوز، کشته شدند.

آری! «از برکت شاهنامه سیاوش تا امروز به زندگی خود زیست می‌کند ... در ادب فارسی همیشه «مظلمه خون سیاوش دامن شاه ترکان» را گرفته است. زیرا خاک ضمیر ما هرگز خون سیاوش را نخواست و ننوشید»[۱] سه هزار سال پس از مرگ او، نوشتند که:

> اهل بخارا را برکشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را «کین سیاوش» گویند ... مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست. چنانکه در همه ولایت‌ها معروف است. و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوالآن آن را «گریستن مغان» خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است ... [۲]

۱- سوگ سیاوش، ص ۸۰　　۲- تاریخ بخارا، ص ۲۰ و ۲۸



صحنهٔ کشته شدن سیاوش

داستانی خوش فرجام

نوزادی‌که بانوی بانوان سام به دنیا آورد، کودکی بود زیبا همچون خورشید، اما موهای بدنش سراسر سپید. چون چشم سام بدو افتاد، دلش سخت به درد آمد و فرمان داد که او را در البرز کوه رها کنند ...

سیمرغ، زال کوچک را در آشیانهٔ خویش پرورش داد تا جوانی برومند گشت سام به دنبال خوابی شگفت، هراسان و شرمگین به جستجوی فرزند برآمد و از سیمرغ خواست تا فرزندش را به او باز پس دهد ...

زال، نادیده دل به رودابه بست و رودابه، نادیده شیفته زال شد. بازی عجیب تقدیر آغاز گردید. تحقق پیوند دو دلداده، با دشواری‌های بزرگ مواجه بود. بین دو خاندان؛ ضحاکیان و فریدونیان کینه‌ای دیرپای، حاکم بود ... تدبیر و خرد مایگی سیندخت، مادر رودابه، دشواریها را از میان برداشت و نفاق دو خاندان رابه دوستی بدل کرد. پیوند زال و رودابه پای گرفت. رستم، جهان پهلوان و پاسدار استقلال ایران، حاصل این پیوند بود...

فصل بیست و نهم

داستانی خوش فرجام

ازین دخت مهراب وز پور سام
گوی بَرْمَنش زاید و نیکنام...
فردوسی

عشق زال و رودابه

در بخش اساطیری و داستانی شاهنامه داستانهایی جذاب و شیرین آمده است که داستان زال یکی از آنهاست. زال، فرزند سام سرگذشت و سرنوشتی هیجان‌آور و پرفراز و نشیب دارد. داستان زادن او، و عشقش به رودابه را از آن میان برگزیده‌ایم

چنانکه گفتیم زال پسر سام پهلوان ایرانی از سرداران بزرگ و پرآوازه منوچهر شاه بود. به نام مادر زال در شاهنامه اشاره نشده و تنها تصریح شده که «نگاری گلرخ و مشکموی» از سام باردار شد و از وی زال به‌وجود آمد. امّا در مجمل‌التواریخ گفته شده که: از دختر ملک مصر، نام او «نقیطی ماهوراج» به معنی بانوی بانوان سام را زال بزاد»

نکته عجیب و شگفت‌انگیز این بود که نوزادی که بانوی بانوان سام به دنیا آورد، پسری بود، زیبا همچون خورشید، اما موهای بدنش سراسر سپید:

به چهره چنان بود تابنده شید ولیکن همه موی بودش سپید

کسی جرأت نکرد خبر تولد این نوزاد شگفت‌انگیز را به سام برساند:

پسر چون ز مادر بدانگونه زاد نکردند یک هفته بر سام یاد

سرانجام داستان زال توسط دایه‌ای شیردل به آگاهی سام رسید و چون چشم او بر فرزند افتاد، دلش سخت به درد آمد، سر سوی آسمان بلند کرد و نالید:

که ای برتر از کژی و کاستی
بهی زان فزاید که تو کاستی ...
چو آیند و پرسند گردنکشان
چه گویم از این بچهٔ بد نشان
چه گویم که این بچهٔ دیو کیست
پلنگ و دو رنگ است و گرنه پری است ...

او در هیجان و خشمی نابخردانه فرمان داد تا کودک را به مرتفع‌ترین قلّه البرز کوه بردند و نزدیک لانهٔ سیمرغ رها کردند و بازگشتند. زال کوچک یک روز تنها ماند و سپس، سیمرغ که برای یافتن غذای فرزندانش از لانه بیرون آمده بود، کودک گریان را به آشیانهٔ خویش برد و با کودکان خویش؛ که کم‌کم با نوزاد انسان، مهربان و مونس شده بودند، پرورش داد تا جوانی برومند گشت و آوازه‌اش در گیتی در پیچیده و به گوش سام رسید. سام خوابی شگفت دید که طی آن دو مرد موبد به دیدارش آمدند و وی را به سبب رها کردن فرزند به سختی و تلخی سرزنش کردند:

که ای مرد ناپاک ناپاک رای دل و دیده شسته ز شرم خدای
تو را دایه گر مرغ شایسته‌ای پس این پهلوانی چه بایسته‌ای؟
گر آهوست بر مرد موی سپید ترا ریش و سرگشت چون خنگ شید

پس از آفریننده بیزار شو	که در تنت هر روز رنگی است نو
پسر گر به نزد پدر بود خوار	کنون هست پروردهٔ کردگار
کزو مهربانتر بدو دایه نیست	تو را خود به مهر اندرون مایه نیست

بدنبال این خواب، سام هراسان و شرمگین به جستجوی فرزند و بازآوردنِ او برخاست. و از سیمرغ خواست تا زال را به پدر باز دهد. اما زال که با سیمرغ و فرزندان او الفت گرفته بود، حاضر به گسستن از آنها و بازگشتن به نزد پدر نبود. لیکن سیمرغ زیبائیهای زندگی و شکوه و جلال کاخهای شاهان را برای زال برشمرد و او را آماده پیوستن به خانواده خویش کرد و پری از پرهای خویش را بدو داد تا هر گاه در دشواریها نیاز به دیدارش داشته باشد آن پر را در آتش نهد و سیمرغ را نزد خویش بخواند. آنگاه زال را برگرفت و به هوا برخاست:

دلش گشت پدرام و برداشتش	گر ازان به ابر اندر افراشتش
ز پروازش آورد پیش پدر	رسیده به زیر برش موی سر

صحنه دیدار سام با فرزند سپید موی در شعر فردوسی چنین توصیف شده است:

تنش پیلوار و دو رخ چون بهار	پدر چون بدیدش بنالید زار
فرو برد سر پیش سیمرغ زود	نیایش همی با فرین بر فزود
سراپای کودک همه بنگرید	همی تاج و تخت کِئی را سزید
برو بازوی شیر و خورشید روی	دل پهلوان، دست شمشیر جوی
سیاهش مژه، دیدهها قیرگون	چو بُسّد لب و رخ همانند خون
دل سام شد چون بهشت برین	بر آن پاک فرزند کرد آفرین

بدینگونه زال دوره جدید زندگیاش را در میان انسانها آغاز کرد. ورود او به شهر زابلستان با استقبال پرشکوه منوچهر شاه و پهلوانان و سرداران و موبدان و دیگر طبقات مردم روبهرو شد. شاه منوچهر، حکمرانی کابل و زابل و مای و هند و از دریای چین تا سند را به پدر و پسر سپرد و آنها به زابلستان بازگشتند. زال به زودی

آئین‌های تازه را در زمینه‌های نظامی، ستاره‌شناسی و دین آموخت. سپس از سوی پدر به پادشاهی سیستان برگزیده شد.

عشق رودابه

سالی پس از آغاز زندگی تازه، داستان پرشور دیگری برای زال رخ داد. او که در میانهٔ یک سفر تفریحی در آغاز فصل بهار به سرزمین کابل رسیده بود، با استقبال گرم مهراب پادشاه آن سرزمین رویاروی شد و به وسیلهٔ یکی از بزرگان دریافت که شاه کابل را:

پس پـرده او یکـی دخـتر است — کـه رویش ز خـورشید نـیکوتر است
ز سـر تـا بـه پـایش بـه کـردار عـاج — به رخ چـون بـهشت وبـه بـالای سـاج
بر آن سُفت سیمینش مشکین کمند — سرش گشته چون حـلقه‌ی پـای ونـد
رخـانش چـو گـلنار و لب نـاردان — ز سـیمین بـرش رُسـته دو نـاردان
دو چشمش به سان دو نرگس به بـاغ — مـژه تـیرگی بـرده از پـرّ زاغ
بـهشتست سـر تـا سـر آراسـته — بـر آرایش و دانش و خـواسـته ...

زال با توصیف‌های آن بزرگ، نادیده دل به مهر رودابه بست. بازی عجیب تقدیر آغاز شده بود. مهراب به درگاه زال آمد و وی را به میهمانی خود دعوت کرد اما چون مهراب بت‌پرست و از فرزندزادگان ضحاک بود، زال دعوت او را نپذیرفت اما با وی مهربانی کرد. چون مهراب به کاخ خویش بازگشت، سیندخت همسرش در حضور دختر جوانشان رودابه، گزارش دیدار او را با زال خواست:

که چون رفتی امـروز و چـون آمـدی — کـه کـوتاه بـاد از تـو دست بـدی
چه مردی است این پیر سر پورسام؟ — هـمی تـخت کـام آیـدش گـر کـنام
خـوی مـردمی هـیچ دارد هـمی؟ — پـی نـامداران سـپارد هـمی؟

و مهراب بدینگونه به توصیف زال پرداخت:

به گیتی در، از پهلوانان گُرد / پی زال راکس نیارد سپُرد
دل شیر نر دارد و زور پیل / دو دستش به کردار دریای نیل
چو بر گاه باشد، دُر افشان بود / چو در جنگ باشد، سر افشان بود
رخش پژمراننده‌ی ارغوان / جوان سال و بیدار و دولت جوان

شرح این توصیف‌ها، رودابهٔ جوان را نیز، نادیده، شیفته زال ساخت. دخترک شیدا، پرستندگان (کنیزکان) خویش را به بهانه‌گل چیدن به‌کنار رودی که خیمه زال برافراشته شده بود فرستاد:

مه فرودین و سر سال بود / لب رود لشکرگه زال بود
همی گل چدند از لب رودبار / ز هر بوی و رنگی چو خرم بهار
نگه کرد دستان ز تخت بلند / بپرسید کاین گل‌پرستان که‌اند؟

بین فرستادگان دو دلداده؛ غلام زال و پرستندگان رودابه، سخن از اوصاف دلیری و پهلوانی یکی و زیبایی و کمال و آرایه‌های دخترانه دیگری رفت و سرانجام زمینه ملاقاتی بین دو دلدار در کاخ رودابه فراهم آمد. چگونگی دیدار آنان سخت شورانگیز و خوشتر است که از زبان فردوسی بخوانیم:

سپهبد سوی کاخ بنهاد روی / چنان چون بود مردم جفت جوی
برآمد سیه چشم گلرخ به بام / چو سرو سهی برسرش ماه تام
چُن از دور دستانِ سام سوار / بدید، آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد / که: شاد آمدی ای جوانمرد راد ...
پیاده بدین سان ز پرده سرای / برنجیدت این خسروانی دو پای
سپهبد کز ان گونه آوا شنید / نگه کرد، خورشید رخ را بدید
شده بام از آن گوهر تابناک / بجای گِلش، سرخ یاقوت،خاک
چنین داد پاسخ که: ای ماه چهر / درودت ز من، آفرین از سپهر
چه مایه شبان دیده اندر سَماک / خروشان بُدم پیش یزدان پاک

همی خواستم تا خدای جهان نُماید مرا روی تو در نِهان
کنون شاد گشتم به آواز تو بدین چرب گفتار با ناز تو
یکی چاره راه دیدار جوی چه پرسی، تو بر باره و من به کوی

چاره‌جویی رودابه، نمایشی از شگفتی و زیبایی بود:

پری روی، گفتِ سپهبد شنود ز سر، شعر گلنار بگشاد زود
کمندی گشاد او ز سرو بلند که از مشک از آنسان نه‌پیچید کمند
خم اندر خم و مار بر مار بر بر آن غبغبش نار بر نار بر
بدو گفت:بر یاز و برکش میان بر شیر بگشای و چنگ کیان
بگیر این سیه گیسو از یکسوام ز بهر تو باید همی گیسوام

امّا همچنان که تحقق فیزیکی این چاره‌جویی دل‌انگیز امروز از نظر ما دشوار است، برای زال، آن پهلوان شیراوژن نیز دشوار بود. پس:

چنین داد پاسخ که: این نیست داد چُنین روز، خورشید روشن مباد
که من دست را خیره در جان زنم بدین خسته دل، نوک پیکان زنم
کمند از رهی بستُد و داد خم بینداخت خوار و نزد هیچ دم
به حلقه درآمد سر کنگره برآمد ز بُن تا به سر یکسره

آن شب پیمان زندگی بین دو دلداده بسته شد. امّا بر سر تحقق این پیوند مشکلاتی بزرگ بود. چرا که رودابه دختر مهراب و او از نژاد ضحاک بود و بین فریدونیان و ضحاکیان از دیر باز، کینه‌ای دیرپا حکومت می‌کرد. پس همه به مخالفت برخاستند: مهراب شاه، سام و شاه منوچهر.

اما سیندخت مادر رودابه؛ زنی خردمند و پاک‌اندیش و گرانمایه پای در میان نهاد. تدبیر و بردباری و منطق توانای او، به یاری بشارت عشق و مهارت تقدیر آمد.

تدبیر و خردمایگی او نه همین موانع را از راه ازدواج زال و رودابه برداشت، بلکه کینهٔ دیرینه دو خاندان. ضحاکی و فریدونی را؛ که اگر با این بهانه آتش آن باز افروخته

می‌شد، مهراب و خاندان او و کابل و همهٔ مردمش را در خود می‌سوخت، به آشتی و وفاق و پیوند مبدل ساخت.

به اهمیت و نقش چاره گر سیندخت آنگاه واقف می‌شویم که دریابیم منوچهر شاه پس از آگاهی از عشق زال و رودابه اسیر چه پندارهای تیره‌ای شد:

چو از دخت مهراب و از پور سام　　برآید یکی تیغ تیز از نیام
اگر تاب گیرد سوی مادرش　　ز گفت بد آگنده گردد سرش
کند شهر ایران پر آشوب و رنج　　بدو باز گردد مگر تاج و گنج ...

این پندار که اگر فرزند زال و رودابه به افسون مادر دل سپارد ایران و تخت و تاج فریدونی به مخاطره خواهد افتاد چنان هراس و بحرانی را موجب شد که منوچهر شاه را به واکنشی تند برانگیخت:

چنین گفت با سام، شاهِ جهان　　که ایدر برو با گزیده مهان
به هندوستان آتش اندر فروز　　همه کاخ مهراب و کابل بسوز
نباید که او یابد از بدرها　　که او ماند از بچهٔ اژدها
هر آن کس که پیوستهٔ او بود　　بزرگان که در دستهٔ او بود
سر از تن جدا کن، زمین را بشوی　　ز پیوند ضحاک و خویشان او ...

و آنگاه که خبر این آرایش جنگی کین خواهانه در کابل فاش گشت، تیر باران شماتت مهراب شاه، سیندخت را فراگرفت:

بر آشفت و سیندخت را پیش خواند　　همه خشم رودابه بروی براند
بدو گفت: کاکنون جز این رای نیست　　که با شاه گیتی مرا پای نیست
که آرمت با دخت ناپاک تن　　کُشم زارتان بر سر انجمن
مگر شاه ایران ازین خشم و کین　　برآساید و رام گردد زمین ...

اما سیندخت که به پاکی و بی‌آلایشی عشق زال و رودابه و خجسته انجامی آن باور دارد، بی‌آنکه هیجان بحران، دل او را از جای ببرد، به چاره می‌ایستد. نخست

شوهر را آرام می‌کند و امیدوار می‌سازد:

بدو گفت سنیدخت: کای سرفراز — بودکِت به خونم نیاید نیاز
مرا رفت باید به نزدیک سام — زبان برگشایم چو تیغ از نیام
بگویم بدو آنچه گفتن سزد — خرد، خام گفتارها را پزد
ز من رنج جان و ز تو خواسته — سپردن به من گنج آراسته ...

بانوی خردمند، در حالی که جامه دلاوران در بر و ترگ رومی (نشانهٔ قاصدان) بر سر نهاده بود، به دیدار سام رفت. با هدایای بسیار و پیشنهاد ازدواج زال و رودابه. با اقتدار تمام سخنانی که با سرزنش و مهربانی چاشنی یافته بود، سام را به آشتی مجبور ساخت:

از آن ترس کو هوش و زور آفرید — درخشنده ناهید و هور آفرید
نباید چنین کارش از تو پسند — میان را به خون ریختن در مبند

و به دنبال این منطق آشتی‌جویانه، خود را معرفی کرد:

که من خویش ضحاکم ای پهلوان — زنِ گرد مهرابِ روشن روان
همان مام رودابهٔ ماهروی — که دستان همی جان فشاند بر اوی
کنون آمدم تا هوای تو چیست — ز کابل ترا دشمن و دوست کیست ...

تدبیر سیندخت به ثمر می‌نشیند. سام و بوسیله او، منوچهر شاه رام می‌شوند؛ به ویژه که اخترشناسان، فالهای خوش زده‌اند:

ازین دخت مهراب و ز پورسام — گوی بر مَنَش زاید و نیکنام ...
پی بدسگالان بترد ز خاک — بروی زمین بر، نماند مغاک
بدو باشد ایرانیان را امید — از و پهلوان را خرام و نوید ...

آشتی، چهرهٔ پرفروغ خود را نشان می‌دهد. پیوند زال و رودابه پای می‌گیرد. رستم، جهان‌پهلوان نامدار و پاسدار استقلال و شکوه ایران زمین، حاصل این پیوند خجسته است.



فردوسی

اثر استاد حسین بهزاد. از کتاب:

زندگی و آثار استاد مینیاتور حسین بهزاد - مهندس محمد ناصری‌پور

از درّه ظلمت، تاکوه روشنایی

بزرگترین شاعر و احیا کننده داستان ملی ما، در سن پیری و سالخوردگی، در نهایت فقر و تنگدستی، فراری و متواری در مرز و بوم خود، در زیر حکومت یک سلطان مقتدر قهّار و تحت تسلط فقهای متعصب سنی و حنفی، که او را رافضی [شیعی] و مرتد می‌دانستند، بدرود زندگی گفت ...

نمایش پشیمانی از رفتاری که با فردوسی شده و ارسال جائزه برای مرده یا زندهٔ شاعر حماسه‌سرای بزرگ ایران هم یکی از مجموعه بازیهای سلطان محمود بود. هر چه بود پاداش محمودی موقعی رسید که نه به کار شاعر بزرگ آمد و نه مقبول بازماندگانش قرار گرفت ...

آن مذکّر طبرانی؛ که مانع دفن فردوسی در گورستان مسلمانان شد، هر که بود و هر چه بود، بدنامی بزرگی در تاریخ نصیب خود ساخت. کالبد پاک استاد طوس را در باغ خودش به خاک سپردند. به روایت شهید شیعی؛ قاضی نورالله شوشتری قبر او زیارتگاه عموم مردم، خاصه شیعیان دوازده امامی است ...

فردوسی، در مرگ خود تولد یافت و زندگی جاودانه گرفت ...

فصل سی‌ام

از درّه ظلمت، تا کوه روشنایی

فــــرزانــــهٔ مــــا، بــــا گــــامهای آرام،
از دره ظلمت، به کوه روشنایی می‌رود
(از منظومه حماسی «ویدمان»،شاعر سویسی برای فردوسی)

در آغوش ابدیّت

خشم سلطان محمود غزنوی و پیگرد خشن عمّال او، زندگی شاعر حماسه سرای ما را دستخوش آشفتگی و دشواری بسیار ساخت. به‌گونه‌ای که این بخش از زندگی او سرشار از ابهام است و بسی افسانه‌ها و روایاتی که پیرامون حیات شاعر پرداخته شده به این بخش تعلق دارد.

دربدری و فقر و وحشت، پاداشی بود که از محمود غزنوی در سنین پیری و از

پای‌افتادگی شاعر نصیب او شد. تقی‌زاده در حاصل تحقیقات خود پیرامون بخش پایانی زندگی فردوسی، سرانجام او را بدینگونه تصویر می‌کند:

با کمال تأسف دیده می‌شود که بزرگترین شاعر ایران و احیاکنندهٔ داستان ملّی ما، در سن پیری و سالخوردگی در حدود هشتاد تا نودسالگی در نهایت فقر و عجز و شکستگی و تنگدستی با قدّ خمیده و گوش سنگین و چشم ضعیف، مطرود و فراری و متواری در مرز و بوم خود بسر برده، با کمال نومیدی و بیکسی و در زیر مواظبت یک دختر بسر می‌برد و در زیر حکومت یک پادشاه با اقتدار قهار که دشمن او بود و تحت تسلّط فقهای متعصّب سنّی و حنفی که او را رافضی و مرتّد می‌دانستند، زندگی می‌نمود.(۱)

دنبالهٔ سفر

سرگذشت فردوسی را بنابر روایات تا آنجا خواندیم که او صلهٔ ناچیز محمود را پس از بیرون آمدن از دربار به حمّامی و شربت‌فروش بخشید و محمود را هجو گفت برای ایمن ماندن از خشم سلطان از غزنه بیرون رفت و در هرات نزد اسماعیل ورّاق (یا صحاف) پدر ازرقی شاعر پنهان شد. ششماه در این حالت اختفاء، زیر حمایت آن ورّاق شریف در هرات ماند.

هجونامه که به هر طریق به نظر سلطان رسیده بود، بر خشم او بیش از پیش افزود و پیگردها برای دستگیری شاعر افزایش یافت. با این همه تعقیب‌کنندگان بر شاعر دست نیافتند.

۱- فردوسی و شاهنامه او، هزاره، ص ۱۱۹-۱۱۸. اندوه شاعر بزرگ را از لابه‌لای اشعارش به خوبی می‌توان دریافت.

چو عمرم به نزدیک هشتاد شد ‌‌ ‌ امیدم به یکباره بر باد شد.
چو بر باد دادند رنج مرا ‌ ‌ نبُد حاصلی سی و پنج مرا
چو فردوسی اندر زمانه نبود ‌ ‌ بد آن بُد که بختش جوانه نبود
که سفله خداوند هستی مباد ‌ ‌ جوانمرد را تنگدستی مباد ...

آنگاه فردوسی به طبرستان رفت و نزد شهریار یا شهرزاد یا شیرزاد، اسپهبد آن دیار پناه جست. او که از قدرت نظامی و سیاسی محمود بیم داشت، به استمالت فردوسی پرداخت و هجونامه را از او به صد هزار درهم نقره، بازخرید و آن را در آب شست.

روایات در باب دنبالهٔ سفر فردوسی از این مرحله بسیار آشفته است. چنانکه اشاره کردیم گفته‌اند که او از طبرسان به بغداد رفت و با کمک و دستیاری فخرالملک (ابوغالب محمدبن علی بن خلف واسطی) وزیر دیالمه و با کمک موفق وزیر نزد خلیفه القادر بالله رسید. و قصّه یوسف و زلیخا را به توصیه او سرود.(۱)

وقتی گزارش پناه دادن خلیفه به فردوسی را به سلطان محمود دادند، او از خلیفه خواست تا شاعر را نزد وی باز فرستد و تهدید کرد که در غیر این صورت با فیلهای جنگی سرزمین او را مورد تهاجم قرار خواهد داد.

خلیفه پاسخی رمزآلود، با اشاره به سوره فیل از قرآن کریم برای سلطان غزنوی فرستاد.

گویا قدرت تأثیر و تخویف این پاسخ، سلطانِ متعصب را که از لحاظ سیاسی نیز از خلیفهٔ اسلام حساب می‌برد، بر سر جای خود نشاند و او ظاهراً از باز طلبیدن فردوسی کوتاه آمد.(۲)

تئودور نولدکه در نقد روایات مرتبط با سفر فردوسی به بغداد می‌نویسد:

اینک شاعر سالخورده را دور از وطن در مغرب، در منطقه آل بویه می‌بینم (نزد

۱- تقی‌زاده می‌نویسد: این سفر اگر چه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخرالملک در حیات موفق آشنا شده و دفعه ثانی پس از فرار از غزنه به بغداد رفته و او را در مقام وزارت دیده باشد و از او حمایت و رعایت دیده و شاید هم قصهٔ یوسف را توسط فخرالملک تقدیم کرده باشد. (هزاره، همان ص ۱۱۸)

۲- داستان هجوم ابرهه شاه حبشه، با فیل به خانه کعبه، بنابر روایت قرآن مجید بسیار معروف است.

بهاءالدوله یا پسرش سلطان‌الدوله که در آخر سال ۱۰۱۲ (میلادی) پس از پدر به تخت نشست.) وی در آنجا داستان یوسف و زلیخا را به نظم آورد.[۱]

در این زمان فردوسی عزم بازگشت به وطن خود طوس داشت. نولدکه در این مورد نیز بر اساس روایات گزارش می‌دهد که:

سرانجام فردوسی به وطن خود مراجعت کرد.شاید در جنوب غربی به قدر امیدی که داشت از او قدردانی نکردند، یا آنکه شاعر کهنسال شوق شدیدی به دیدار وطن داشت که از حیث آب و هوا و از لحاظ اوضاع زندگانی با عراق و خوزستان متفاوت بود. شک نیست که ارتباط کافی با دوستانش داشته تا توانسته است یقین حاصل کند که دیگر در دربار کسی بفکر او نبوده و یا اینکه دوستانش موفق شده‌اند که خشم سلطان محمود را درباره او فرو نشانند و بنابر آن می‌توانسته است بدون آنکه خطری متوجه او شود، به وطنش برگردد.[۲]

پیرامون روایت مشکوک سفر فردوسی به اصفهان و ملاقاتش با حاکم خان لنجان بیش از این سخن گفتیم.

فردوسی و اسماعیلیان

از دیگر روایات مشکوک، عزیمت فردوسی نزد ناصرالدین محتشم والی قُهستان است. گفته شده که ناصرالدین هم چون اسپهبد طبرستان کوشید دل فردوسی را نسبت به سلطان محمود نرم کند. و نامه‌ای به محمود نوشت واو را بخاطر رفتارش با فردوسی نکوهش کرد. سلطان محمود هم از ستمی که به فردوسی رفته بود متأثر شد و افرادی راکه در حق شاعر فتنه‌جویی کرده بودند تنبیه کرد.

۱- حماسه ملی ایران، ص ۶۶-۶۵. نولدکه می‌گوید نامهٔ تهدیدآمیز تسلیم فردوسی و جواب عاقلانهٔ خلیفه به کلی بی اساس است در بغداد آل بویه شیعه فرمانروایی می‌کردند، نه خلیفه.

۲- همان، ص ۶۷-۶۶.

هوای زادگاه

از هر کجا، از بغداد، از اصفهان؛ یا بقول دولتشاه سمرقندی، از طبرستان، فردوسی عازم زادگاه خود توس شد. چگونگی گذران او در زادگاه؛ تا هنگام مرگ شاعر بزرگ روشن نیست. در این ایام تاریک روزگار را چگونه به سر می‌برده؟ به چه کاری مشغول بوده؟ با شاهنامه چه می‌کرده؟ هیچکدام به درستی معلوم نشده است. دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد:

> فردوسی در سنین نزدیک به موت ظاهراً مشغول تجدید نظر نهایی در شاهنامه بود و در همین اوقات است که بعضی ابیات بر آن افزود و یا برخی از ابیات راتصحیح کرد و تغییر داد. و این آخرین تجدیدنظر شاعرست که در شاهنامه نموده واکنون نسخ معمول و مشهور شاهنامه مأخوذ از همان آخرین نسخه‌ایست که نزد فردوسی بوده و در همین نسخه بود که هجونامهٔ محمود وجود داشت. و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت.(۱)

درباره چگونگی رسیدن هجونامه به دست سلطان محمود نیز روایات مختلف است. به چند روایت در فصل مربوط به رابطه فردوسی و محمود غزنوی اشاره کردیم.

گذران فردوسی از زمان بازگشت به طوس تا هنگام مرگ با دشواری و تنگی توأم بوده است. به نظر می‌رسد در تنگنای همین دشواریها به تلاش‌هایی هم دست زده است تا سلطان جبّار را با خود بر سر مهر آورد. این حدسی است که دکتر صفازده است. به نظر او:

> بعید نیست در همین ایام بنابر فحوای ابیاتی که به نصربن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده به او متوسل شده باشد تا مگر از وی نزد محمود شفاعت کند.(۲)

اینکه از این تلاش احتمالی سودی حاصل کرده باشد، نشانه‌ای در دست نیست.

۱ـ۲ـ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۸۴

ندامت محمودی

از روایت نظامی عروضی برمی‌آید که گویا سلطان در بازپسین سال عمر فردوسی از کردار زشتی که نسبت به شاعر روا داشته، پشیمان شده و با او بر سر مهر آمده است. بنابرآنچه نظامی آورده، این حالت پشیمانی بر حسب یک تصادف بر سلطان عارض شده است:

در سنه اربع عشره و خمسماً[۵۱۴ هـ] به نیشابور شنیدم از امیر معزّی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به توس که او گفت، وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود، و روی به غزنین نهاده. مگر در راه او متمرّدی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش ما آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و بازگردی. دیگر روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت: این بیت کِراست که مردی از او همی زاید؟ گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یادآوردی که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم.(۱)

۱- چهار مقاله، همان، ص ۲۰۰-۱۹۹

راستی چه پیش آمده بود؟

راوی می‌افزاید که وزیر، در غزنین فردوسی رابه یاد سلطان محمود آورد و او دستور داد تا شصت هزار دینار به نیل [جائزه][۱] فردوسی را به توس حمل کنند و از او به خاطر ستمهایی که بر وی رفته عذر بخواهند.

در صورت اصالت این روایت باید دید در اصل چه پیش آمده بود؟ آیا براستی سلطانی کینه‌جوی و حریص چون محمود؛ که از فرط تعصّب و تاریک‌اندیشی به بهانه «قدر عباسیان» انگشت بیرون کرده بود و عمال او، صاحبان اندیشه‌های آزاد را به بهانه «قرمطی» بودن بر بالای دار می‌فرستادند و با کتابها و نوشته‌هایی که از خانه‌هایشان بیرون کشیده بودند، زیر دارهایشان آتش می‌افروختند و اجسادشان را خاکستر می‌کردند، با فردوسی که به هر حال یکی از آن ارباب تفکر مستقل بود، بر سر مهر آمده است. موضوع چنانکه نظامی روایت کرده بوده است؟ یا پدیده‌های دیگر در سیاست پیچیده او پیش آمده بود، که دست به این بازی بیرون کرده بود؟

یک محقق ایرانی، این انعطاف نظر محمود را بخشی از سیاست جدید او می‌داند، که حوادثی چند موجب آن شده بود. به نظر این محقق: آخر چگونه ممکن است سلطانی قسی‌القلب و سیاست بازی چون محمود، آنهم فقط با یک بیت شاهنامه چنین چرخشی را در سیاست خویش به وجود آورد؟ علتی مهم‌تر و پیچیده‌تر از این خاطره ساده را در پشت این بازی باید جست. داده‌های تاریخی نشان می‌دهد که زمینه‌های اصلی این «لطف بی‌هنگام» سلطان از تیرگی روابط او با خلیفه عباسی حاصل شده بود. زیرا محمود با سرکوبی رقیبان و دشمنان خود و ثروت بیکرانی که از یورشهای خود به هند حاصل کرده بود، خویش را نه تنها نیازمند به اطاعت از خلیفه نمی‌دید، بلکه باتکاء برتری خود در پی اعمال نفوذ در قدرت و سیاست خلیفه هم

۱- نیل، معانی متعدد دارد. در اینجا منظور جائزه و پاداش است.

بود. ملاقات حسنک میکال سرپرست حجاج ایرانی و فرستاده مخصوص محمود با خلیفه فاطمی مصر و خلعت و هدیه پذیرفتن از او نیز در نوع خود یک بازی سیاسی متضمن اهانت به خلیفه بغداد بود.(۱) در همین احوال شایع شد که محمود از مذهب حنفی به شافعی گرائیده است. و در پی آن مناظره‌ای بین علمای حنفی و شافعی در بلخ تشکیل داد. هدف از این مناظره دامن زدن و عمده کردن اختلافهای مذهبی و یا بقول ابوالفضل بیهقی «مسئلت‌های خلافی» بود که در آن زمان مایه نفاق و اختلاف پیروان مذاهب مختلف می‌شد و وحدت میان مسلمانان را خدشه‌دار می‌کرد.

در همین ایام (۴۱۴ تا ۴۱۶) سلطان برای نشان دادن قدرت حود اقدام به «عرض لشکر» یا به اصطلاح امروز مانور نظامی بی‌سابقه‌ای در «دشت شاه بهار» غزنین کرد (۴۱۴ هـ). همه این بازیها در اصل خود به جنگ و ستیز او با خلیفه برمی‌گشت. محمود بر آن بود تا خود را نه عامل خلیفه، بلکه سلطانی مستقل بنمایاند؛ حتّی اگر این اقدامها به قیمت درهم شکستن قداست خلیفه و پذیرفتن بدنامی دوستی با خلیفه اسماعیلی مصر و زیر سئوال بردن مذاهب رسمی شرق امپراطوری اسلامی باشد.

نمایش پشیمانی از رفتاری که به فردوسی شده وارسال جائزه برای مرده یا زنده شاعر حماسه‌سرای بزرگ ایران هم می‌توانسته است یکی از مجموعه بازیهای سلطان محمود باشد.(۲)

علاوه بر آنچه گذشت بعید نیست که عزل و بازداشت میمندی وزیر، که تعلق خاطرش به زبان عربی و دشمنی‌اش با فردوسی معروف است و پیش از این به آن

۱- این حسنک میکال با همان حسنک وزیر معروف، پس از مرگ محمود و سلطنت مسعود تاوان سنگینی پرداخت و به همین اتهّام به دار آویخته شد. او در واقع قربانی سیاست محمودی گردید.

۲- مرگ فردوسی بین سالهای ۴۱۱ تا ۴۱۶ حدس زده شده است.

اشاره شد، در تغییر تصمیم سلطان محمود نسبت به فردوسی مؤثر بوده باشد. با این همه می‌توان شهرت شاهنامه را هنگام مرگ سراینده‌اش به عنوان انگیزه دیگری از عنایت سلطان از نظر دور نداشت.(۱)

بخشش بی‌هنگام

هر چه بود پاداش محمودی موقعی رسید که نه به‌کار شاعر بزرگ آمد و نه مقبول بازماندگانش قرار گرفت. دنبالهٔ روایت نظامی عروضی حاکی است که:

چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل [پاداش] به سلامت بشهر طبران رسید از دروازه رودبار اشتر در می‌شد و جنازه فردوسی از دروازه رزان بیرون همی بردند.(۲)

معرکهٔ مذکّر طابرانی

تاریخ رحلت فردوسی را؛ چنانکه اشاره شد، متفاوت؛ پاره‌ای ۴۱۱ و عده‌ای ۴۱۶ ه و گروهی بین این دو تاریخ ذکر کرده‌اند، گویا هنگام مرگ حدود نود سال داشته است.

آنگاه که خواستند کالبد شاعر بزرگ را به گورستان برند، مذکّری متعصّب از اهل طابران، بلاهتی شگفت نشان داد و غوغا برداشت که:

من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی [شیعه] بود. و هر چه مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی. او را در آن باغ دفن کردند.(۳)

۱- برگرفته از: سراینده کاخ نظم بلند، از ص ۱۴۲ تا ۱۵۰

۲- چهارمقاله، همان، ص ۲۰۰

۳- چهار مقاله، ص ۲۰۰

گفته‌اند که این شخص شیخ‌ابوالقاسم علی بن عبدالله گرگانی (یا کُرگانی) از مشاهیر اولیای صوفیه بوده است. هر که بود و هر چه بود بدنامی بزرگی در تاریخ نصیب خود ساخت.[۱]

روایات می‌گویند که این مرد بدستور سلطان محمود، به کیفر جسارتی که کرده بود از شهر اخراج شد و یا شاید خود وقتی شدت احساسات عمومی را علیه خویش دید، ناچار از خروج از شهر شد.

این داستان به صور گوناگون در منابع تاریخی بازتاب یافته است و روایات متعدد پیرامون آن آمده است.

روایتی پرمعنا

از میان آن همه روایت که مورخان و نویسندگان پیرامون مأجراآفرینی مذکّر طابرانی و سپس خواب دیدن او آورده‌اند، یک روایت وجود دارد که بسیار ظریف و لطیف و پرمعناست. این روایت، که تنها یک تصرف مختصر، لطف روایت را به کمال رسانیده در ملحقّات ترجمه‌ای که حکیم شاه محمد قزوینی از کتاب «مجالس النفایس» امیر علیشیر نوایی به فارسی پرداخته، آمده است. بموجب این روایت:

> چون فردوسی وفات کرده شیخ ابوالقاسم کُرگانی[۲] بر او نماز نکرده و عذر گفته که او مدّاح کفّار بوده و بعد از آن به کشف [خواب] مشاهده کرده که فردوسی در بهشت فردوس با حور در قصور است.

۱- از نوشته‌های دولتشاه سمرقندی و مسعودی مؤلف تاریخ گزیده برمی‌آید که این شیخ فقط از خواندن نماز بر جنازه فردوسی خودداری کرده است. تقی‌زاده وقوع این کار را از این صوفی بلندپایه بعید می‌داند. زیرا او که از مشایخ بزرگ صوفیه بشمار می‌رفته، علی‌الاصول نباید اهل تعصّب و ظاهرسازی بوده باشد.

۲- نسبت مکان این شیخ در اغلب منابع «جرجان» و «گرگان» آمده است. دکتر محمد امین ریاحی «کُرگان» ثبت کرده است.

شیخ به او گفته: به چه چیز خدای تعالی ترا آمرزیده و در جنّت ساکن گردانید؟
فردوسی گفته: به دو چیز: یکی به آنکه تو بر من نماز نکردی! و یکی آنکه این بیت در توحید گفته‌ام:

جــهانرا بــلندی و پسـتی تـویی   ندانم چه‌ای، هر چه هستی تویی.[۱]

گور فردوسی

شاید کسی از گور مذکّر طبرانی نشانی نداشته باشد، اما آرامگاه اسـتاد طـوس همواره زیارتگاه همگان بوده است. قاضی نورالله شوشتری (شهید در ۱۰۱۹ ه) که خود به زیارت قبر فردوسی توفیق یافته می‌نویسد:

الیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً و ویرانی امارت به امر عبیدالله خان اوزبک خصوصاً مشخص معین است و جمهور انام [تمام مردم] خصوصاً شیعهٔ امامیه زیارت او بجای می‌آورند و مؤلف کتاب نیز به شرف زیارت او مشرف و فایز شده ...[۲]

حماسهٔ شگرف «ویدمان»

چه مـایه مـعنی‌دار خـواهـد بـود شـعر زیـبائی کـه درام‌نـویس، روزنـامه‌نگار و مشهورترین شاعر سوئیس، «یوزف ویکتور ویدمان Joseph Viktor Widmann ۱۸۴۸ـ۱۹۱۱ م» بیش از نهصد سال بعد از مرگ فردوسی سروده و در آن از «بخشش» دیر هنگام محمود، در لحنی حماسی و با کلماتی سرشار از طنز و تمسخر یاد کرده است، پایان بخش کتاب ما باشد:

۱- مجالس‌النفایس: تـصحیح عـلی اصـغر حکـمت، چـاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۳۴۳، ۳۴۴ نـقل از: سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۴۴۰ ـ ۴۳۹

۲- مجالس‌المومنین، ج ۲، ص ۱۰۶، نقل از مقدمه بیژن و منیژه، ص ۳۳ ـ ۳۲

قاصدان بیشمار شاه،

به دروازه طوس نزدیک می‌شوند

در این هنگام، در زیر آسمان تیره رنگ آن

گروهی بزرگ را می‌بینند که جنازه‌ای را از شهر بیرون می‌آورند

دروازه برای جلال و شکوهِ

قاصدان شاه، تنگ است.

سالار آنان به انبوه جمعیت نظر می‌اندازد

و به مشایعین جنازه فرمان می‌دهد که دور شوند:

مرا شاه به اینجا فرستاده است.

فردوسی؛ که شاه نظر خویش را

از سر رحمت و عنایت، دوباره بر او افکنده

در شهر شما زندگی می‌کند،

و همان گونه که خورشید،

پس از شبی طوفانی، چهره باز می‌کند،

و چون جهانی پر از زر.

چه می‌گویم؟ با شکوهی دو برابر می‌درخشد،

فرمانروای ما نیز، به همان سان

چهرهٔ عنایت بسوی او بر گردانده است،

آنچه او از طریق ما برای شاعر فرستاده

همچون سرچشمه‌ای از آفتاب گهرتاب است.

شتران کاروان من.

بار سنگینی از زر و مروارید بر پشت می‌کشند

جای درنگ نیست.

راه باز کنید! این دستوری گران نیست.

سرفراز این سخنان را بر زبان راند، امّا

از میان سوگواران، پیرمردی،

با گامهای استوار بیرون آمد،

به بالا نگریست و گفت:

«تو از جانب شاه می‌آیی؟ ما هم به جانب

شاهی می‌رویم؛ با قدرت بی‌کران.

مگر از مرگ گریزی هست؟

جامهٔ مرگ را همه بر تن خواهند کرد.

اگر می‌خواهی به شاعرمان پیشکش دهی

بهتر است با چهره‌ای آکنده از اندوه

به آن تابوت بنگری.

ما او را به آرامگاهش می‌بریم،

راه باز کنید!

فردوسی که در زندگی هرگز به مال چشم نداشت.

چه بهتر که در مرگ هم، بی‌اعتنا

از کنار زری بگذرد که هرگز نخواست

قاصدان لطف دیر و بی‌هنگام شاه

مبهوت می‌ایستند،

به جنازه شاعر که ازکنارشان می‌گذرد، می‌نگرند

و گناه فرمانروای خود را در دل احساس می‌کنند

دیگران متین و هماهنگ،

سرودی را آغاز می‌کنند:

فرزانهٔ ما، با گامهای آرام

از درّه ظلمت، به کوه روشنایی می‌رود.(۱)

پایان

تهران دوم خرداد ۱۳۷۶

۱- پیشین، ص ۴۲ تا ۴۴. چنانکه ملاحظه می‌شود، ویدمان در شعر خود فقط به یک صحنه از داستان فردوسی اکتفا کرده است. علاوه بر ویدمان، چندتن دیگر از شاعران آلمانی زبان داستان زندگی فردوسی را به شعر کشیده‌اند که مشهورترین آنها هانریش هاینه است که منظومه‌ای زیبا و غم‌انگیز موسوم به: «Der Dichter Firdusi فردوسی شاعر» سروده است که بسیار مشهور است و ما متأسفانه به آن دسترسی نیافتیم.

فهرست اعلام

● اشخاص

● کتابها و نشریات

● اقوام و سلسله‌ها، مکتب‌ها و نهضت‌ها

● نامهای اساطیری - داستانی

● مکان‌ها و شهرها

اشخاص

ب

پ

ز

ژ

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ن

ی

کتابها و نشریات

الف

ج

چ

ح

خ

د

ل

م

ن

و

ه

ی

اقوام و سلسله‌ها، مکتب‌ها و نهضت‌ها

الف

نامهای اساطیری - داستانی

ز

س

ش

ض

ط

ف

ک

مکان‌ها و شهرها

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

تألیفات، نوشته‌ها و سروده‌های پناهی سمنانی

شعر و پژوهش ادبی:

۱- از دی که گذشت، مجموعهٔ بخشی از اشعار، انتشارات حیدربابا، تهران ۱۳۶۰.

۲- منظومهٔ شاعر و پری، بر اساس قصه‌ای از کاتول مندس شاعر رمانگرای فرانسه، ناشر سراینده، تهران، ۱۳۶۷.

۳- شعر کار، در ادب فارسی (ترانه‌های زندگی)، بررسی بازتابهای کار در شعر شاعران، ناشر مؤلف، تهران ۱۳۶۹.

فرهنگ عامه:

۴- ترانه‌های ملی ایران، سیری در ترانه و ترانه‌سرایی در ایران، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۶۴، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸.

۵- فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار شاعران در گویش سمنانی، ناشر مؤلف. چاپ اول تهران، ۱۳۶۶.

۶- آداب و رسوم مردم سمنان، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، باورهای‌عامه، حِرَف و فنون سنتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.

۷- ترانه و ترانه‌سرایی در ایران، چاپ اوّل، سروش، تهران ۱۳۷۶.

تاریخ:

۸- ظفرنامه، تاریخ فتوحات امیرتیمور گورکانی، تألیف نظام‌الدین شامی، از روی نسخه فیلکس تاور، مقدمه و اعلام، انتشارات بامداد، تهران ۱۳۶۴.

۹- تیمورلنگ، چهرهٔ هراس‌انگیز تاریخ، انتشارات حافظ نوین، چاپ اول، ۱۳۶۳، سیزدهم، ۱۳۷۴.

۱۰- چنگیزخان، چهرهٔ خون‌ریز تاریخ، حافظ نوین، اول ۱۳۶۴، سیزدهم، ۱۳۷۴.

۱۱- حسن‌صباح، چهرهٔ شگفت‌انگیز تاریخ، حافظ نوین، اول ۱۳۶۴، یازدهم ۱۳۷۴.

۱۲- آغامحمدخان قاجار، چهرهٔ حیله‌گر تاریخ، انتشارات‌نمونه، اول ۱۳۶۶، یازدهم ۱۳۷۴.

۱۳- نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعهٔ ملی، نمونه، اول ۱۳۶۸، یازدهم، ۱۳۷۶.

۱۴- شاه‌عباس کبیر، مرد هزار چهره، نمونه، اول ۱۳۶۹، نهم، ۱۳۷۴.

۱۵- شاه‌اسماعیل صفوی، مرشد سرخ کلاهان، نمونه اول ۱۳۷۱، پنجم، ۱۳۷۴.

۱۶- لطفعلی خان‌زند، از شاهی تا تباهی، نمونه، اول ۱۳۷۲، پنجم ۱۳۷۶.

۱۷- شاه‌سلطان‌حسین صفوی، تراژدی ناتوانی حکومت، نمونه، اول ۱۳۷۳، سوم ۱۳۷۵.

۱۸- امیرکبیر، تجلّی افتخارات ملی، نمونه، اول ۱۳۷۳، دوم ۱۳۷۴.

۱۹- فتحعلیشاه قاجار، سقوط در کام استعمار، نمونه، اول ۱۳۷۴، دوم ۱۳۷۶.

۲۰- ستارخان، سردار ملی و نهضت مشروطه، نمونه، اول ۱۳۷۶.

۲۱- ناصرالدین‌شاه، نمونه، اول ۱۳۷۸.

۲۲- امیراسماعیل سامانی، فرمانروای بزرگ و عادل، نشرندا، تهران، اول ۱۳۷۵، دوّم ۱۳۷۶.

۲۳- سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، تندیس دلیری و استقامت، نشرندا، تهران، اوّل ۱۳۷۵، دوّم ۱۳۷۶.

۲۴- کریم‌خان زند، نیکوترین زمامدار تاریخ ایران، نشرندا، تهران، اول ۱۳۷۵، دوّم ۱۳۷۶.

۲۵- هارون‌الرشید، و مروری بر کارنامهٔ امویان و عباسیان، نشرندا، تهران، اول ۱۳۷۶.

۲۶- خواجه نصیرالدین طوسی، آسمان هنر و آفتاب‌زمین، نشرندا، تهران، اول ۱۳۷۶.

۲۷- قائم‌مقام فراهانی، چهرهٔ درخشان ادب و سیاست، نشرندا، تهران، اول ۱۳۷۶.

۲۸- مظفرالدین شاه قاجار، خودکامه‌ی کوچک، نشرندا، تهران، اول ۱۳۷۹.

۲۹- فردوسی، سروده‌خوان وحدت و حماسه ملی ایران، نشرندا.

منتشر خواهیم کرد:

۳۰- احمدشاه، واپسین سلطان قاجار، نشرندا، تهران، اول ۱۳۷۹.

۳۱- سلطان محمود غزنوی، نماد سلطه‌جویی و تعصب، نشرندا.

۳۲- دوبیتی‌های بومی‌سرایان ایران، سروش، ۱۳۷۹.

تاریخ ، فرهنگ و ادب

۹

نام فردوسی درصدرپرآوازه ترین ، نام های تاریخ ادب جهان جای گرفته است . عجباکه زندگی شخصی او، یعنی مردی که فرهنگ وتاریخ ملی بزرگ رابه درخشان ترین گونه ممکن ازدهلیزهای فراموشی ، جهل وتعصب رهاساخته وچون نگینی پرارج درانگشتری تاریخ جای داده است ، درهاله‌ای از ابهام فرورفته وچه بساسعی شده‌که‌فروبرده شود.

فردوسی واثراو، پاسخ درخشان تاریخ به‌نیاز زمانه‌بود. نیاززمانه‌برای ایرانیان دست یافتن به آرزوی بزرگ خود، یعنی احیای استقلال تاریخی ایران ودرپرتوآن ، احیای آزادی وآبادی وآسایش مردم آن ، یعنی آنچه که‌درتاخت وتازقدرت های اهریمنی زمانه بربادرفته‌بود.

تلاش فردوسی وهمه‌آن آزادگانی که اورادرتدوین شاهنامه - درجمیع جهات - یاری دادند ، تحقق این آرمان بود.

این کتاب می کوشداززندگی وزمانه فردوسی ، این شاعرمحبوب اهل عالم ، تصویری آن چنانکه تاریخ ازوی ترسیم کرده است ، به دست دهد.

نشرندا
تهران : صندوق پستی ۳۶۱ - ۱۶۳۱۵

شابک : ۹۶۴ - ۵۵۶۵ - ۷۷ - ٤
ISBN : 964 - 5565 - 77 - 4
قیمت : ۱۷۰۰ تومان